

زبان و فرهنگ مردم

محمود کتیرائی

زبان و فرهنگ مردم

محمود کتیرا

ادبیات
فارسی

۱۲

۴

۲۹



انتشارات توکا

زبان و فرهنگ مردم

نقد



محمود کتیرائی



انتشارات توکا، تهران، شاهرضا، مقابل دانشگاه، پلاک ۱۳۹

زبان و فرهنگ مردم

محمود کتیرایی

چاپ جواهری

اسفند ۱۳۵۷

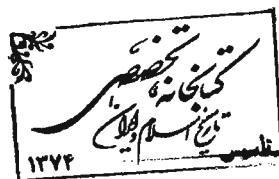
فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
بخش اول	
۷	یادداشت‌هایی دربارهٔ امثال و حکم دهخدا
۳۶	یادداشت‌هایی دربارهٔ «فرهنگ لغات عامیانه» جمالزاده
۹۲	یادداشت‌هایی دربارهٔ «فرهنگ عوام» امیرقلی امینی
۱۳۱	صادق هدایت و فلکلر ایران
بخش دوم	
۴۵	آداب و رسوم و اعتقادات عامه در کتاب «ایران‌شهر»
۵۳	چند یادداشت در حاشیهٔ کتاب «هامدی»
۱۶۲	البسهٔ زنان ایرانی از سدهٔ سیزدهم هجری تا امروز
۱۷۱	فرهنگ لری
۱۷۵	منشور طلایی
۱۸۲	طالب آباد

یادآوری

آنچه در این کتاب آمده است، گزیده‌ای است از مقالاتی چند در نقد برخی از آثار مربوط به زبان و فرهنگ مردم ایران. نخستین مقاله درباره «امثال و حکم» تألیف ع. ا. دهخدا، دهسالی پیش در «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران»؛ و واپسین، درباره «فرهنگ لغات عامیانه» تألیف م. ع. جمالزاده شش سالی پیش در نشریه «فرهنگ ایرانزمین» چاپ شد.

این رشته از نقد در ایران، با این رشته مقالات آغاز شد...



بخش اول

یادداشت‌هایی دربارهٔ امثال و حکم علی اکبر دهخدا

مقدمه

چهار جلد امثال و حکم دهخدا، یکی از شاهکارهای ادب فارسی به‌شمار می‌آید. استاد بزرگوار، سالیان دراز از عمر گرانمایه براین کار نهاد. دهخدا یکی از نخستین کسانی است که در دوره‌های اخیر، به‌زبان و ادب عامه توجه کرده و بر روی هم سه کار بزرگ در این زمینه انجام داده است. یکم، به‌گردآوری امثال و حکم فارسی دست یازید و حاصل کار خویش را در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ در چهار جلد بزرگ انتشار داده است. دوم، در مجلدات گرانقدر لغت نامه، بسیاری از واژه‌های عامیانه را یاد کرده و زندیده است. سوم، در نثر و نظم، زبان عامیانه را برگزیده و آثاری بس رسا و شیوا و نفوذ و دلکش از خویش به‌یادگار نهاده است. اکنون از این سه، به کوتاهی سخن گوئیم:

الف- امثال و حکم :

دهخدا از خردسالگی به‌گردآوری امثال عوام، عنایت فرموده است. آقای معین نوشته‌اند:

«دهخدا نقل می‌کرد که در کودکی، شبی بالای بام خوابیده بود و دربارهٔ یکی از مثل‌های متداول در زبان فارسی می‌اندیشید. از اسم مثل آگاه نبود، همین قدر درک می‌کرد آن جمله از کلمات و لغات معمول نیست. قلم برداشت و چند تا از آن نوع یادداشت کرد. این نخستین قدمی بود که در راه تدوین امثال و لغات پارسی برداشت.»^۱

۱. مقدمهٔ لغت‌نامه (شمارهٔ مسلسل چهل)، ص ۳۸۰

دهخدا در روزگار درازی که به گرد آوردن و آماده کردن مواد لغت‌نامه می‌پرداخته «امثال را هم مانند لاروس بزرگ (۸ جلدی) داخل لغات کرده بود... وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لغت‌نامه با وسایل آن عهد میسر نبود، از ایشان درخواست کرد که امثال و حکم را از یادداشت‌های خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار و احادیث بود، بیرون کشید و مجموع را به نام امثال و حکم، در چهار مجلد... به طبع رسانید و در پایان کتاب فهرست اعلامی بر آن افزود.»^۱

دهخدا در تدوین امثال و حکم، از مجموعه‌های امثالی که پیش از او گردآوری شده بود کمابیش سودجست، مانند مجمع‌الامثال میدانی و مجموعه امثال چاپ هند و اندکی از شاهد صادق، همچنین از برخی از کسانی که در این زمینه یادداشت‌هایی فراهم آورده بودند، یاری جست، چنانکه آقای مینوی یاد کرده‌اند:

«آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا کتاب امثال و حکم را می‌نوشتند و هریک از دوستان و آشنایان ایشان هر چه می‌یافت و هر قدر می‌توانست به ایشان کمک می‌کرد. بیش از همه صادق هدایت به ایشان کمک کرد. مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه در یک کتاب دویست صفحه‌ای که در حدود دوهزار مثل در آن نوشته بود، این کتاب را بی‌مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد. نمی‌دانم که هرگز از ایشان گرفت یا نه.»^۲

شماره ضرب‌المثل‌های عامیانه‌ای که در این چهار مجلد ضبط گردیده است، به نسبت حجم کتاب (مجموع صفحات چهار مجلد مطابق چاپ دوم، دوهزار و شصت و چهار صفحه است). چندان پر شمار نیست و پیداست که مراد، آن دسته از ضرب‌المثل‌های عامیانه است که امروزه نیز کمابیش در سرتاسر ایران بکار می‌رود و زبانزد مردم کوچه و بازار است و هنوز در غبار فراموشی گم نشده است.

پس از چاپ و پخش امثال و حکم، «گروهی خرده گرفتند که عنوان کتاب، امثال و حکم است ولی در طی آن، اصطلاحات و کنایات و اخبار و احادیثی که مثل نیستند، فراوان آمده.»^۳

دهخدا در پاسخ این گروه چنین گفته است:

-
۱. مقدمه لغت‌نامه، ص ۳۸۵
 ۲. از سخنرانی آقای مینوی در جلسه یادبود هدایت در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۱. متن کامل سخنرانی استاد مینوی در چند جا چاپ شده است. ما از کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» نقل کردیم.
 ۳. مقدمه لغت‌نامه، ص ۳۸۵

«من خودم متوجه این نکته بودم ولی از انتخاب عنوانی مطول نظیر «امثال و حکم و مصطلحات و کنایات و اخبار و احادیث» خودداری و به عنوان ساده امثال و حکم اکتفا کردم.»^۱

کتاب امثال و حکم، مقدمه ندارد، و علت آن را دهخدا چنین گفته است:

«در زبان فرانسوی هفده لغت پیدا کردم که در فرهنگ‌های عربی و فارسی همه آنها را مثل ترجمه کرده‌اند و در فرهنگ‌های بزرگ فرانسوی، تعریف‌هایی که برای آنها نوشته‌اند، مقنع نیست و نمی‌توان با آن تعاریفات آن‌ها را، از یکدیگر تمیز داد، ناگزیر توسط یکی از استادان فرانسوی دانشکده حقوق نامه‌ای به فرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم. پاسخی که رسید، تکرار مطالبی بود که در لغت‌نامه‌های فرانسوی آمده بود و به هیچ‌وجه مرا اقناع نکرد. از این رو از نوشتن مقدمه و تعریف مثل و حکمت و غیره خودداری کردم و کتاب را بدون مقدمه منتشر ساختم.»^۱

قزوینی می‌نویسد:

«یکی از نتایج غیر مترقبه این استقصاء ایشان (= دهخدا «در جمع نظایر و متشابهات هر مثلی، این شده است که کلید بعضی قوافی شعر را پیدا کرده و به دست ما داده، مثلاً نه مرتبه هر جا «الصبر مفتاح الفرج» را مثنوی در مصراع‌ی آورده است. در مصراع دیگر حتماً حرج را قافیه بسته است» (ص ۲۵۵) و فردوسی... هر جا راستی را قافیه آورده، مطرداً و در تمام این کتاب بزرگ قافیه دیگر کاستی بوده است... مثل این در شعر اقوافی متعادل را روی «فیش» ساخته و آماده جایی حاضر داشته‌اند که پس از چندین سال باز هر وقت که فلان را در مصراع‌ی می‌بسته‌اند رد نداشته است که حتماً قافیه معادله چند سال پیش را دوباره در مصراع دوم می‌آورده‌اند و این اکتشاف خوشمزه مفیدی است.»^۲

سود بزرگ دیگر امثال و حکم دهخدا این است که خواننده به پیشینه بسیاری از امثال و بازتاب آنها در ادب فارسی پی می‌برد و نیز صورتهای گوناگون از بیان يك اندیشه را در قالب نثر و نظم و پند و اندرز و تحذیر و تشویق در طول قرون و اعصار به چشم می‌بیند و به دل دنبال می‌کند و تا اندازه‌ای سر رشته این اندیشه‌ها به دستش می‌آید.

نوشته‌ایم «تا اندازه‌ای» زیرا که پیش از هر چیز، دهخدا در هنگام تألیف و نثر «امثال و حکم» به بسیاری از آثار که امروزه در دسترس ماست، دسترسی نداشته و از آنها استفاده

۱. مقدمه لغت‌نامه، مقاله آقای معین، ص ۳۸۱

۲. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱، ص ۱۱۱

نکرده است. مانند پاره‌ای از اندرزنامه‌ها و کتابهای آداب^۱ که ازدوره ساسانیان و پس از آن به یادگار مانده است. البته ذکر این نکته نباید پدیدآورنده این پندار شود که در «امثال وحکم» مضمون غالب این اندرزنامه‌ها و کتاب‌های آداب نیامده باشد، زیرا دهخدا گذشته از آنکه از برخی از آنها که در دسترس داشته استفاده کرده، از مآخذی مانند شاهنامه فردوسی نیز سود جسته است که خود از آن سرچشمه‌ها کمابیش سیراب گردیده‌اند. همچنین، گذشته از آن که در امثال و حکم دهخدا، بسی از امثال عامیانه رایج فارسی یاد نگردیده، بسیاری از امثال و کنایات کلاسیک از قلم افتاده، با آنکه دهخدا به مراجع آنها دسترسی داشته است. نمونه:

انوری گوید:

تا در امثال مردمان گویند دی چو بگذشت حکم پار گرفت^۲

در برهان قاطع نویسد:

آب از جگر بخشیدن، کنایه از عطا کردن و چیزی به مردم دادن باشد.^۳
پاره‌ای از این کمبودها را که بر شمردیم، برخی از تحقیقات معاصران تا حدودی تکمیل می‌کند.^۴

در مجلدات چهارگانه امثال و حکم، پاره‌ای از امثال که از لحاظ «اخلاق» «مستحسن و رکیک» به شمار می‌آید. به صورت «مؤدبانه» ضبط گردیده و استاد بزرگوار ما در تأیید و تکذیب پاره‌ای از آنها سخنی افزوده است:

این کار اگر از دیدگاه اخلاق، پسندیده نماید، با روش علمی تحقیق گویا سازگار نباشد، گردآورنده فرهنگ عوام که در این جا به ویژه ضرب‌المثل‌های عامیانه مراد است. نباید در ضبط آن به هر دلیل که باشد تغییری بدهد، و نیک پیداست که چنین آدمی پیش از آنکه آموزگار خوی‌ها باشد، بایستی به یاد داشته باشد که وظیفه دشوار یک پژوهنده را دارد و اگر ناچار به نوشتن چیزهایی باشد که عرف و عادت و دین و قانون آن‌را «زشت»

۱. نمونه، تحفة الملوك، چاپ کتابفروشی تهران، ۱۳۱۷ (این کتاب را گویا آقای تقی‌زاده برای چاپ آماده ساخته بوده است. انتقادی از این کتاب به قلم سعید نفیسی، در مجله ایران امروز، ص ۲ ش ۲ چاپ شده است.)

۲. بیت نقل شده از: یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۳۹، البته ممکن است که مثل درجایی از امثال حکم آمده باشد اما به هر حال جداگانه ثبت نشده است.

۳. برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱

۴. مانند کتاب متنبی و سعدی، تألیف حسین علی محفوظ، تهران ۱۳۳۶، سلسله مقالات آقای احمد مهدوی دامغانی تحت عنوان «مآخذ اشعار عربی کلیله و دمنه بهرامشاهی» و «مآخذ ابیات عربی مرزبان‌نامه» در ماهنامه یغما، و مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف استاد فروزانفر و جز آن...

می‌شمارد، بر او باکی نیست. در این جا چند نمونه از این گونه ضرب‌المثل‌ها را یاد می‌کنیم:
«آدم با يك بار عمل زشت اهل آن عمل نشود... مراد تشجیع به عادات سوء است.
البته حقیقت برخلاف این است چه رعب و آزر در ارتکاب نخستین غالباً زایل تواند شد.»
(امثال وحکم، ص ۲۲)

اصل مثل این است:

آدم با يك بار... دادن هیز (= حیز) نمی‌شود. و مراد عامه معمولاً این است که
اگر آدمی يك بار در زندگی، به کاری زشت درآید، با همین يك بار نیاستی او را همیشه
بدکاره و زشت‌کار به‌شمار آرند.

و عبارت «البته حقیقت...» اظهار نظری است زاید، زیرا داوری اخلاق در تحقیق
جایی ندارد و سخن از راستی و ناراستی و درستی و نادرستی امثال عوام نیست.
«زن که رسید به بیست باید به حالش گریست. این مثل... گزافه و در ردیف اکاذیب
است...» (همان مأخذ، ص ۹۲۵).

«حرف راست را از بچه بیرس. این مثل حاکی است که کودک همیشه دیده گوید.
ولی حقیقت چنین نیست. تجارب بشر و قواعد علم النفس غالباً خلاف این معنی را نشان
داده است...» (ص ۶۹۳).

«خواب زن چپ است. گزاره رؤیاهای بد زن، نیک و میمون باشد.» (ص ۷۴۸)،
ولی به‌پندار عوام، زن هر خوابی که ببیند، گزاره آن وارونه آن است.

«پرو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید به کار»

سعدی

«گویا در این جا شیخ اجل نقل قولی می‌فرماید و البته رأی اصلی حضرت شیخ آن
است که در این بیت آورده است:

«ای خواجه پرو به هر چه داری یاری بخور و به هیچ مفروش»

(ص ۴۲۹)

«به گنجشك گفتند: منار به شکمت، گفت: چیزی بگو بگنجد.» (ص ۴۵۴)

به جای «شکم» باید کلمه دیگری نوشت.

«هر چه دارم به پردازم به بچه پوست خر دارم. پوششی جز آنچه پوشیده‌ام ندارم.»

(ص ۱۹۲۰).

به جای «پوست» دست کم باید «دست» نهاد. و گذشته از معنایی که استاد یاد فرموده
است، درباره کسی به کار رود که پول در جیبش بند نمی‌شود و همه را خرج و یا تلف می‌کند.
«تنبان مرده که دوتا شد فکر زن نومی‌افتد... و البته مسلمانان امروز چون می‌دانند

که مراد از آیه... تعلیق امر به محال بوده است ارتکاب این عمل را همه وقت روا
نشانند.» (ص ۵۵۱).

این را هم یاد کنیم که دهخدا زمانی در روزنامه شفق سرخ زیر عنوان مجموعه الامثال
به شیوه‌ای دلنشین هربار چند ضرب‌المثل فارسی را با چند ضرب‌المثل گونه که بر ساخته
خودش بود و به هزلی نمکین در آمیخته، پشت هم می‌نوشت مانند:

تا نباشد چوب‌تر فرمان نبرد گاو و خر. (امثال و حکم)

تا نباشد چوب‌تر حاکم از آجان تعارف خود را بگیرد. (دهخدا)

خدا میان‌گندم خط گذاشته است یعنی نصفش مال تو و نصفش مال فقرا.

خدا میان‌گندم خط گذاشته یعنی نصفش مال نانوا و نصفش مال عمال نانواخانه.^۱

ب- لغت‌نامه

دهخدا در مجلدات لغت‌نامه، به ثبت واژه‌های عامیانه همت گماشته و خود در
یادداشت‌هایی که برای «مقدمه لغت‌نامه» آماده کرده بوده، چنین نوشته است:

«عامه همیشه واضعین لغتند، مفاهیمی را درک می‌کنند و الفاظی در ازای آن مفاهیم
ادا می‌کنند، هر یک که با ذوق صاحبان آن زبان راست آید، بر جای می‌ماند. اینک بیش از
هزار سال است که این الفاظ متراکم شده و ارباب قلم از استعمال آن پرهیز می‌کنند، لکن
بی‌شک آن الفاظ باید در تداول خواص در آید و در لغت‌نامه‌ها درج گردد. کلمات بسیاری
در تداول عوام است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و گاه ندارد، و برای توانگر
شدن زبان استعمال هر دو نوع آن کلمات به گمان من لازم است. از این رو از آنها، آنچه
که به خاطر آمده در این کتاب گسرد کرده‌ام مانند تیله که به معنی قطعات شکسته سفال^۲
است و مرادفی برای آن نیافته‌ام^۳ یا جخذ که به معنی به‌زور، مگر و منتهی^۴ است.»^۵

۱. آنچه از شفق سرخ نوشتیم از: کیهان هفته، ش ۶۴، پنجم اسفند ۱۳۴۱ اقتباس شد. زیرا
به هنگام تحریر این سطور به شماره‌های شفق سرخ دسترسی نداشتیم.

۲. معنی‌های دیگر نیز دارد. نگاه شود به: فرهنگ لغات، جمالزاده.

۳. در تهران جهد (= عطسه دوم که پشت عطسه اول آید) راجخذ (یا: جخت، جنخ) تلفظ کنند
و گذشته از این جنخ و جخت به معنی «تازه»، «با این همه» و به نشانه تعجب به کار می‌رود،
«خاك عالم، شب شد و جنخ دوتای دیگه رو زمین مونده.» (خیمه شب بازی، چوبک، ص ۸۲)،
«جخت حالا دیگه از شما قبیحه.» (اسمال در نیویورک، حسین مدنی)، در فرهنگ گیلکی
(گردآورده آقای منوچهر ستوده) «جنخ» بدین معانی ذکر شده است، «همینقدر، با اینهمه،
پس از آن که.»

۴. مقدمه لغت‌نامه، ص ۴۵۴

۵. لغت‌نامه، = ابوسعید، ص ۴۱ و ۴۲

بدین سان دهخدا بسیاری از واژه‌های عامیانه‌ای را که حتی در «فرهنگ لغات عامیانه» گردآورده آقای جمالزاده، نیامده، در لغت‌نامه ثبت کرده است. مانند:

«آزموده کار، درتداول عوام، آزموده، مجرب.»^۱، «آتش گیراند. در تداول عوام، فروزینه.»^۱، «آتشکی، مبتلی به آتشک و نیز دشنامی است درتداول زنان،»^۱ و بسیار واژه‌های دیگر که اگر پس از طبع تمامی مجلدات لغت‌نامه آنها را بیرون نویس کنند، چند فرهنگی کوچک از واژه‌های عامیانه خواهد بود.

اما در این باره بایستی به یاد داشت که در لغت‌نامه، گاه تمامی معانی واژه‌های عامیانه یاد نشده است.

دهخدا در لغت‌نامه، بسیاری از امثال فارسی را نیز یاد فرموده است اما چنانکه خود نوشته:

«در لغت‌نامه، امثال را به حد لازم نیاوردم، برای آنکه در کتاب امثال و حکم نقل کرده‌ام و اگر در این جا تکرار می‌شد، وقت بسیار می‌خواست و حجم کتاب بسیار می‌شد و کار طبع صعب‌تر می‌گردید.»^۲

ج- نظم و نثر:

استاد دهخدا، در نظم و نثر نیز زبان عامیانه را به کار برده است. آثار دهخدا در نظم و نثر عامیانه، اصالت دارد.^۳ پاره‌ای از اشعار استاد به زبان عامیانه سروده شده و از آن جمله است، شعر فکاهی «خاک بسرم بچه به هوش آمده...» و یا از فرهنگ عوام الهام گرفته مانند «انشاءالله گربه است»^۴.

در زمینه نثر عامیانه، مقاله‌های «چرند پرند» او را یاد باید کرد که ادوارد براون بحق درباره آن می‌نویسد: «صوRAMرافیل یکی از بهترین مطبوعات قدیم و جدید ایران

۱. لغت‌نامه، = ابوسعید، ص ۴۱ و ۹۴

۲. مقدمه لغت‌نامه، ص ۴۵۸

۳. و گرچه بروان می‌نویسد که در این زمینه دهخدا از «ملانصرالدین»، چاپ تفلیس الهام می‌گرفت (نگاه شود به ؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه آقای عباسی، ص ۴۹۹) و آقای محبوب نوشته‌اند که دهخدا در «چرند پرند» های خود، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته است. (مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص ۲۵)

۴. نگاه شود به مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام آقای معین، ص ۲ - ۲۵ و ۱۲۷ - ۱۲۸، بر «مجموعه اشعار دهخدا» قطعه شعری که در ۱۳۲۶ ه. ق از او در «نسیم شمال» سروده شده است. باید افزود (این اطلاع از تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ج ۱، ترجمه آقای عباسی به دست آمده. این قطعه شعر در ص ۲-۱۴۵، این کتاب چاپ شده است)

بشمار می‌رود، بویژه قسمت‌فکاهی یا هجایی (کمیك یا ساتريك) آن که تحت عنوان چرند-پروند طبع گشته، عالی‌ترین نمونه ادبیات هجایی (انتقادی) ایران می‌باشد.^۱

در پایان این مقدمه هر کم و کاست و پیش از در آمدن به مایه سخن، بایسته است یادآور شوم که من به‌وی آن که از گلستان «امثال وحکم» گل بچینم و از خرمن دانش‌یکران دهخدا توشه‌ای برگیرم، کتاب او را خواندم و در هنگام خواندن یادداشت‌هایی سرهم کردم. اندیشه من کوتاه و دانشم بسی ناچیز است و در برابر اندیشه و دانش آن جاوید-یاد، نسبت نمی‌را دارد به یمی. پس در این «یادداشت‌ها» ای بسا که دچار لغزش شده و خویشتن از سر نادانی بی‌بدان نبرده باشم. از این رو از خوانندگان دانشمند می‌خواهم که آستین بر لغزش‌هایم مکشند و با فراخ اندیشی خویش لغزشگاه‌های مرا به‌من بنمایانند. اینك یادداشت‌ها را آغاز می‌کنم. نخست نوشته استاد رابین «» آورده و پس از آن نام صفحه کتاب را بدون این که بنویسم جلدچندم است و هم بدون به‌دید گرفتن پیشی و پسی صفحه‌ها، یاد کرده‌ام و پس از آن یادداشت خود را در افزوده‌ام.^۲

— «اصفهان جنتی است پر نعمت، اصفهانی در او نمی‌باید، شاه طهماسب صفوی.»

ص ۱۸۰

تمام شعر این است:

اصفهان جنتی است، پر نعمت	هر چه در وی گمان بری، شاید
همه چیزش نکوست الا آنك	اصفهانی در آن نمی‌باید ^۳

— «امسیت کرد یا واصحبت عربیا. گویند گفته از سید ابوالوفای کرد است...»

ص ۲۷۵

این عبارت را به دیگران نیز نسبت داده‌اند.^۴

— «اول پیا له و بدمستی.» ص ۳۱۵

نیز گویند: اول پیا له و بدمستی؟ یعنی: هنوز می‌نزد بدمستی می‌کنی؟

— «شادی مطلب که حاصل عمردمی است... خیام.» ص ۳۳۲

درست، «شادی بطلب» است.^۵

-
۱. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه عباسی، ج ۲، ص ۴۹۸
 ۲. آنچه در این جا به چاپ می‌رسد، بخش یکم از یادداشت‌های ماست. درباره امثال وحکم دهخدا. بخش دوم در آینده نزدیک برای چاپ آماده خواهد شد.
 ۳. این دوبیت نقل شد از: سرتو يك كرباس (= اصفهان نامه) نوشته آقای جمالزاده.
 ۴. نگاه شود به: یتددتن خای قزوینی، چاپ آقای افشار، ج ۱، ص ۵-۱۱۴
 ۵. نگاه شود به: ترانه‌های خیام، صادق هدایت، ص ۲۲

افسوس که اهل خرد و هوش، شدند
وز خاطر یکدگر فراموش شدند
آنان که به صد زبان سخن می گفتند
آیاچه شنیدند که خاموش شدند؟
«مقیمی»^۱

«در طنز و توبیخ سکوت و آرامشی پس از هیجان و انقلابی از روی حق بدین شعر تمثیل کنند.» ص ۴۴-۴۵

این رباعی از هر که باشد به شیوه اندیشه خیام بسیار نزدیک است و یادآور این رباعی خیام (ویا منسوب بدو) می باشد:

یاران موافق همه از دست شدند درپای اجل یکان یکان پست شدند
بودیم به یک شراب در مجلس عمر یک دور زما بیشترک مست شدند
به هر حال به کار بردن رباعی یکم «در طنز و توبیخ...» بی آنکه نظر به مفهوم فلسفی آن باشد، بعید به نظر می رسد.

- «آنها که داده اند همین جاش داده اند.» جامع التمثیل. گویا مراد این بیت چنین است :

... وان را که نیست وعده به فرداش داده اند.^۲
آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن آن به که به خواب یا به مستی گذرد
«مجد همگر» ص ۵۸

استاد، همچنان که بیت هایی به نام خیام ضبط فرموده که با مذاق و مشرب خیامی سازگار نیست، بیت هایی نیز به نام دیگران آورده است که بسیار گمان می رود که از خیام باشد، و از آن جمله است، همین بیت:

این رباعی در چند چاپ از رباعیات خیام که در دسترس ماست آمده:
عمرت تا کی به خودپرستی گذرد یا در پی نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد

- «شترکه علف می خواهد گردن دراز می کند. جامع التمثیل» ص ۱۰۱۹
گمان می رود که به جای «علف»، «نواله» باید نهاد. این مثل را استاد نظیر «از تو حرکت، از خدا برکت» نوشته است. نیز در پاسخ کسی گفته شود که بدون توجه به حال و وضع طرف، پیشنهاد انجام کاری را بدو می کند و چیزی یا کسی را برای او «تکه» می گیرد،

۱. «شعر را به نام صفی نیز ضبط کرده اند.» (حاشیه دهخدا)
۲. کلیات عبید زاکانی، اخلاق الاشراف، چاپ اقبال، ص ۱۴، در دیوان اطعمه (چاپ شیراز، ص ۱۴۳) بدین گونه ضبط شده: و آنرا نداده وعده به فرداش داده اند. به نوشته قزوینی (یادداشت ها، ج ۳، ص ۱۷۳) در «وصاف» نیز آمده است.

مثال: مادری به پسرش می‌گوید که دختر فلان را می‌خواهم برایت بگیرم. فرزند به ناخوشنودی پاسخ می‌دهد: هروقت شتر نواله خواست گردن دراز می‌کند.

- «کلاهش پشم نداشتن. مه‌بای نداشتن (؟)، نیازمند بودن (؟)...» ص ۱۲۲۵
کلاه کسی پشم نداشتن، کنایه از بی‌مه‌بای بودن کسی است. هنگامی که گویند: فلان کلاهش پشم ندارد، می‌خواهند بگویند که کسی از او ترسی ندارد. کسی برایش تره هم خرد نمی‌کند، بود و نبودش برای دیگران به اعتباری یکسان است.
وبه هر حال، به معنی «نیازمند بودن» هرگز به کار نمی‌رود.

- «مثل لای پنبه. معنی لای را نمی‌دانم. مراد از این تشبیه اغراق و مبالغه در سپیدی کردن و سینه و غیره باشد.» ص ۱۴۸۳

در زبان عوام تهران، مراد از «لای پنبه» مغز و میان و درون پنبه است. (نیز نگاه شود به: خوش می‌رقصی... در همین یادداشت‌ها).

- «خداوندا زن زشت را تو بردار. خودم دانم خرننگ و طلبکار (خداوندا سه درد آمد به یکبار. خرننگ و زن زشت و طلبکار...)» ص ۷۲۰

این، يك ترانه است نه مثل. کوهی کرمانی آن را چنین ضبط کرده است:

خداوندا سه درد آمد به یکبار	خر لنگ و زن زشت و طلبکار
خداوندا زن زشتم تو بردار	خودم دونم خر لنگ و طلبکار ^۱
و در دامغان و پیرامون آن، چنین است:	
مسلمانان سه درد آمد به یکبار	خر لنگ و زن ننگ و طلبکار
خداوندا زن ننگم بمیران	مودانم با خر لنگ و طلبکار ^۲

- «علف بدی نیست اسفناج...» ص ۱۱۰۹
درست‌تر این است، علف بدی است اسفناج. زیرا مراد از پاره‌ای امثال و اصطلاحات مفهوم عکس آنهاست. مثال:

در مورد نان و خوردنی بسیار بد، و مرد یازنی سخت زشت و بدریخت و مانند آن می‌گفتند: خدا زیاد کند.

به آدم لال یا کسی که نوك زبانی سخن می‌گفت و یا زبانش می‌گرفت. پاینام «بلبل» می‌دانند و مثلاً می‌گفتند: اسمال بلبل، محمد حسین بلبل و مانند آن.
به کاکا سیاه‌ها، گاه نام «کافور» می‌نهادند، و از همین جاست: برعکس نهند نام

۱. ترانه‌های ملی (فهلویات)، گردآورده کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۰
۲. ترانه‌ها و... دامغان، گردآورده محمدعلی طاهریا، چاپ اداره آموزش و پرورش شهرستان دامغان، ص ۱۳۴۴، ص ۴۷

زنکی کافور. دده میاه‌ها و کنیز میاه‌ها را بیشتر به نام‌هایی چون، «گلچمن»، «زعفران»، «صنوبر»، «گلندام» و مانند آن می‌خواندند.

آدم‌هایی را که عقلشان پاره سنگ می‌رفت. «شیرین عقل» می‌خواندند.

در گیلان، «خوشخوان، کنایه از جغد است»^۱.

واژه‌های مقوله است «کلاهت را بالاتر بگذار.» و «شاهسون و دزدی؟» و «سگ خوب موقع شکار بازی‌اش (یا: ریدنش) می‌گیرد» که مراد «سگ‌بد» است. و «مار از پونه خوشش می‌آید در سوراخش هم سبز می‌شود» که مراد «خوش نیامدن» است.

قزوینی احتمال داده است که «بصیر گردانیدن» در «عالم آرا» به معنی «کور کردن کسی» باشد.^۲

- «هرچند خوفناک است، اما خوش‌خوراک است. مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول

است.» ص ۱۹۱۴

مثلی است به اصطلاح «مستهجن» و مراد میان پای مردان است. ایرج میرزا

سروده:

بلی... است و چیز خوش‌خوراک است.^۳

- «مثل مهدی حمال، پرخور. لقمه‌های بزرگ بردارنده.» ص ۱۴۹۳

عبدالله مستوفی درباره او نوشته است:

«این شخص که امروز هم به پرخوری ضرب‌المثل و با تصادف به هر پراشتهایی، رحمت به مهدی حمال، گفته می‌شود... قدی متوسط، ابروهایی تنگ و پهن، چشمانی نسبتاً کوچک، لب‌های کلفت، شکمی گنده، گردنی کوتاه و چاق داشت. ماهیچ وقت ندیدیم مشهدی مهدی حمالی کند. کارش این بود که در چهارراه‌ها و میدان‌ها و کوچه‌ها معرکه بگیرد و از آرزوهایی که برای خوردنی در دل دارد با آب و تاب صحبت بدارد. گاهگاه جارچی هم می‌شد. صدای نکره‌ای داشت... اصلاحاتی بود...»^۴ باز هم می‌نویسد که مهدی حمال از يك نان سنگك بايك قالب نواله‌ای درست می‌کرد و آن را از میان دوتا می‌کرد و هر قسمت را با يك دست به آن واحد در دهن می‌گذاشت و با فشار دو دست به دهن فرو می‌برد. در ظرف دوسه دقیقه جویده و بلع می‌کرد...»^۴

میرزا تقی‌دانش (ضیاء لشکر، مستشار اعظم) سروده:

۱. فرهنگ گیلکی، گردآورده آقای منوچهر ستوده، ص ۹۶

۲. یادداشت‌های قزوینی، به کوشش آقای افشار، ج ۴، ص ۳۸

۳. دیوان ایرج، چاپ آقای محبوب، ص ۸۱

۴. شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶

به رای‌العین دیدم پنج من از نان سنگک را

به بلع مهدی حمال و چل دیزی بازاری^۱

- «نقد جوخان درشترخان است و انگه این مثل: همچو قزوینی که جست از رهگذر انگشترین (؟) کاتبی.» «ظاهر آ بیت نظربه حکایتی مثلی دارد که بر نگارنده مجهول است.»

ص ۱۸۲۲

و آن گویا این باشد: «قزوینی انگشتری درخانه گم کرد. در کوچه می‌طلبید که خانه

تاریک است.»^۲

- «آن گربه مصاحب بابا از آن تو وان قاطر چموش لکد زن از آن من

«وحشی؟» ص ۶۶

این بیت مثل است و داستانی دارد^۳ و گویا از «وحشی» نباشد گرچه او این داستان

را به نظم کشیده است.^۴

- «هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن بر نگارنده معلوم

نیست. ولی مراد مثل این است که هرچه از مال و خواسته باید صرف کسان و بستانگان فقیر

کند.» ص ۱۹۲۳

نوشته‌اند: «صابقاً» مطرب‌ها در مجالس عروسی و امثال آن، پس از آن که یک دور

می‌رقصیدند، در مقابل هریک از مهمان‌ها می‌نشستند و پس از چندی سرو کله آمدن و

عشوه‌گری کردن، زنگی راکه درشت، یا یک نعلبکی راکه دردهان داشتند، جلومی‌بردند

و او به‌همت خود، یاسکه‌ای زر یا سکه‌های نقره در زنگ یا نعلبکی او می‌ریخت و در

حقیقت پولی مفت و رایگان از دست می‌داد و به‌همین مناسبت به خرج‌های بیهوده و بی‌مصرف

عنوان «خرج عطینا» دادند و آن جزء اصطلاحات مثلی قرار گرفت. مثال: روی‌اصل جوانی

و جهالت هرچه داشت خرج عطینا کرد. عطینا در اصل اعطیناست که در تلفظ عوام بدین

صورت درآمده است...»^۲

- «یک لبش زمین را جاروب می‌کند، یک لبش آسمان را. نهایت خشمگین است...»

ص ۲۰۵۰

۱. کلیات حکیم سوری، چاپ کتابفروشی اقبال، ج ۱، ص ۶۷

۲. کلیات عبید زاکانی، چاپ اقبال، ص ۱۲۵

۳. نگاه شود به: داستان‌های امثال، آق‌ای مرتضویان فارس‌نسی، چاپ اصفهان ۱۳۴۰،

ص ۵-۷

۴. فرهنگ عوام، گرد آورده آق‌ای امیرقلی‌امینی، ص ۲۲۹، و نیز نگاه شود به:

سیاحتنامه شاردن، ترجمه آق‌ای محمد عباسی، ج ۵، ص ۱۱۷

بیشتر درباره کسی که دارای لبانی بسیار کلفت و آویزان، و دهانی گشاد است، به کار رود. بیت زیر ناظر به همین معناست:

لب بالا، نظر بر عرش می کرد لب پائین، زمین را فرش می کرد

- «مثل جاجیم، پارچه محکم.» ص ۱۴۲۰

بیشتر به معنی زیر و خشن به کار رود.

- «خوشه یکسر دارد. مراد و مورد این مثل را نمی دانم.» ص ۷۶۲

مراد این است که چند کار را با هم و در یک آن نمی شود انجام داد و تقریباً همانند این است که بگوییم: بایک دست، دو هندوانه نمی توان برداشت.

قاسمی کرمانی در زیر عنوان «پند و حکمت» نوشته:

«حکمت: مرغ دوبا و خوشه یکسر دارد. قطعه:

آن شنیدم که گفت برزگری دخل چون خوشه، خرج چون منگال

خوشه را چون تو بر بکنندی سر سر دیگر نیارد از دنبال»^۱

- «مثل مددو، گویا مددو، نام صاحب منصبی روسی باشد و اصلش مدداف است.»

ص ۱۴۸۶

کیوان نویسد:

«از حوادث مذهب شیعه جنگی است که اصولیین با روس نمودند در زمان فتحعلی شاه، وسخت شکست خوردند و هفده شهر قفقاز را به روس دادند. بعد مجلس کرده برخدا اعتراض نمودند که در قرآن فرموده ان جعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً. و حالا مسلمین را مخدول کفار نمود... و این جنگ را مددو نامیدند.»^۲

در فرهنگ لغات عامیانه، آمده:

«مددو، به فتح اول و دوم و سوم و سکون چهارم ظاهر آ صورت تعریف شده مدداف است که باید نام یکی از سرداران روس و قفقازی باشد که در مرزهای ایران جنگ سخت کرده است، وقتی خواهند واقعه ای را بسیار مهم جلوه دهند آن را به جنگ مددو مانند کنند و هرگاه به خواهند به کسی بگویند چرا این همه احتیاط می کند و به تهیه مقدمات و وسایل می شود بدو گویند: خیال می کنی که می خواهی بروی به جنگ مددو؟»^۳

۱. خارستان، چاپ کرمان، ۱۳۳۶، ص ۱۰۱، در «فرهنگ عوام» گردآورده آقای امیرقلی امین نوشته «خوشه یکسر دارد - تکلیف با او روشن و معین است.» و این درست است.

۲. کیوان نامه، عباس کیوان قزوینی، ص ۱۵۸

۳. فرهنگ لغات عامیانه، گردآورده آقای جمال زاده، به کوشش آقای محبوب

در آذربایجان مثل است: «ایله بیر مدداوف آتلیسیدور - مثل سواره های مدداف است. اشخاص بز بهادر را تشبیه کنند.»^۱

مدداف از ژنرال های روس بوده که در سال هزار و دویست و چهل هجری (۱۸۶۱ مسیحی) موافقت نامه ایران و روس را در تفلیس پاراف کرده است.^۲

در مشکین شهر «مشهور است ضمن جنگ با قوچایبگ لوها بوده که گنبد طلای مقبره شیخ حیدر به وسیله توپچی معروف روسی مدداف انداخته شد. هم اکنون خرابی های انتهای برج، نشانه هایی است از گلوله های توپ مدداف، درخیا و هنوز هم عقیده بر این است که روس ها به هوس گنبد طلایی بوده که دلماجوف و مدداف را برای چپاول خیاو فرستاده بودند.»^۳

- «نیست در گیتی کسی کو جست هر چیزی که هست (ورنجستم آرزویی را کز اختر خواستم...) حضرت ادیب. گویا از جستن، یافتن اراده شده است؟» ص ۱۸۷۱
در زبان عوام تهران. «جستن» به معنی «یافتن» و «پیدا کردن» به کار می رود.
در دوترانه عامیانه، یکی از شیراز و دیگری از خراسان - که این هر دو یادآور یکی از دوبیتی های قدیمی هم هست - جستن به همین معنی به کار رفته است:
دگر شب شد که دست گیرم عصارا بگردم دور دنیای خدا را
بگردم چشمه آبی بجورم بشورم هردو دست بی نمک را^۴

بناسزم رسم آئین فلک را فرو ختم شال و بر کردم قدک را
بگردم تابجورم چشم مشکی بشورم هردو دست بی نمک را^۵
- «مثل چاروادارها، آن که لقمه های بزرگ بردارد.» ص ۱۴۲۱
چارپاداران، بیشتر از مردم فرو دست جامعه و آموزش و پرورش نیافته بودند.
زبان به هردشنام و ناسزایی می آلودند، چنان که دشنام های چارواداری به معنی دشنام های سخت زشت و رکیک، مثل شده است.
لقمه بزرگ برداشتن، یکی از کارهای بسیار ساده چاروادارها بوده است.
باتوجه بدین نکته ها، این مثل در مورد آدم های بسیار بی تربیت و پاچه ورمالیده

۱. امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان، گردآورده آقای علی اکبر مجتهدی ص ۷۷

۲. نگاه شود به: ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، ص ۹۷

۳. خیاو یا مشکین شهر، نوشته آقای غلامحسین ساعدی، ص ۸۴

۴. ترانه های محلی شیراز، گردآورده ابوالقاسم فقیری، چاپ شیراز، ۱۳۴۲

۵- ترانه های روستایی خراسان، گردآورده آقای شکورزاده، کتاب فروشی گوتمبرک.

وزمخت رفتار ورجاله وبدزبان، بویژه که هیكلی غول آسا ولندهور داشته باشند وجامه‌ای ژنده وکثیف ونامرتب برتن کرده باشند، به کار می‌رود.

«چشم بازو گوش بازو این ذکا خیره‌ام درچشم بندی خدا

مولوی» ص ۵۳۲

آیا دراصل چنین نبوده است، چشم بازو گوش بازو این عمی...
- «نه شب از این درازتر می‌شود نه مبارك ازاین سیاه‌تر. مراد مثل برنگارنده مجهول است.» ص ۱۸۵۲.

«مبارك» نامی است که به کاکلیاه‌ها می‌نهادند و مراد مثل تقریباً این است: بالای میاهی رنگی نباشد.

- «حدیث بط. شواهد ذیل نشان می‌دهد که جمله تغییر مثلی است. لیکن معنی آن چنان که باید برمن روشن نیست:

هر زمان تازه‌تر بود نمطش خصم خواند همه حدیث بطش

سنایی

این سخن بازهم از آن نمط است نه چون دیگر سخن حدیث بط است

سخایی

آیا این رباعی ارتباطی با حدیث بط دارد؟

باط می‌گفت ماهی درتب و تاب مشکل که به جوی رفته باز آید آب

بط گفت: چون قدید گشتم تو سراب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

این رباعی را به خیام هم نسبت داده‌اند. استاد دهخدا، آن را زیر عنوان «دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب» (ص ۸۲۸) یاد فرموده، جز این که به جای «مشکل که» در لغت دوم ازبیت یکم، «باشد که» ضبط کرده و آن را به پندار رازی نسبت داده است. درجایی که اکنون هیچ به یاد نمی‌آورم، این رباعی را دیدم که به نام «بدرالدین چاچی» (در گذشته ظ: ۵۴۰۱ ق) نوشته بودند. (در آن جا به جای «مشکل که»، «غم نیست» نوشته شده بود).

لغت آخر این رباعی، ضرب المثل است و همانند، پس از ما گر جهان را آب گیرد، و در زبان فرانسوی نیز هست:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

از آن بهتر وزان خوشتر نباشد دمی که می‌رسد یاری به یاری^۱

- «کلاه را قاضی کردن. انصاف از خویش دادن.» ص ۱۲۲۵

۱. ترانه‌ها ... دامغان، ص ۶۴

«کلاه خود را قاضی کردن، حکایتی قریب به این مضمون در سلسله قصه ترکی» چهل وزیرشون، معرفة الکتب عرب «ص ۱۶۶»^۱

- «از رعیت شبی که مایه ربود

بن دیوار کند بام اندود

سعدی «ص ۱۳۲

قزوینی پس از نقل این بیت نویسد که منشأ آن:

«ان الملك اذا كثرت امواله مما يأخذ من رعيته كان كمن يعمر سطح بيته بما يقتلع من قواعد بينانه» منسوبه الى انوشروان (المضاف والمنسوب ۱۴۱).

«مخفی نماناد که شعر فارسی سابق الذکر را که گویا در گلستان موجود است در راحة الصدور صفحه سی و چهار صد و صد و هفتاد و شش، به سنایی نسبت می‌دهد و گویا همین حق باشد. زیرا که راحة الصدور قریب پنجاه سال قبل از گلستان تألیف شده است و اصل خود نسخه وحید راحة الصدور محفوظه در کتابخانه ملی پاریس هم گویا سال قبل از تألیف گلستان استنساخ شده است. پس تقریباً شبهه‌ای نمی‌ماند که این بیت از سعدی نیست. حالا از سنایی هست یا از کسی دیگر، باید تحقیق شود. ولی به سبک اشعار اوست یعنی اشعار حدیقه او.»^۲

- «شترگر به، نازیبا، نامتناسب ...» ص ۱۰۱۹

قزوینی نویسد: به معنی نامتجانس و مختلفه الحقایق و Heterogene است و خوب اصطلاحی است. جامی در بهارستان در ترجمه حال کاتب (کاتی؟) نیشابوری گوید: «وی را معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شترگر به افتاده است.»

اصل این تعبیر لابد از تبعاع عظیم بین جثه و خلقت و هیأت و صورت و عظم و صغر شتر یا گر به است.»^۳

- «گذشت آنکه عرب بر عجم طعنه می‌زد ...» ص ۱۲۷۰

قزوینی نویسد: «مصراع مذکور در جامع التمثیل (۵۹) مسطور است ...»^۴

- «کار کردن خر خوردن یا بو ...» ص ۱۱۷۹

همانند:

۱. یادداشت های قزوینی، ج ۷، ص ۳۸

۲. یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۵-۱۲۴

۳. کتاب پیشین، ص ۲۰۹

۴. یادداشت های قزوینی، ج ۶، ص ۲۸۰

از این شد روی من هم گونه برد
تو کندی جوی آبش دیگری برد
ویس ورامین^۱

- «دزد بازار آشفته می خواهد...» ص ۸۰۳

قزوینی نویسد:

«ابونواس مضمون مثال فارسی «دزد بازار آشفته می خواهد» را تقریباً عیناً به عربی ترجمه کرده است. به تصریح خود او (موشح ۲۸۱).»^۲

- «زن جوان را تیری به پهلوی نشیند بهتر که پیری. سعدی...» ص ۹۲۲

در اندرز آذرباد آمده:

«چهارکار از نادانی و دشمنی به خود کردن است... مرد پیر بد خوابی که با زن جوان عروسی کند.»^۳

- «مثل کنه، میرم، چسبنده...» ص ۱۴۷۴

قزوینی نویسد:

«کنه به اصطلاح عامیانه امروزی ایران^۴ کنایه از مردی است که به اصرار به شما بچسبد و تا کارش را انجام ندهد شما را رها نکند مثل کنه (حشرة الارض معروف) و درست این کلمه در این معنی مجازی ترجمه Crampon فرانسه است و تا اندازه ای ترجمه Rasoir به معنی عامیانه مجازی آن، امشب آقای اقبال در صحبت از هادی حسن می گفت که تهران آمده بود برای تصحیح و تفتیش از نسخ مختلف دیوان قطران و در ضمن می گفت:

«ای عجب کنه ایست. فی الواقع عجب کنه ایه.»^۵

«گناه بخت من است این. گناه دریا نیست (خجسته در گه محمود زاوولی دریاست. چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست. شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در... فردوسی»

ص ۱۳۲۳

قزوینی نویسد:

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت من است این گناه دریا نیست
این بیت با بیتی دیگر قبل از آن (بزرگ در گه محمود زاوولی دریاست - چگونه

۱. ویس ورامین: مقدمه، ص ۵۷، چاپ آقای محبوب، لخت دوم این بیت در «امثال و حکم» آمده ولی در زیر «کارکردن خر...» نیامده است.

۲. یادداشت های قزوینی، ج ۷، ص ۳۶

۳. اخلاق ایران باستان: آذرباد ماراسپند، ص ۱۰۰

۴. دقیق تر آن بود که می نوشت: به اصطلاح عامیانه امروزی پاره ای از نقاط ایران.

۵. یادداشت های قزوینی، ج ۶، ص ۲۵۵-۶

دریا کورا کرانه پیدا نیست) در افواه جمهور به فردوسی نسبت داده می‌شود. به تصریح نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی (که خلاصه‌ای از دیوان او در مجموعه دواوین سته دیوان هند مندرج است) از عنصری است نه از فردوسی، ونصه:

به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی نبشته‌ام بده انصاف سخت زیبانیست
« شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریانیست»
و محمود قمر مذکور چنانکه از دیوان او صریحاً برمی‌آید، از مداحان ابوبکر بن-
«عبدین زنگی و سلغر شاه و آن طبقه از رجال یعنی از اهل اواسط و اواخر قرن هفتم هجری
بوده است و قول او بر حسب ظاهر درین باب تا اندازه‌ای سندیت دارد.»^۱

- «شیخان یعجز ذوالریاضه عنهما...» ص ۱۰۴۲

به نوشته قزوینی شعر از «مرورودی» است.^۲

- «مثل پشمک، ایریشمی افشان. مویی نرم وزیبا. برنجی به صنعت پخته.» ص ۱۴۱۴
هرموی نرم وزیبابی را به پشمک مثل زنند، به مویی که یکدست سپید باشد گویند،
مثل پشمک.

- «نکرده کار را مبر بکار.» ص ۱۸۲۶

«را» در این مورد، در زبان عوام حذف می‌شود و می‌گویند، نکرده کار نبر (یا: مبر)
بکار. و تماماًش چنین است:

نکرده کار مبر به کار	می‌خوره نون نمی‌کنه کار
نکرده کار که کار کنه	پروردگار نیگا کنه

- «به درد ناهار سرتیپ نمی‌خورد. مثل شرحی دارد که بالفعل فراموش کرده‌ام.»
ص ۴۰۲.

گویا همانند «به درد امشب آقا نمی‌خورد» است که به شیخ محمد نقی اصفهانی
معروف به آقا نجفی (۱۳۳۲ - ۱۲۶۲ ق) ملای کم سواد اما زمانه ساز نسبت می‌دهند.
داستان چنین است:

می‌گویند آقا نجفی شبی بر سر منبر گفت که دختری دارم عفیفه و نجیبه و پر هنر،
میل دارم اورا به نکاح مردی آورم که فلان و بهمان باشد.

«آقا» از منبر پائین آمد که یکی از مجلسیان، خود را به او رسانید به اصرار و
سماجت می‌خواست موافقت «آقا» را بگیرد. آقا نجفی که از این همه سماجت ناراحت شده

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۱۰۲

۲. یادداشت‌های قزوینی ج ۵، ص ۲۳۸

بود، سرانجام به او چنین گفت: « بسیار خوب. قبول کردم اما به درد امشب آقا نمی خورد.»^۱

- «مثل ابر بهار، گریستن به افراط.» ص ۱۴۱۲
مثل ابر بهار یعنی، ناپایدار و دمدمی و گذران، اما اگر با گریستن بیاید (یعنی: مثل ابر بهار گریستن) به معنی ریزان ریزان و گلوله گلوله و به افراط گریستن باشد.

- «کلاه بده، کلاه بده، یک دوغاز ونیم هم بالا بده.» ص ۱۸۸
نیز گویند: سربده، کلاه بده، دوغاز ونیم بالا بده.
- «این کار کار عشق است، دخلی به دین ندارد.» این مصراع از قولی و به اصطلاح امروز تصنیفی عامیانه گرفته شده است. و مصراع اولش این است:

عاشق شدم به گبری، گبری که دین ندارد... ص ۳۳۶
نوشته اند: «کسی حکایت می کرد وقتی به تعریف و توصیف یکی از دوستان عاشق دختر فلان شدم و مدت ها گرفتار بدم. پس از تحقیقات بسیار و وسائط و وسایل بی شمار معلوم شد، فلان هیچ دختر ندارد. به قول ظرفا والواط:
عاشق شدم به دیزی، دیزی که گوشت نداره
این کار کارگر به است دخلی به موش نداره»^۲

- «مکش مرگ ما، ظریف و پیراسته.» ص ۱۷۲۲
تفسیر نسبتاً درست تر و دقیق تر از این: آدم نازك نارنجی و قروفری و ژیکولومآب، کسی که خود را به وضعی غیرعادی بیاراید و در رفتار خود قروغمزه و غریبه فراوان داشته باشد.»^۳

- «ز بعد هفتاد، یک برف افتاد. به حق این پیر، به قد این تیر. این مثل باستانی حکایت از برفی شگرف و کلان کند که به سالی هفتاد روز از نوروز گذشته، افتاده است.» ص ۸۹۵

نوشته اند: «در سالهای سابق شهر تهران خیلی بد آب و هوا بود. گاه می شد که تا اواخر بهار برف و باران دست از سر اهل این شهر بر نمی داشت. می گویند در نزدیکی ابن بابویه، تیر بلندی بود که روی آن این بیت را کنده بودند:
ز بعد هفتاد،

۱. این داستان را از زبان خان ملك ساسانی شنیدم.
۲. حالت و آداب السرور، نوشته میرزا محمد حسین ملك الکتاب فراهانی چاپ تهران، ۱۳۱۱ خورشیدی، ص ۹۵
۳. فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده؛ ص ۴۰۴

يك برفی افتاد.

به حق این پیر،

به قد این تیر.

البته مقصود این بوده که به حق این بابویه (پیر) هفتاد روز بعد از عید برف سنگینی به اندازه این تیر در اطراف تهران بارید.^۱

و بدین اعتبار «ز بعد هفتاد...» گویا نه مثل باشد نه باستانی.

- «حیز^۲ زی دیر زی. مزاحی تو بیخ گونه است که گویا در قدیم مستعمل بوده

است.» ص ۷۵۴

عبید زاکانی نویسد:

«... و چون پهلوانی را در معرکه بکشند، حیزکان و مخنشان از دور نظاره کنند

و با هم گویند ای جان خداوندگار حیززی و دیرزی...»^۳

- «گر به بهر حال هست عطسه شیر عرین (چرخ به هر سان که هست زائوشمشیر^۴)

اوست... خاقانی» ص ۱۲۷۷

به پندار عوام «شیر که عطسه کرده، گر به از دماغش افتاده، به این جهت متکبر

است.»^۴

و بیت خاقانی بایستی چنین باشد:

چرخ بهر سان که هست، زاده تقدیر اوست

گر به به هر حال هست، عطسه شیر عرین^۴

- «يك نه بگو نه ماه به دل مكش...» ص ۲۰۰۲

در اصل، در مورد زنان بکار رود، زنانی که پیایی بارداری شوند و زایند و آنگاه

از دست بچه‌های خود آه و فغان می‌نمایند.

- «مزاجش شیرخشتی است.» ص ۱۵۳۶

یعنی: کچه‌دوز، از طایفه اممال قریون، اهل کره، و غلامباره است.

- «مثل کیگایی‌ها، لوچ، احول.» ص ۱۴۷۶

کیگا، دهی است سر راه فرح‌زاد به امامزاده داود «اهالی کیگا، چپ هستند و علتش

۱. این مطالب را از یکی از شماره‌های «اطلاعات ماهانه» نقل کردم. نام و نشان و شماره ماهنامه را از قلم انداخته‌ام.

۲. هیز، نگاه شود به: برهان قاطع، چاپ آقای معین، ج ۲ و ۴، زیر «حیز» و «هیز».

۳. کلیات عبید زاکانی: اخلاق‌الاشراف، ص ۱۶

۴. نیرنگستان، صادق هدایت، ص ۱۴۱

این است که وقتی امامزاده داود فرار کرده به آنها سپرده که مکان او را به دشمن نشان ندهند. کنار که می‌رسند از آنها پرسش می‌کنند. اهالی کیگا نشانی امامزاده داود را نمی‌گویند ولی چشمشان را به آن طرف چپ می‌کنند و از آن وقت چشمشان چپ می‌ماند.^۱ و نیز، وقتی به کسی گویند: «مگر از کیگا آمدی؟...» یعنی: سخت نادان و گولی.

- «حلوای تنتنایی تا نخوری ندانی، نظیر: من لم یذق لم یدر»، ص ۷۰۲
«حلوای طنطنایی تا نخوری ندانی.» ص ۱۷۴۸
نیز گویند: خرماي تنتنایی تا نخوری ندانی.» و داستانی برای آن نقل می‌کنند.^۲
اما در تهران گذشته از این، بویژه کنایه از مرگ است.
- «نفس از جای گرم برآمدن. به اعتماد مالی یا مردمانی به طرف افراط رفتن.»
ص ۱۸۲۱

این مثل همانند است با: بالای گود نشسته می‌گوید: لنگش کن.^۳
- «رنگش را ببین، حالش را بیرس.» ص ۸۷۴
درست‌تر: رنگش را ببین، حالش را میرس.
- «شوهر بنده را پرسی، جامه حیوان می‌دوزد.» ص ۱۰۳۴
گویند تنی چند از زنان گردهم آمده بودند. هر يك به راست یا به دروغ از کاروبار شوی خویش یاد می‌کرد و به خود می‌نازید و می‌بالید. پستا به زنی رسید که شویش پالان-دوز بود و «آفاجان» نام داشت. برای این که ازدیگر زنان وانماند، گفت:
آقای آفاجان را میگی، شوهر بگم جان را میگی، جامه حیوان می‌دوزد.
- «با من هم پلاس؟...» ص ۳۷۰

قزوینی می‌نویسد: «با من هم پلاس، در شعرانوری که در شرح دیوان افسانه مطولی در تفسیر آن نقل می‌کند و كذلك در کتب لغت یعنی فرهنگ‌ها در تحت پلاس یا بلاس آن را نقل کرده‌اند. و این تعبیر با مثل فارسی معروف «با همه بله با من هم بله» قطعاً و بلاشبه یکی است. یعنی یا مثل فارسی «بله» محرف از «پلاس» است یا آن که هر دو شقیق يك

-
۱. نیرنگستان، ص ۸۱۶۶ همانند همین روایت، ایلخچی، نوشته آقای غلامحسین ساعدی. ص ۱۴۵
 ۲. نگاه شود به: داستانهای امثال، گردآوری آقای مرتضویان، چاپ اصفهان ص ۹۲-۹۳
 ۳. نیز نگاه شود به: فرهنگ عوام، گردآورده آقای امیرقلی امینی، (ص ۶۰۸) که تفسیری روشن‌تر از آن دهخدا به دست می‌دهد.

کلمه‌اند که حالا نمی‌دانیم چه بوده است. بازی این افسانه منشأش قطعاً حکایت مفصلی است که در کتاب الحيوان جاحظ مذکور است، یعنی هردو حکایت و هردو افسانه یکی است. یا اولی منشأ دومی است یا هردو يك اصل مشترك داشته‌اند.

با همه کج پرسى با چو منى پلاس هم خاصگی نهان منم راز زمن نهان کنی
شمس تبریز^۱

- «شیثان لوبکت الدماء علیهما...» ص ۱۰۴۲

به نوشته قزوینی، از این المعترسات^۲.

- «من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو
خیام» ص ۸۶

بیگمان از خیام نیست.^۳

- «مثل الپر، کلمه الپر را نمی‌دانم چیست. مراد تشبیه چابکی و جلدی بسیار است.» ص ۱۴۰۴

و نیز گویند: مثل گرگ الپر، و مراد چستی، چالاکی و زرنگی همراه با بی‌باکی و پررویی است.

آیا می‌توان پنداشت که «الپر» احتمالاً مرکب از آل (موجود پنداری عوام) + پر باشد؟

- «خوش می‌رقصی قدم خیر، لاغ گیس مبارک... و لاغ در تداول عامه یکی از چند شاخ گیسوان باشد.» ص ۷۶۲

آن چه ما می‌دانیم: «خوش... قدم خیر، لاق ریش مبارک».

قدم خیر، نامی است که به کنیز و دده سیاه‌ها می‌نهادند. و مبارک، نامی که بر غلام سیاه‌ها و کاکاها می‌گذاشتند.

و «لاق» (نه لاغ) مخفف لایق است چه عوام به جای این که بگویند لایق کیست. لایق ریش، می‌گویند لاق... بعد از تحریر

«چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود»

درباره این بیت که در لمعة السراج لحضرة التاج (بختیارنامه) بکار رفته آقای

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۸۴، اصل زمینه این حکایت، در حیوان جاحظ ۲: ص ۶۲ (همان کتاب)، و نیز نگاه شود به: داستانهای امثال، امیرقلی امینی، ص ۹-۶۷

۲. یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۲۴۸

۳. نگاه شود به: ترانه‌های خیام، چاپ هدایت. ص ۱۵

روشن در تعلیقات و توضیحات ص ۳۱۷ نوشته اند: «در امثال و حکم دهخدا از عنصری دانسته شده است اما در دیوان عنصری، نه در چاپ دکتر قریب و نه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد.»

«حاج میرزا محمد نشابوری معروف به اخباری تعهد کرده بود که چهل روزه سر ایشپخدر سردار روس را برای فتحعلی شاه بیاورند و اتفاق افتاد ایشپخدر کارش سست شده، از حسین قلی خان باکویی وقت برای ملاقات خواست وی از بین اعمام خود گماشته بود که از پشت سر او را بزنند، زدند و سرش را به تهران آوردند. ورود سرمقارن باروز چهل بود که حاج میرزا محمد گفته بود.» گزارش. مهدیقلی هدایت. قسمت سوم. «در ۱۲۱۸ زیرنانف معروف به ایشپخدر کوس اقتدار در قفقازیه فروگرفت.» گزارش. قسمت سوم نوشته مهدیقلی هدایت.

در ۱۲۱۹ زیرنانف در محاصره ماکو کشته شد.
از: تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی. ترجمه حاج علیقلی خان بختیاری سردار اسعد. تهران ۱۳۲۷ ق.

سلطان عبدالحمید «مشغول جادو بوده برای آنکه به استعانت جادو به تخت سلطنت جلوس نماید... مثلاً در اواخر سلطنت سلطان مراد عبدالحمید به یکی از جادوگران نامی ملتجی شده که برای خلع یا فوت مراد تهیه بکند. آن جادوگر صورتی شبیه مراد از موم بساخت لکن کوچک به اندازه عروسک که بچه‌ها بازی می‌کنند و بعضی سوزنها را سحر خوانده و به دست عبدالحمید داد که آن سوزنها را در بدن مراد فرو کرد و آن جادوگر مجسمه مومی را در منزل خود برده و مخفی نمود. هر روز مشغول جادو کردن بود و آن جادوگر هر روز شاخه گل سرخی به دست گرفته و جادوهای خود را فعلاً و قولاً معمول می‌داشت و آن شاخه گل سرخ را برداشته و به آن صورت می‌زد که سلطان مراد زودتر از سلطنت خلع شده و بمیرد...» ص ۱۸

میرزا آقاخان کرمانی در «سالارنامه» (ص ۴۳۱) سروده:

«مدد را ز تفلیس هم بسکوینچ بسوی مددوف کرد او بسیج»

محمد قزوینی می‌نویسد که دهخدا «از راحة الصدور و بهار عجم گویا هیچ استفاده نکرده است، چه اسم آنها را تاکنون ندیده‌ام که در جزء مآخذ خود ذکر کرده باشد و كذلك محاضرات راغب و تيمه الدهر و سایر کتب نفیسه ثعالبی را که ملواز کلمات قصار و حکم است به مذاق دهخدا، و كذلك کنایات جرجانی را.» (یادداشت‌های قزوینی، چاپ افشار جلد چهارم، صفحه ۲۶۲).

اما دهخدا از ثعالبی نقل می‌کند (نگاه شود از جمله به جلد سوم امثال و حکم،

صفحه ۱۵۴۵) و از محاضرات راغب نیز (صفحه ۱۵۴۸) و از راحة الصدور نیز (صفحه ۱۴۱۶ و ۱۶۹۷ و ۱۷۰۵). ولی به هر حال در جلد یکم و دوم امثال و حکم چیزی از آنها نیاورده است و شاید نوشته قزوینی پیش از چاپ مجلدات سوم و چهارم «امثال و حکم» تحریر یافته بوده باشد.

با اینهمه، از کنایات جرجانی و بهار عجم، در «امثال و حکم» چیزی ندیدم.
- «نژائیده جان و دل بابا. نظیر: نه به دار است نه به بار است اسمش علی خدایار است.» (امثال و حکم، ص ۱۸۰۹).

آنچه می دانم: «نژائیده، نگائیده، جان و دل بابا» است و آن را به ریشخند در حق مردی بکار برند که به بچه ای که ظاهر آزاوست ولی در واقع «تخم مول» است، سخت دلبستگی نشان می دهد.

- «خانم پاشنه تر کیده آقا طلبیده. چون زنی را شوهر او بخواند زنان دیگر به مزاح به او گویند.» (امثال و حکم، ص ۷۱۲).

یاد کردن این نکته شاید بی سود نباشد که مراد از «پاشنه تر کیده» زن خانه داری بود که از بام تا شام راه می رفت و کار خانه می کرد و چون در گذشته زنان در خانه بیشتر بی جوراب و پابرهنه راه می رفتند، طبیعی بود که پاها از ساییدگی و نیز دیر به دیر به گرمایه رفتن، چرک می شد و گاه - به ویژه به هنگام سرما - ترک می خورد.

«کاسه کجا نهیم (یا) کجا برم. بوالفضولانه با نادانی تملق را در کاری دخالت کردن. مثال...» (امثال و حکم، ص ۱۱۸۴).

افزون بر این، «کاسه کجا بنهم کسی بودن» به معنی طرف شور و «مشیر و مشار» کسی بودن است.

«سر داروغه شکسته. نظیر: اتی امرالله فلا تستعجلوه. قرآن. سوره ۱۶. آیه ۱. درهند گویند: سر کوتوال شکسته...» (امثال و حکم، ص ۹۶۳).

میرزا صادق امیری گوید:

آن هاله نگر که حلقه بر مه شکند
پشت سپه و ستون خرگه شکند
زنهار مشو محتسب بازاری
کان جا سر داروغه بهر مه شکند

(دیوان، چاپ وحید، ص ۲۱۵)

- «ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده» (امثال و حکم، ص ۱۳۸۸).

این مثل را به صورت های «فقط ماست و سیاه تخمه اش باقی مانده!» و «ماست و سیاه

تخمه‌ش من را گیج کرده!» هم بکار برند و داستان‌ش اینست:

می‌گویند زنی شوهردار به‌مردی دل بسته بود و شب‌انروز در پی راهی می‌گشت تا به‌دیدار مرد کامیاب شود. هر بار که مرد را می‌دید، مرد به او می‌گفت که من به یک شرط حاضرم با تو هم‌بستر شوم که شوهرت هم حضور داشته باشد. سرانجام زن مکاری اندیشید: به‌مرد گفت تو خود را حکیم (پزشک) جا کن بقیه‌اش بامن. مرد چنین کرد و زن شبی آه و ناله و فریاد و فغان سرداد و شوییش را از خواب بیدار کرد که در قعر فلانم موش لانه کرده و بچه گذاشته...

بناشد مرد به دنبال حکیم برود. زن با حيله شوهر را به سراغ آن مرد فرستاد. حکیم قلابی به خانه آمد و در برابر چشمان شوهر آن زن، آنچه دلخواه زن بود انجام داد. پس از آن، زن که چند موش و بچه موش که با خود پنهان کرده بود، رها کرد و گفت: آخ... راحت شدم... و حکیم قلابی هم به شوهر زن فرمان داد: آهای! ماست و سیاه تخمه بیاورید. آوردند. آن را به شرمگاه زن مالید و رو به شوهر زنك کرد و گفت: دیگر خاطرت جمع باشد که موش‌ها نخواهند توانست بچه بگذارند...

صبح که شوهر زن از خانه بیرون رفت، قضیه را بایکی از رفیقان خود در میان نهاد و دست آخر گفت: من از این جور معالجه سر در نیاوردم. نمی‌دانم این دیگر چه جور درمانی بود؟! همه چیزش به گائیدن می‌رفت به جز ماست و سیاه تخمه‌اش که من را گیج کرده!

«مثل فاخته. بی وفا. ویا وفادار...» (امثال وحکم ص ۱۴۶۳).

[عرب گوید: اکذب من الفاخته (رجوع به مجمع الامثال یا لسان). در فارسی معلوم می‌شود فاخته به بی‌مهری مثل بوده است. سعدی گوید:

با همه جلوۀ طاووسی خرامیدن او

غیب اینست که بی‌مهر تر از فاخته‌ای

و کنایه از کذاب است (کتاب‌الکنایات للجرجانی).

(یادداشت‌های قزوینی، جلد ۶، ص ۷۷)

«مثل گفتار...» (امثال وحکم، ص ۱۴۷۲).

و نیز نگاه شود به یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۴۱

«النفوس كالضوء...» (امثال وحکم، ص ۲۷۹).

و نیز نگاه شود به: یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۴-۲۲۳؛ نیزنگستان، هدایت،

ص ۲۴

«از خرافتاده خرما پیدا کرده...» (امثال وحکم، ص ۱۲۴).

و نیز نگاه شود به: نوشته‌های پراکنده هدایت، ص ۳۸۶

«آنها که رفته اند خراب همین دمند. این عبارت به صورت مثل در جامع التمثیل و هم امثال مختصر فارسی طبع هندی مضبوط است ولی معنی و مورد استعمال آن بر من معلوم نیست» (امثال وحکم، ص ۶۹).

آیا همان «دم» است که عطار درباره اش گفته:
یکدم است آن دم که آدم درحقیقت یکدم است
مرتد ره باشی ار تو محرم آن دم نباشی
«ستاره به روز به کسی نمودن» (امثال وحکم، ص ۹۴۵).
و نیز نگاه شود به: یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۷۰
«از رعیت شهی که مایه ربود. بن دیوار کند و بام اندود. سعدی...» (امثال وحکم، ص ۱۳۲).

نگاه شود به یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۵-۱۲۴
«کل یعمل علی شاکله...» (امثال وحکم، ص ۱۲۳۲).
و نیز نگاه شود به: یادداشت های قزوینی، ج ۶، ص ۲۴۰-۲۳۹.
«اگر صد سال کبر آتش فروزد...» (امثال وحکم، ص ۲۱۹).
و نیز نگاه شود به: یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۱۲۶
«دو چیز محال عقل است و خلاف نقل: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم. سعدی.» (امثال وحکم، ص ۲۱۶).
و نیز نگاه شود به: متنبی و سعدی، حسینعلی محفوظ، ص ۱۴۳
«دروغگو خانه اش آتش گرفت...» (امثال وحکم، ص ۷۹۹).
و نیز نگاه شود به: متنبی و سعدی، ص ۱۴۴
«تا چراغ روشن است گاو میزاید. این مثل را دیده ام ولی مورد استعمال و مراد آن بر من معلوم نیست.» (امثال وحکم، ص ۵۳۳).
گویند زنی نیمه شب درد زائیدنش گرفت. شوهرش چراغ را روشن کرد. درحال، زن فارغ شد و نوزادی آورد. دمی چند گذشت. نوزادی دیگر آورد. همسرش چراغ را خاموش کرد. زن پرسید چرا چراغ را خاموش کردی؟ گفت: تا چراغ روشن است...
در «فرهنگ عوام» (گردآورده امیرقلی امینی) از این مثل تفسیر کرده اند که احتمالا ممکن است یکی از موارد بکاربردن آن بوده باشد.
«یابو برداشتن کسی را. خود را قوی تر از آن چه هست پنداشتن.» (امثال وحکم، ص ۳۰۲۳).

کسی که بی جهت به خود مغرور شود و خود را گم بکند و با این و آن درشتی و

زمختی نماید، گویند: یابو برش داشته...

«مثل بزمجه. چالاک درجست وخیز.» (امثال وحکم، ص ۱۰۴۸).

ونیز به آدم‌ها - بویژه به بچه‌های زشت روی زردنبو، گویند.

«گوش بریدن. به مزاح: قرض کردن» (امثال وحکم، ص ۱۳۳۱).

به معنایی وسیع‌تر از قرض کردن هم بکار رود.

«مثل فاحشه‌ها، هر جایی.» (امثال وحکم، ص ۱۴۶۳).

ونیز به معنی کسی است که بدقولی می‌کند عمدآ؛ و زنی که باخش و فاش و جامه‌های

«بیا مرا...» در کوی و برزن می‌چرخد.

«نباید که بد پیشه باشد دوست. که هر کس چنانست گمارد (؟) که اوست. اسدی.»

(امثال وحکم، ص ۱۷۹۷).

به جای «گمارد»، گویا بایستی «گماند» نهاد.

«هر که بامش بیش برفش بیشتر...» (امثال وحکم، ص ۱۹۵۰).

«توانگران درگیتی از بینوایان نیازمندترند. یکی به نانی سیر شود و دیگری را با

کنجی آسایش نباشد.» (آیین بزرگی، داد به پاریسی، ترجمه ذبیح بهروز، ص ۳۲).

«مثل غاغاله خشکه. معنی غاغاله را نمی‌دانم. مراد تشبیه مثلی، بسیار نزار و

چون پوستی استخوان مانده باشد.» (امثال وحکم، ص).

به گمان گردآورنده فرهنگ عوام (امیرقلی امینی) این کلمه در اصل «قاق و آلو خشک»

بوده است.

به گمان ما، غاغا از مرکب است از غاغ (= قاق) + آله. - و «قاق برون طاق،

به معنی قدید و خشک باشد - و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته‌اند.» (برهان قاطع،

چاپ معین، جلد سوم، صفحه ۱۵۱۵). در قزوین به گونه‌ای از زنان قندی بسیار نازک، قاق

(غاغ) گویند. به نوشته محمد معین، در مشهد به «كك»، «قاق» می‌گویند (برهان قاطع،

چاپ معین، جلد سوم، حاشیه صفحه ۱۵۷۲) (قاق، معنی دیگری هم دارد. نگاه شود به:

فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۲۹۶).

كك و كعك و قاق (غاغ) از يك ریشه هستند (نگاه شود به: هرمزنامه،

پور داود، ص ۱۳۳؛ حواشی معین بر برهان قاطع، جلد سوم ص ۱۵۱۵ و ۱۵۷۲) و با

توجه به این که يك معنی «قاق» یا «غاغ»، «فضله سگ» است، شاید با «ككه» و caca

(فرانسوی) هم ریشه باشد.

اما «آله»، چنانکه در «ترشاله، تفاله و... علامت نسبت و گاهی ادات تشبیه است.»

(لغت نامه، آ - ابوسعبد. ذیل «آله»). در اینجا هم می‌توان به هر دو معنی گرفت.

شاعری سروده:

سرینم بین که چون از ضعف قاق است

مه عیشم چگونه در محاق است

صادق هدایت (علویه خانم و ولنگاری، ص ۲۵) و صادق چوبک (خیمه شب بازی، ص ۹۲) اصطلاح «غآغاله خشکه» را بکار برده اند.

«مثل بوبکر قم» از مثال ذیل ظاهر آ چنین برمی آید که وقتی بوبکر نامان راشیعیان قم نان نمی فروخته اند. لکن شرح آن را درجایی ندیده ام:

اوحدی ترا از چه نان نمی فروشد کس
گر نه نام بوبکری باتو در قم است اینجا
اوحدی

(امثال و حکم، ص ۱۴۱۰).

مگر هر که می خواسته نان بخرد، نخست نامش را می پرسیدند و پس از آن به او نان می فروختند؟!

آیا «مثل بوبکر قم همانند «مثل بوبکر سبزوار» باشد؟ (نگاه شود به: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، فروزانفر، ص ۳-۱۶۲).

«رانکیش بو می دهد. رجوع به: سرش بوی قرمه سبزی...، شود.» (امثال و حکم، ص ۸۶۰).

«سرش بوی قرمه سبزی می دهد. نظیر رانکیش بو می دهد.» (امثال و حکم، ص ۹۶۵).

تا پنجاه سال پیش، وقتی می گفتند: فلان سرش بوی قرمه سبزی می دهد، مقصودشان این بود که از اعیان و اشراف است و به بیش خودشان «سرش به تنش می ارزد.» زیرا خورش قرمه سبزی از خوراک های مطبوع و اعیانی و «سید خورش ها» به شمار می رفت. اما اکنون این اصطلاح در مورد کسانی به کار می رود که خود را داخل سیاست می زنند و حرف های گنده گنده می زنند؛ یا که کمی خل وضع هستند؛ یا که ادعاهای زیادی از سر خود می کنند؛ یا به کارهای خطیر و خطرناک دست می یازند.

اما «رانکیش بو می دهد»، افزون بر معنی هایی که از آن کرده اند نگاه شود به: فرهنگ عوام، امینی، ص ۳۰۴؛ فرهنگ لغات عامیانه جمالزاده، ص ۱۷۲) بیشتر در مورد زنان «ددری» و «مول دار»، و کمتر در مورد مردان «بندشلوار سست» به کار رود؛ و نیز به طور کلی در مورد آدم هایی به کار می رود که پای بند به وجدان، اخلاق و راستی و درستی نیستند.

نویسنده کتاب با شرف ها (عماد عصار) در چند جا از کتابش این اصطلاح را به کار

برده است.

«مثل لام الف. درهم پیچیده...» (امثال وحکم، ص ۱۴۸۲).
قزوینی نویسد: «لام الف لا گذاردن (چیزی را...) یعنی دوچیز (مثلا دوچوب را
در بخاری) به طور صلیب روی هم گذاردن خوب اصطلاحی است برای ترجمه METTR
CROIX و EN CROIX و نظایره...» (یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۸-۹)
«آن قدر مهربان شدیم که گویی شب عروسی است، مثل لام والف به هم پیچیدیم.»
(زیبا، محمد حجازی).
«نه هر که آینه ساز دسکندری داند (... نه هر که سر نتراشد قلندری داند) ...»
(امثال وحکم، ص ۱۸۶۱).
درست، «نتراشد» است. نگاه شود به: یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۱۷۶.
از خشت تاخشت، محمود کتیرایی، ص ۷-۳۸۳.

یادداشت‌هایی درباره «فرهنگ لغات عامیانه» تألیف سید محمد علی جمالزاده

توضیح

دو مقاله‌ای که پس از این خواهید خواند، نخستین در ماهنامه نگین (س ۴، ش ۴۲، آبانماه ۱۳۴۷) و دومین در «فرهنگ ایرانزمین» (جلد هژدهم ۱۳۵۱) چاپ شد. یادداشت‌های من درباره «فرهنگ لغات عامیانه» بیش از آن بود که چاپ شد؛ بازمانده یادداشت‌ها را هشت سالی پیش به آقای محمد جعفر محجوب دادم مگر در چاپ دوم «فرهنگ لغات عامیانه» بگنجانند...

پس از چاپ مقاله نخست، آقای جمالزاده در نامه‌ای به تاریخ نوزدهم اسفندماه ۱۳۴۷، به من چنین نوشتند:

«... امروز می‌خواهم از بابت یادداشت‌هایی درباره فرهنگ لغات عامیانه‌ام از شما سپاسگزاری نمایم. زحمت بسیار کشیده و بر بنده منت گذاشته‌اید. خدا یار و یاورتان باشد. دیگر گمان نمی‌کنم در حیات من این کتاب تجدید طبع بخود ببیند ولی ایکاش یادداشت‌های پربهای جنابعالی در جایی محفوظ باشد، من شخصاً آنها را به نسخه کتابی که تعلق به خودم دارد ضمیمه ساختم تا در آینده اگر فرهنگ از نو چاپ شد بر محتویات آن افزوده گردد. در هر صورت خیلی زحمت کشیده‌اید و مقدار زیادی لغات و اصطلاحات سودمند و لازم بر کتاب افزوده‌اید و من به سهم خود سپاسگزارم...»

در چاپ کنونی این دو مقاله، چند یادداشت کوتاه دیگر افزوده‌ام که همگی زیر «افزوده‌ها» آمده است.

مقدمه

چهل سالی پیش، آقای جمالزاده در پایان «یکی بود و یکی نبود»، واژه نامه‌ای

کوتاه از زبان مردم کوچه و بازار بدست دادند. پس از چاپ و پخش «فرهنگ لغات عامیانه» دانسته شد که ایشان از همان هنگام که «یکی بود و یکی نبود» را می نوشتند، کار خود را در این زمینه دنبال کرده اند.^۱

دیباچه ای که آقای جمالزاده بر «فرهنگ لغات عامیانه» نوشته اند، سودمند است. اما نکته هایی به اندیشه رسید که یاد کردن یکی از آن ها برای نمونه شاید بیهوده نباشد: آقای جمالزاده، پس از یاد کردن واژه هایی مانند «تسمه؛ قشه گذاشتن؛ سمنو؛ تعلیمی شوشکه و...» نوشته اند: «این کلمات را نمی توان گفت که عامیانه است و لهذا از آوردن آن ها در این کتاب، خودداری شده است.»^۲

در حالی که همه این واژه ها - و نیز برخی دیگر که یاد نکرده ایم - در جای خود، در «فرهنگ» یاد گردیده است؛ و چه بهتر که یاد شده است. زیرا بیشتر این واژه ها، گذشته از معنی بنیادی خود، در زبان مردم پتهایی و یا با واژه ای دیگر (مانند: تلکه تسمه) بکار می رود و بنابراین آن ها را می توان در شمار اصطلاحات عامیانه هم برشمرد.

کار تنظیم و شرح و تفسیر اصطلاحات عامیانه، با آقای محبوب بوده است. در این که در این کار، کوشش بسیار کرده اند، سخنی نیست. با این همه یاد کردن چند نکته بایسته می نماید:

نخست این که بیشتر واژه ها را زیر و زبر نگذاشته اند؛ و این، کار خواننده را دشوار می سازد و لغزش ها پدید می آورد.

دوم این که در سرتاسر «فرهنگ لغات عامیانه»، گواه و مثالی برای اصطلاحات عامیانه یاد نگردیده است، مگر در چند مورد انگشت شمار. و نیک پیداست که معنی واژه (یا: اصطلاح) و نوانس (Nuance) آن با واژه یا واژه های همانندش، در جمله پیدامی شود و تنها، دانستن معنی یک واژه، جای بکار بردن دقیق آن را معین نمی تواند کرد؛ و ای بسا کسی اصطلاح ناآشنایی را در «فرهنگ» می بیند و معنی اش را بیاد می سپارد، اما در کاربرد آن در می ماند.

سوم این که، آقای محبوب نوشته اند: «... یادآوری می کند که در این کار هیچ راهنما و مرجع و مآخذی در دست نداشته و کوشیده است آن چه را که نمی داند با پرسیدن

۱. در آن واژه نامه، برخی اصطلاحات بدرستی معنی نشده بود که خوشبختانه در «فرهنگ لغات عامیانه» بدرستی و بطور کامل معنی شده است مانند: اردنگ انداختن، امل، انگ انداختن، جفور یفور و جز آن.

۲. دیباچه «فرهنگ لغات عامیانه» ص ۱۰۲-۱۰۱

از این و آن استفاده از معلومات اهل بصیرت و اطلاع دریابد و این کار را به هر نحو که هست تا آنجا که مقدور اندک بضاعتی چنوست سروسامانی بخشد...»^۱

من در این باره با آقای محبوب هم‌باور نیستم که: چنانکه در این یادداشت‌ها نشان داده‌ام، این واژه‌هایی که از آن‌ها بظاهر «هیچ مرجع و مآخذی در دست نیست»، در گوشه و کنار - از نوشته‌های پیش‌پا افتاده و گمنام و کم ارزش گرفته تا کتاب‌های ارزنده و شناخته شده - بکار رفته است.

چهارم، چنین پیداست که آقای محبوب، حتی به همان واژه‌نامه کوتاه «یکی بود و یکی نبود» نیز در ننگریسته‌اند و از این رهگذر است که برخی از اصطلاحات که در آن کتاب، بدرستی معنی شده، در «فرهنگ لغات عامیانه» چنانکه باید و شاید معنی نشده: ^۲ و یا برخی اصطلاحات که در واژه‌نامه «یکی بود و یکی نبود» یاد گردیده، در «فرهنگ» یاد نگردیده است.^۳

پنجم، واژه‌هایی که اگر در «فرهنگ» نمی‌آمد، بسیار بهتر بود. از این گروه است واژه «آبدزدک» که بدینسان شناسانده شده است: «حشره‌ای است دارای دوشاخک که در زیرخاک زندگی می‌کند و ریشه نباتات را می‌خورد.»^۴ و نیز «چاتلانغوش»^۵ و «آیش».^۶ ششم، برای برخی از واژه‌ها که بیشتر ناظر به مراسمی ویژه است، به چند کلمه و آن‌هم به‌طور ناقص، بسنده شده است، مانند، آل؛ ختنه سوران؛ خواهر خوانده؛ آجیل مشکل‌گشا؛ نظر قربانی؛ و جز آن. برخی از این واژه‌ها راهم درست معنی نکرده‌اند، مانند: ساقدوش؛ ینگه و...

هفتم، گویا آقای محبوب دیباچه آقای جمالزاده را بر «فرهنگ لغات عامیانه» نخوانده‌اند. بدین دلیل که در صفحه ۱۵۴ «فرهنگ» می‌خوانیم: «دوغ و ملندوغ: ظاهر آ نوعی دوغ است.» (۱) و «دوغی: دوغ فروش»؛ و در صفحه ۲۳۶: «سیس [دوغ و سیس]». همین! در حالی که «دوغ» و «دوغی» و «سیس» و «سیسی» را آقای جمالزاده در دیباچه (ص ۷۵) معنی کرده و حتی بیتی از مولوی به گواه آورده‌اند.

۱. «فرهنگ لغات عامیانه» ص ۴۸۱

۲. مانند: «اطفار» و جز آن.

۳. مانند: قرت؛ قسنجه و جز آن.

۴. برای معنی درست آن نگاه شود به: فرهنگ روستایی

۵. برای معنی درست آن نگاه شود به کتاب پیشین دکتر بهرامی زیر واژه «آبدزدک».

۶. نگاه شود به کتاب پیشین. ص ۱۰۱ و ۷۰۵

یادداشت‌های من درباره «فرهنگ لغات عامیانه» در چند بخش است. در این بخش تنها واژه‌هایی که در «فرهنگ» آمده، اما معنی نشده است، آورده می‌شود. امید است که دانشمندان اگر لغزشهایی در آن بینند، با یادآوری آن مرا سپاسگزار خویش فرمایند.^۱

قسمت اول

«واژه‌هایی که در «فرهنگ لغات عامیانه» معنی نشده است»

- «بلیت (بله و...)» ص ۲۲

پیغمبر دزدان سروده:

بیا تا توانی مرو در بهشت که آنجاست ماوای هر کوروزشت

همه پیر و مسلول و بله و بلید که تا زند در پای طوبی کمیت

و بلیت، بروزن کمیت (باضم اول)، به معنی نادان و احمق است و عرب بلید گوید (۱)

- «بوق کردن.» ص ۲۴

«بوق» باید همان «بق» یا «بغ» باشد. در صفحه نوزده «فرهنگ لغات عامیانه» زیر «بغ کردن» نوشته: «اخم کردن و ترشرو نشستن» و چنین می‌نماید که بغ و بق (بوق) رادو واژه جداگانه پنداشته‌اند.

در بیت زیر «بق زده» بکار رفته است:

فرق اسفالت و چهره بق زده غرق در دریای پرونده شد (۲)

«بقش پر بودن» نیز به همان معنی اخم کردن و ترشرو نشستن و اینگونه چیزهاست:

«علی بابا چشمه، بقش پره؟» (۳)

- «پاترسونك.» ص ۲۶

پاترسونك دادن: یعنی کسی (بویژه بچه‌ها از چیزی، کسی و یا انجام کاری بیم دادن)،

مثال - مادر به بچه می‌گوید: اگر يك بار دیگر پابرهنه راه بروی، قلم‌های پایت

را می‌شکنم؟

۱. پیش از این درباره «فرهنگ لغات عامیانه» مقاله‌ای بدین نام و نشان به چاپ رسیده است: آرش. ش ۷؛ زمستان ۱۳۴۲. ص ۲ - ۲۳۱. در این مقاله برخی نکته‌گیری‌های درست به چشم می‌خورد اما خود انتقادکننده هم دچار لغزش‌هایی شده است که جای گفتگو از آنها در این جا نیست.

در فرهنگ مردم، برای پاترسونۀ بچه می گویند: می دهیمت به دست علی موجود...» (۴)
«پاترس رفتن» و «پاترسك رفتن» نیز، معنی نزدیک به معنی پاترسونك دادن دارند. (۵)

– «پلسك». ص ۴۴

دهخدا نوشته: «پلسك: كباب به سیخ آهن کشیده». ابوالمعانی.
در درون بر آتش هجر ترا در جگر پیکان غم بوده پلسك
به نوشته دهخدا، این واژه از «لغات مجعول» است (۶)

– «ترشال [ترشاله]». ص ۵۲

ترشال و ترشاله و ترشاك گاه به معنی بوی ترشیده و ناخوشایندی است که از پاره ای چیزها در اثر ماندن در جایی، برخیزد:

«بوی ترشال خون خورد به دماغش». (۷)

«بوی ترشاك پهن مانند آن، تو سروکله اش دویده بود». (۸)
و گاه به معنی هر خوردنی که ترش مزه باشد:

«... خاله جان آغا گفته که ترشاله در حمام خوردن به جهت درد سر نافع است». (۹)
در لغت نامه، ترشاله را «برگۀ زردآلوی خشك» معنی کرده و «آله» را نوشته که نشانه نسبت و گاه ادات تشبیه است (۱۰). در فرهنگ بهدینان زیر «اوگوشتی ترشاله» و در فرهنگ کرمانی زیر «آبگوشت ترشاله» نوشته اند: «آبگوشتی که در آن برگۀ زردآلو ریزند». (۱۱)

– «تفیدن». ص ۵۴

تف به ضم اول آب دهان باشد (۱۲) و تفیدن به گمان ما مصدر آن است:
«... به فرش های ماخیلی بی ادبی کردند، با کفش پای پر میخ همه سودند و فرسودند و با دندان های کثیف همه را خندیدند و تفیدند». (۱۳)
نظایر این گونه مصدر، گذشته از اشعار طرزی افشار، در ادبیات فارسی نیز یافته می شود:

گمانند، گمانم - صیغ فعل از گمانیدن. دواشعار فردوسی بکار رفته است (۱۴)

«ایشان در این سخن بودند که مهرویه بسر فید». (۱۵)

معنائیدن و محدودن و جز آن، در یکی از نوشته های کهن بکار رفته است (۱۶)

«صبح خانه امین الملك رفتم... خلوت نمودیم. جفت گیدیم...» (۱۷)

«... می خواستیم بادلیران شوخ و شنگ مستانه و حریفانه بنشینیم و بیزیمیم». (۷۷)

– «تکلتو» ص ۵

یکی از اجزاء چهارگانه‌ای که زین اسب را تشکیل می‌دهد (عرق گیر، تکتلو، قلتاق، توزینی یا روزینی). عرقگیر را روی اسب می‌انداختند و روی عرق گیر، تکتلورا سوار می‌کردند که عبارت باشد از يك بالش پشمی به حجم چهار یا پنج سانتیمتر. کار تکتلو این بود که وقتی قلتاق را روی آن می‌نهادند، قلتاق پشت اسب را زخم نمی‌کرد. و قلتاق عبارت بود از چوبی که خامه شتر (= پوست هایی است بر دست و پای شتر، آن را می‌کنند و روی قلتاق می‌کشیدند) را روی آن می‌کشیدند. روی قلتاق «توزینی» پهن می‌کردند.

در شعر زیر، تکتلو جابجا شدن به مفهوم جنسی بکار رفته:

چرخ... دید ودستی بر سرش مالید و گفت:

زین سپس دست از سر طغراتکین برداشتم

اعتضادالملک بود این انگبین را خود مگس

سعی کردم تا مگس را زانگبین برداشتم

چون تکتلو جابجا شد از پی تاریخ آن

گفتمش از اعتضادالملک زین برداشتم (۱۸)

در دیوان البسه «ترمه» به معنی تکتلو بکار رفته است. (۱۹)

و در فرهنگ نفیسی نویسد: «تکتلو: اسم پارسی. چیزی که از نمد و جز آن دوزند و زیر زین گذارند و ترمه نیز گویند تا بر پشت اسب از زین آسیبی نرسد. و بروت و شارب».

میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی نوشته:

«... بهمان نشان که آن پسر قزوینی مورچه پی زده تکتلو گذاشته، شست پاش

از درز جوراب در آمده [بود]». (۲۰)

در فرهنگ کرمانی «تکتلو»، «قسمتی از زین» معنی شده است. (۲۱)

- «تول». ص ۶۱

- «تول زدن: Execouver». ص ۶۱

در تهران تاول را تول به زبان آرند. و تول (به ضم اول و سکون دوم و سوم) که بیشتر تل به زبان آرند، در «فرهنگ مردم» نام یکی از «بیماری»های کودکان شیرخوار است: هنگامی که کودک شیرخوار، پس از خوردن شیر، برمی گرداند، می‌گفتند «تل» گرفته و او را پیش «تل گیر» می‌بردند. تل گیر معمولاً زنی بود، کیس و هفت خط، همیشه چند دانه لپه، نخود، عدس و تخمه خیس کرده (که بسته به فصل سال تغییر می‌کرد) در آستین داشت. کودک را که نزدش می‌بردند، دم دهانش را بایک دست می‌گرفت و دردست

دیگر يك دانه لپه، نخود ویا چیزی مانند آن، آنگاه دهانش را دم دماغ بچه می برد و دوسه فوت قایم می کرد و پس از آن یکباره دستش را پیش صاحب عله بازمی کرد و می گفت: بیا! از تو دهنش دراومد!

بعد، دستور می داد که شب به بچه روغن بادام یا خاکشی، یا گاو زبان بدهند که جای تلش بسته شود و نرم گردد.

همانند این پندار در فرهنگ مردم (۲۲) گیلان (۲۳) نیز یافته می شود.

وتول به معنی تاول در این بیت آمده:

نیمه شب نفرین به جانت می کنم تا سروپایت زند جمله تول (۲۴)

- «تیرتخش». ص ۶۳

در برهان قاطع آمده:

«تیرتخش، تیر معلوم، به فتح تـای فرشت و سکون حا وشین نقطه دار، تیرهوائی و آتشبازی را گویند». (۲۵)

«تخش: بر وزن رخش، به معنی نوعی از تیر است و تیر آتشبازی را نیز گفته اند. (۲۵). فردوسی گوید:

همه بنده درپیش رخش منند جگر خسته تیغ و تخش منند (۲۵)

ادیب الممالك سروده:

توپ کشکنجیر و رویین دیگ و دیگ مخبر است

تیر چرخ آمدفشنگ و بمب و موشك تیرتخش (۲۶)

عبدالله مستوفی نوشته:

«... از اول ماه (ربیع الاول) در سر هر گذر و معبر، دکان های خاصی برای فروش اسباب آتشبازی از قبیل باروت و ترقه و فشفه و موشك (تیرتخش) و کاسه آفتاب مهتاب و خمپاره کاغذی... دایر می کردند». (۲۷)

«از ابتکارهایی که ایرانیان این دوره [= ساسانیان] در اسلحه کرده اند، آلتی بوده است که چندین تیرپی در پی می انداختند و به آن تیرتخش می گفته اند...» (۲۸)

- «جیمبو». ص ۷۷. «جیمبو. سوك: جیمبو» ص ۷۷

- «جمبوری» ص ۷۱. «جمبول». ص ۷۱

«جمبوری یا جمبولی = آدم فضول و زبان باز را گویند که در همه کار مداخله می کند». (۲۹) و این واژه یادآور John Bull انگلیسی است که به توصیف آقای احمد آرام «جون بول» (= چون نر گاو. اسم عاریتی است که از لحاظ خونسردی و محافظه کاری به فرد انگلیسی داده شده و او را در تصاویر با لباس مخصوص مجسم

می‌سازند « (۳۰)

و نیز نگاه شود به کتاب‌های لغت فرنگی

و جینبو و جیمبو، معنایش از شاهدهای زیر، روشن می‌شود:

«گفت: سرجناب عالی با آن عمامه پیچ پیچتان تو جیب بنده! آخوند جیمبورا با

این حرف‌ها چه کار؟!» (۳۱)

«از هزاران زن یکی چون فاطمه دردو شود - وز هزاران مرد يك تن چون تقی

جیمبو شود.» (۳۲)

محمد مسعود نیز نام یکی از قهرمانان داستانش را مطلق «جیمبو» نهاده است.

درفر هنگ کرمانی نوشته:

«جیمبل جیمبو - الفاظی که هنگام بازی و تعیش گویند.»

- «چشم مغزی دار.» ص ۸۶

به معنی چشم دو پيله است یعنی چشمی که پيله پایین آن کلفت است و گویی خطی

رسم شده.

- «چکنه.» ص ۱۴۴

در شیراز «چکنه (به کسر اول)» به معنی «چیز چسبنده» است. (۳۳)

- «چلمه.» ص ۸۹

در زبان مردم فارسی زبان افغانستان «چلمه» به معنی «چرك دست و پای و امثال آن،

سرگین خشك شده زیر پای حیوانات، کثافت و درشتی روی پای مرغ.» است. (۳۴)

- «چوری.» ص ۹۳

در سکر آباد و ابراهیم آباد، چوری به معنی چربی است. و در سکر آباد، چر، به معنی

آلت مردی است. (۳۵)

اصفهانیان، جوجه تازه از تخم درآمده را چوری گویند (۳۶). صادق ملا رجب

گوید:

هرگز نشود رام از دام بیاكوت كوت (؟)

آن مرغ که در بیضش مانند تو چوری بود (۳۷)

در گویش بهدینان یزد نیز، چوری به معنی جوجه مرغ است (۳۸)؛ در کرمان نیز

چوری به معنی جوجه مرغ است (۳۸) و در روستاهای کرمان و گیلان، «چیزی»

به همین معنی است. (۳۹)

- «چوز.» ص ۹۳

در گویش بهدینان یزد به معنی شرمگاه زن است. (۴۰)

«خدر» ص ۱۰۹

به معنی (مرد رند). «طمعکار»، «حیلہ گر» بکار رود. و «هرچه داری به خدر ده که خدر مرد خداست.» و «حکایت خدر است و راه شوشتر.» ضرب المثل است و داستانی دارد (۴۱)

- «خلنج و پلنج [سروپازد و ... کرد.]» ص ۱۱۶
خلنج «به کسر اول و ثانی بروزن برنج، گرفتن اعضا و کندن به ناخن باشد.» (۴۲)
- «دلنجه.» ص ۱۴۱، «گوشت دلنجه.» ص ۳۶۰
دلنجه را در تهران به زیر دال و سکون نون و زیرجیم، به زبان آرند. و گوشت دلنجه، کنایه از شکستگی و از قالب در رفتگی وضع و قوتور و لاغری و نزاری و تکیدگی و وارفتگی است. در کتاب «حالت» می خوانیم:
«... من يك لچك به سر بیشتر نیستم و نمی دانم در این خانه چطور بایستم و يك گوشت و لنجه دارم...»

و در حاشیه نوشته شده: «گوشت و لنجه طفل نوزاد را گویند.» (۴۳)
اما آنچه ما می دانیم دلنجه (بادال) است نه با و او.
در برهان قاطع، در زیر «لنچ» آمده:
«... و مردم شل رانیز گویند، یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد.» (۴۴)
- «دسته چاقو نشستن.» ص ۱۲۴

همان «دست [یا: دسته] چاقو ساختن» و یا «چاقو دسته کردن» است که به معنی برپاشنه پانشتن (= چمباتمه) و سر در میان زانوهای فرو بردن، برای گرم شدن می باشد: (۴۵)

از قضا بود اختلاف هوا	آخر قوس و اول سرما
شیخ مسکین به جای بالا پوش	خویشتن را کشیده در آخوش
سر نهاده میان زانوهای	هر زمان ساخت دسته چاقوها (۴۶)

- «دنده کج.» ص ۱۴۹
به معنی یکدنده، لجباز، سخت کمان و در آذربایجان گویند:
«آرواد کج قایر قادیور - ترجمه: زن کج دنده است. نظایر: زن یکدنده اش کم است. زن از پهلوی چپ شد آفریده...» (۴۷)

- «زاکون.» ص ۱۷۸
گویا به معنی قانون است:
«... من نیز به تماشا می کتابخانه مشغول شدم. دیدم در یک طرف، کتب قوانین دولتها را به ردیف چیده اند. آنچه به نظر آمد قانون دولت عثمانی و کتاب زاکون روس

و قانون انگلیس و فرانسوی بود.» (۴۸)

- «سرچر». ص ۷۳۷

«سرچر عبارت است از رها کردن حیوانات در مزرعه یا مرتع برای چریدن نباتات. گاهی هم برای قوت دادن به غله این عمل را می نمایند. مثلاً هرگاه ترس این رود که گندم بخواهد آن را سرچر می نمایند تا از خوابیدن آن جلوگیری شود.» (۴۹)

- «سلمه تره». ص ۲۲۱

«سلمه یا سلمه تره *Mercurialis annua* یکی از علف های صحرایی است که در آتش می ریزند، در باغ ها و زراعت جزء علف های هرز است و دارای برگ های بیضی است.» (۴۹). و نیز نگاه شود به: فرهنگ فارسی، تألیف محمد معین، زیر همین واژه. دوغ و سیس و معنی آن را، آقای جمالزاده در دیباچه «فرهنگ لغات عامیانه» یاد کرده اند ص ۷۰

و نیز همبر شود با «سیسپولک» در شیراز (۵۰)

در فرهنگ کرمانی زیر «سیس» نویسد:

«ریشمانی که از الیاف درخت خرما بافند. روی شیشه های بغلی را هم با این الیاف می پوشانند.» (۵۱)

- «غریب کور». ص ۲۸۵

مثلی است که می گویند: آدم غریب، کور است، یا: آدم غریب کور می شود. یعنی آدم نا آشنا و تازه وارد به جایی، کور را ماند:

«گفتم: ببخشید. غریب کور می شود. آیا این نعش ها از کیست؟» (۵۲)

و عرب گوید «الغریب اعمی». (۵۳)

- «قرچی پرچی». ص ۲۹۹

در آذربایجان به کولی ها، «قره چی» یا «قراچی» گویند (۵۴). پس شاید بتوان گفت که «قرچی پرچی» به معنی «کولی مولی» است.

- «قاز پاچه». ص ۲۹۵

به ترکی «... قاز پاچه یعنی پاچه اش سفید است.» (۵۵)

- «قشه رشه». ص ۳۰۲

قشه رشه = غشه رشه = قشه ورشه. به معنی آدم های بی سر و پا، پاچه ورمالیده و بی چشم رو و دریده و بخو بریده است. و گاهی کنایه از مردم هرزه در و دشنام ده و شلوغ کن و بی آبرو، چنانکه گویند: فلان مثل دسته غشه رشه می ماند. اعتماد السلطنه نویسد:

«... در اتاق شاه تمام عمله خلوت غشه رشه، از پیشخدمت و فراش خلوت و غیره پر بود.» (۵۶)

عبدالله مستوفی در عبارتی نارضا، این اصطلاح را با اندك تفاوت در معنایی که یاد شد به کار برده است:

«... از طرف دیگر (شاه) رعایت جاه طلبی آنها را هم کرده و این هیأت وزارت مختار را جانشین صدراعظم قانونی سابق نموده است و برای وزرای دیگر یا به قول شترمآبی زمان این غشه رشه ها، مجلس های دیگری تشکیل نموده است.» (۵۷)

- «قشه گذاشتن» ص ۳۰۲

قشه به ضم اول و کسر دوم، در کرمان به معنی «مسابقه اسب دوانی، اسبی که وسط پیشانی اش دو خال عمودی یا افقی از هر رنگ باشد» (۵۸) به کار رود.

و «قشه گذاشتن» چنانکه از شواهد زیر برمی آید به معنی مسابقه دادن و شرط بستن و این گونه چیزهاست:

«... زینت سادات چرت می زد و فاصله بفاصله سرفه می کرد... از ته گاری زنی... مانند این که با زینت قشه گذاشته باشد به سرفه او جواب می داد.» (۵۹)

«بیایید امروز بامن قشه بگذارید تا ببینیم کی بیشتر می خورد.» (۶۰)

- «کله مازو.» ص ۳۲۱

به کسی گویند که کله ای بسیار کوچک داشته باشد زیرا «دانه های مازو به بزرگی يك فندق است.» (۶۱) و «کله مازو کون ترازو» مثل است و کسی را گویند که سری خرد و کپلی بزرگ داشته باشد

مازو را در قدیم نخ می کردند و به گردن بچه می آویختند تا از چشم زخم در پناه ماند.

- «کوم کردن (... اسب).» ص ۲۹۹

در یزد و کرمان، کوم به معنی ورمی که در اثر زیادی خون در سقف دهان خران ظاهر شود و نیز به معنی «کام»، «منظور» به کار رود. (۶۲)

در شیراز «کوم کردن» حالتی است که به اشخاص معتاد دست می دهد در صورتی که قادر به کشیدن تریاک یا سیگار و غیره نشوند. (۶۳)

در طالب آباد، «معمولا در ساعت های معین به الاغ جو داده می شود. اگر در ساعت معین بدان جو داده نشود و یا جو را نشان داده ولی بدان ندهند، حالتی در الاغ ایجاد می شود که دیگر اگر جو را هم در جلویش بگذارند نمی خورد، این حالت را در اصطلاح کم کردن می نامند.» (۶۴)

در تهران وقتی مدتی بگذرد و کسی دستش به چیزی که معمولاً بدان خویر است (مانند: سیگار، آشامیدنی‌های الکلی و جز آن) نرسد، این اصطلاح را به کار برد و در مثل گوید: از بی سیگاری کوم (کم) کردم!

- «قیپ». ۲۱۲

به معنی «مك»، «درست»، «کیپ»، «محکم» به کار رود و بیشتر زبانزد داش‌ها و جاهل‌ها و لات‌هاست چنانکه گویند: «قیپ گذاشتم درش».

و نیز به معنی «پر» و «انباشته» در جمله‌هایی مانند «جاسیگاری را قیپ تسیگار کرد» به کار رود.

در گویش بهدینان کرمان، «کیپ» به معنی «مملو، پر، ممتلی» به کار رود (۶۵)

- «کپ آمدن مرغ». ص ۳۱۸

کپ آمدن مرغ به معنی کرج شدن مرغ است در هنگامی که مرغ می‌خواهد بچه بگذارد، خود را جمع و جور می‌کند و به اصطلاح «کز» می‌کند.

و کپ کردن (مرغ یا انسان) نیز به معنی خود را جمع و جور کردن و کز کردن است:

«... جلو پیه‌سوزی که دود می‌زد با پوستین و عبایی که بخودم پیچیده بودم و شال

گردنی که بسته بودم، به حالت کپ‌زده، سایه‌ام به دیوار افتاده بود.» (۶۶)

- «... س‌کنیزی». ص ۲۲۲

این اصطلاح امروزه پاك فراموش شده است. و در قدیم، پارچه‌هایی را که به رنگ

سرخ و سیاه و هم بدنا بود و توی ذوق می‌زد، به شرمگاه‌کنیز مانند می‌کردند.

- «لاخ لاخ (موی...)». ص ۲۶۵

در دامغان، «لاخه» به معنی شاخه و «لاخه‌مو» به معنی «تارمو» است. (۶۷)

- «لمبه: به ضم اول و کسر ثالث». ص ۳۷۶.

«لنبه - به فتح اول و ثالث پروزن انبه، هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار

و نارنج و امثال آن.» (۶۸)

گاهی «مرغ خانگی» به جای این که در لانه تخم بگذارد، در راه و نیم راه تخم نرمی

که آن را لمبه گویند می‌اندازد. (۶۹)

«لنبه... به ضم اول، به معنی فربه است که در مقابل لاغر باشد - و بزرگ را نیز

گویند که نقیض کوچک است.» (۷۰)

«لمبه - Lambe» در لاهیجان و ضیابر، به معنی «تخته‌های بلندی که بر طاق یا کف

اتاق‌ها کوبند.» (۷۱)

در تهران، لمب لمب، یعنی پرپر، مملو و لبریز. مثال: آب انبار لمب لمب آب است.

ولم زدن آب، موج و حرکت آب است در فضایی محدود.

- «لمبیدن.» ص ۳۷۶

به همان معنی لمباندن (= لمبوندن) است که در «فرهنگ» زیر همین واژه، معنای «لمبیدن» و «به من بده بلنبونم تا گهواره را بجنبونم.» مثل است. و نیز به معنی «کوفت کردن» به کار رود. مثال: مادر به بچه از سر «حرص و جوش» چیزی می دهد و می گوید: بگیر! بلنبون! بترکی! چقدر می خوری!

و نسبت «لمبیدن» به «لمباندن» مانند «سوختن» و «سوزاندن» است.

- «لنجاره کش.» ص ۳۷۶

گویا «لنج» «به فتح اول و سکون ثانی و جیم، به معنی خرام و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه.» (۷۲) بی ارتباط نباشد. در عبارت زیر نیز نزدیک به همین معنی به کار رفته: «... زرین کلاه، آرامش و خوشی مرموزی در خودش حس می کرد، مثال خوشی کسی که بدون پول، بدون امید و بدون آتیه، لنجاره کش در یک شهر غریب می رود.» (۷۳)

- «ماماچی: رلکاما (؟)» ص ۳۹۰

- «ماما: قابله،...» ص ۳۹۰

- در تهران به خردسالانی که کار بزرگسالان را با دقت تقلید می کردند، می گفتند: ماماچی!

در مثل، هنگامی که بچه ای سرگرم شیردادن یا قنداق کردن و یا پیش پیش کردن عروسکش بود، بهش می گفتند: ای ماماچی! همین قدر بمانی انشاءالله!

و به هر حال ماماچی در تهران به معنی «ماما» به کار نمی رود اما در گلپایگان این مثل: «ماما که دوتا شد سربچه کج در می آید» را به گونه «ماماچه که دوتا شد سربچه له می شود.» (۷۴) به کار برند.

- «مدخل زدن.» ص ۳۹۵

به معنی «تخمین نمودن» (۷۵) و تخمین زدن است،

- «مزنگاه.» ص ۳۹۸، «مزنک دادن.» ص ۳۹۸

در گویش سیوندی: مزنک و مجنک، به معنی مژه است (۷۶). در گویش لری مزنک به معنی مژه است (۷۷). در برهان قاطع زنگو و مرنکو را خارپشت معنی کرده (۷۸). قاسمی کرمانی گوید:

کاش غولی به جای خرس آمد هم مرا بود بخت غول مزنک (۷۹)

و ناشر در توضیح «غول مزنک» گوید «مراد برادر بزرگتر است (؟) که نامش را غول مزنک نهاده بود.» (۷۹). در جای دیگر همین کتاب می خوانیم: «غول مزنک. ای اشد

غول! (۷۹)

- «ملندوغ: به فتح اول ودوم» ص ۴۰۶

به نوشته محمود دانشور، در اصفهان به آدم لوده، ملندوغ گویند. (۸۰)

سید اشرف الدین سروده:

رستم زال اگر شوی دوغی گر تهمتن شوی ملندوغی (۸۱)

گاه به آدم‌های لوده و خوشگو نیز پاینام «ملندوق» (= ملندوغ) می‌دادند. چنانکه

نوشته‌اند آقا حسین علی، استاد تار، حسین خان ملندوق نامیده می‌شد. (۸۲)

- «چوچول» ص

در «آبکنار» و «کسی» به مارمولك «چوچول» گویند. (۸۳)

- «کل قاشوقی» ص

به گمان ما، یا کنایه از مار کفچه باشد که سرش به قاشق (کفچه) مانده است و یا

به معنی پس گردنی است به نحوی که دست را چون کله قاشق گود کنند و زنند. در دارالمجانین

این عبارت آمده:

«... یارو رادر وسط گرفته بازوانش را از پشت بستند و کشان کشان به ضرب قاشوقی

و پس گردنی با خفت و افتضاح هر چه تمامتر بردندش...» (۸۴)

- «واکار» ص

در «رودبته» و «لفمجان» به معنی «شخم زدن مزرعه برنج» است. (۸۵)

آقای جمال زاده در مقدمه کتاب نوشته‌اند: «آیا امروز کسی دیگر می‌داند که «عسلی»

چه معنایی داشته است و مقصود سعدی در این بیت چه بوده است:

این حلاوت که تو داری نه عجب کز دست

عسلی پوشد و ز نثار ببندد زنبور.»

رنگ عسلی که معنایش پیداست. اما عسلی به گونه نام، به دو معنی است:

۱- میز کوچک و به ویژه میز گرد و چرخنی کوچک:

«آینه دسته‌دار بیضی را از روی عسلی چوب گردو، برداشت و مقابل صورت

برد.» (۷۶)

۲- وسیله اقلیت‌های مذهبی که آن را «غیار» نیز می‌گفتند. در این باره یادداشت‌هایی

که تاکنون گردآورده‌ایم می‌آوریم:

نویسنده کتاب «سازمان‌های تمدن امپراتوری اسلام» در زیر نشان یهود و نصارا

نویسد که محتسب، یهود و نصاری را از ساختن بناهایی که بلندتر از ساختمان‌های مسلمین

بود، باز می‌داشت و آن‌ها را وادار می‌کرد که روی لباس‌هایشان نوار زرد که نشان «غیار»

نامیده می‌شد بدوزند تا به افراد مسلمان مشتبه نشوند.» (۸۷). در برهان قاطع آمده:
 «غیار - به کسر اول بروزن خیار، پارچه‌ای باشد زرد که جهودان به جهت امتیاز
 بر دوش خود دوزند، و به عربی نیز همین معنی دارد.» (۸۸)
 در منتهی‌الارب نویسد «غیار، ککتاب (به کسر اول نشانی است مرگبران رامانند
 زنار ونحو آن.» (۸۸) درمجم‌التواریخ والقصص آمده «... پس بفرمود اهل ذمت را
 غیار برنهند وعسلی دارند جهود وترسا.» (۸۸)
 خاقانی گوید:

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان

اگرشان برد را غیار دین بیتی به در بانی (۸۸)
 نوشته‌اند که از این ابیات ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱) برمی‌آید که زرتشتیان در عصر
 او برای تشخیص از مسلمانان، شاره‌ای بر دوش می‌افکندند.

در بلخ ایمنند ز هر شری	می‌خوار و دزد و لوطی وزن باره
ور دوستار آل رسولی تو	از خانمان کنند آواره
زیشان برست گیر و بشد یکسو	بر دوخته رگو به کتف شاره
رست اوبدان رگو و نرستم من	بر سر نهاده هیجده گز شاره (۸۹)

محمود غازان خان چون که به پادشاهی رسید اول یرلینگی که به دست غازان در همان
 روز جلوس صادر شد فرمانی بود دایر به وجوب قبول مذهب اسلام برای مغول و اجرای
 آداب دینی و رعایت جانب عدالت و منع امرا و اکابر از ظلم به زبردستان... در این ایام
 عیسویان جز با علامت زنار یا وصله‌ای بر لباس خود نمی‌توانستند در معابد ظاهر شوند
 و یهود برای تمیز از مسلمین کلاهی مخصوص بر سر می‌گذاشتند. در بغداد و تبریز مردم
 مسلمان که از عیسویان اهانت‌های بسیار دیده بودند به ایشان صدمات بسیار زدند و در بغداد
 که عده مسیحیان بیشتر بود، این عمل زیادتر شدت یافت. فقط زنان ایشان چون از زنان
 مسلمان از جهت لباس امتیازی نداشتند برای دادوستد بیرون می‌آمدند و اگر کسی ایشان
 را می‌شناخت به آزار و دشنام آنان می‌پرداخت...» (۹۰) در مثنوی عاشقانه ویس و رامین
 «رنگ لباس‌ها و علامت هر کدام مطابق منت زمان ساسانی شرح داده می‌شود:

چو بیند جامه‌های سخت نیکو	بگوید هر یکی را چند آهو
که زرد است این سزای ناپکاران	کبود است این سزای سوکواران
سفید است این سزای گنده پیران	دورنگ است این سزاوار دیران (۹۱)

درنامه تنسر «اندر منع عامه از تجمل و نهادن امتیاز میان طبقات مردم» نویسد:
 «... و اشراف را به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترقه و مهنه ممتاز کردند...» (۹۲)

آقای علی اصغر حکمت در مقدمه هزار و یک شب نوشته‌اند که دخویه هلندی «... بعضی تحقیقات دیگر نیز کرده است که نمی‌توان گفت تاجه درجه منطبق بر حقیقت می‌باشد. از آن جمله می‌گوید، در حکایت اهل بلد که به صورت ماهی‌های الوان مسخ شدند و به رنگ‌های سفید و کبود و قرمز و زرد درآمدند، این السوان کنایه از اصناف پیروان مذاهب مختلفه یعنی مسلمان و یهود و مسیحی و مجوس می‌باشد و این الوان منطبق است به آنچه در حدود ۱۳۰۱ مسیحی اتفاق افتاده که در آن تاریخ ملک ناصر محمدبن قلاون پادشاه مملوک مصری، رعایا و اتباع خود را که از ملل متنوعه مرکب بودند امر فرمود که عمام خود را به الوان اربعه مذکور درآورند.» (۹۳) و تردید آقای حکمت گویا بیجا نباشد.

به گفته فخرالدین گرگانی در «ویس و رامین»، «زردسزای ناپکاران» بوده است و هانری ماسه، اشاره به شوم و موهن بودن این رنگ در نزد مردم کرده است (۹۴) اتر Utter سوئدی که در زمان نادرشاه به ایران آمده، نویسد، که: «در هیچ جای ایران ندیدم که گبرها به ظاهر شناخته شوند، به جز دریگانه ده گبرآباد، به نزدیکی اصفهان.» (۹۵). و «خاقانی در این بیت:

گردون یهود یانه به کتف کبود خویش آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند
آسمان را به جهود و خورشید را به وصله زردی که جهودان در بعضی از بلاد اسلامی بر لباس می‌دوختند تا از مسلمانان متمایز گردند تشبیه کرده است.» (۹۶) در برهان قاطع آمده:

«عسلی - به فتح اول و ثانی بروزن کچلی، پارچه زردی باشد که یهودان به جهت امتیاز بردوش جامه خود بدوزند، و بعضی جامه‌ای را گویند که مخصوص گبران است - و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند.» (۹۷) در وویل که در زمان فتحعلی‌شاه به ایران آمده نویسد:

«راهبان نسطوری لباس مردم عادی را برتن می‌کنند، گاهی در برخورد با راهبان انسان گمان می‌کنند که با افراد مسلح کرد، رو برو است، چه راهبان نیز لباس کردی برتن کرده و سراپا مسلح براسپ می‌نشینند. اینان از آن رو لباس عادی برتن می‌کنند که جلب توجه دشمنان را نکرده و ضمناً به موقع بتوانند از خود دفاع کنند.» (۹۸) بانو دیولافواکه در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده نویسد:

«لباس یهودیان فارس همان لباس ایرانی است ولی موهای روی شقیقه را به شکل پریشانی در بناگوش نگاه داشته‌اند. زنان آن‌ها هم در موقع بیرون آمدن چادرهای آبی رنگ به سر می‌اندازند و اجازه ندارند که مانند زنان مسلمان رو بند سفید استعمال نمایند

و به همین جهت در معابر آزار می‌بینند و ناسزا می‌شنوند.» (۹۹)

و در جای دیگر از کتابش نویسد:

«تقریباً هشت هزار نفر گبر در شهر یزد که معروف است به شهر روشنایی، و حومه آن پراکنده هستند و بر طبق آداب و رسوم آیین قدیمی زردشت عمل می‌کنند و هم‌مذهبان هندوستانی هم به آنها در تأسیس مدارس کمک می‌کنند و نظر به نامه‌ای که علی‌داماد پیغمبر نوشته و توصیه کرده است که مسلمانان باید آنها را در تحت حمایت خود محفوظ نگاهدارند تا اندازه‌ای از آزار آنها برکنار هستند و اجازه دارند که اموات خود را تسلیم طپورشکاری نمایند. ولی نمی‌توانند مانند زمان قدیم در هوای آزاد به عبادت پردازند و نباید سواره داخل شهر شوند و چون به مسلمانی رسند، پیاده می‌شوند و پس از عبور او دوباره سوار می‌شوند و از پوشیدن لباس بدون وصله ممنوع هستند.» (۱۰۰)

همو درباره يك خانواده زردشتی که در نقش رستم دیده، نوشته است:

«رئیس خانواده ملبس به لباس معمولی ایرانی است. باین تفاوت که لباسی از ماهوت خوب برتن دارد و در نهایت تمیزی است و با این که این لباس تازه دوخته شده، وصله ناهمرنگی در روی شانه آن دوخته شده است. مسلمانان با این وصله ناجور گبران را تشخیص می‌دهند.» (۱۰۰)

پیر لوتی نویسد که در شیراز «یهودیان مجبورند يك نوع کلاه تاجی مخصوص استعمال کنند. این کلاه از پشت گردن تا سر آن‌ها را گرفته و به این وسیله شناخته می‌شوند.» (۱۰۱)

و نیز نویسد که در شیراز «زن‌های یهودی که حق ندارند روبند مسلمانان را برچهره بگیرند و در عین حال نمی‌توانند با صورت باز بیرون بیایند کاملاً روی خود را بانقاب سیاه پوشانده و صورت این‌ها را هم نمی‌توان دید.» (۱۰۱)

و «حمال‌های شیراز کاملاً (۱۰۲) یهودیانی هستند که موهایشان دراز است» (۱۰۳)

و «حمال‌های یهودی بارها را به دوش کشیده...» (۱۰۳)

در داستان شاهد شیراز می‌خوانیم:

... در همان هفته جهیزیه فرنگیس خانم را آوردند، لباسی که بر تن حمال‌ها بود جلب توجه خسرو خان را کرد. قباهاشان از بالا تا پائین به شکل عمودی دورنگ بود. يك آستین و يك دامن زرد و دیگر آستین و دامن قهوه‌ای یا خاکستری بود. به خسرو خان گفتند: حمالی شهر شیراز را یهودی‌ها می‌کنند و این لباس معمولی آن‌هاست که شناخته شوند.» (۱۰۴)

از عبارت زیر، وضع لباس یهودیان در اواخر دوره قاجاریان تا اندازه‌ای روشن

می‌شود:

«مشیرالسلطنه با مظفرالدین شاه از تبریز به تهران آمد ... لباس مشیرالسلطنه به لباس یهودی‌ها مشابه بود، شلوار پارچه نخی نازک و لیفه‌دار، قباى قدك و سردارى یقه حسنى بایك شال روی قبا...» (۱۰۵)
براون نویسد:

«... در دو شهر یزد و کرمان است که گبرها اقلیت بزرگ را تشکیل می‌دهند و از حیث لباس از دیگران ممتاز و مجزی هستند یعنی همواره لباس زرد می‌پوشند و عمامه کوچک زردی بر سر می‌گذارند ...» (۱۰۶)

میرزا صادق امیری (ادیب‌الممالك فراهانی) سروده:

تنك نان و غيار قوم موسى نگاه وبالش و مجموع کرده (۱۰۷)
آقای مینوی نوشته‌اند:

«زنار کمربندی است که ذمیان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند، تا ایشان را از مسلمانان ممتاز سازد، چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند عسلی (وصله‌ای عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند...» (۱۰۸)
اعتمادالسلطنه نویسد:

«... ملا عبدالله نامی که در همدان مقتدا و پیش‌نماز است، حکم کرده بود که یهودی‌ها باید علامتی در لباس داشته باشند که با مسلمان‌ها فرقی داشته باشند. از آن جایی که یهودی‌های همدان زیاده از پنج شش هزار نفرند و در زیر حمایت انگلیس هستند، ایلچی انگلیس ظاهراً شکایت از ملا عبدالله کرده بود. ملا عبدالله را به تهران خواستند. اهل همدان تمام شوریدند شاه حکم کرده است شش هزار قشون به سرداری آقا بالاخان وکیل‌الدوله و دو نفر از صاحب منصب‌های اتریشی بروند همدان را قتل عام کنند. خداوند ان شاء الله عاقبت امور را خیر کند...» (۱۰۹)

کلنل کاساکوفسکی در یادداشت ۱۲۷۵/۶/۱۷ خورشیدی می‌نویسد:

«... مشکل بتوان علل انصراف شاه (= مظفرالدین شاه) را در حال حاضر به‌طور دقیق روشن نمود. اولین و مهم‌ترین علت البته اشکالات مالی می‌باشد. دوم - مسأله یهودیان است. یکی از مجتهدین به نام سیدریحان‌الله از شاه طلب نموده است که برای کلیه یهودیان علائم مشخصه‌ای تعیین نماید. بعد از مباحثات طولانی بالاخره یهودیان را به این کار وادار نمودند و آن‌ها اینک با برچسب‌های مخصوص «جماعت یهود» بیرون می‌آیند.

در این زمینه جداً شهرت یافته بود که گویا دولت ایران قصد دارد ارامنه و کلدانی‌ها

به‌طور کلی همهٔ غیرمسلمانان را وادار به نصب چنین علائمی بنماید. این شایعات در میان مردم ایجاد نموده و ممکن بود کار را به‌عواقب وخیمی بکشاند علی‌الخصوص با تزلزل و ناتوانی دولت ایران در حال حاضر و لذا جداً موجب تشویش شاه گردیده است.» (۱۱۰)

داستان به‌کاربردن وصله از سوی اقلیت‌های مذهبی تازمان مشروطه (۱۳۲۴ ق) کمابیش به‌نیروی خود پایدار بود و از آن پس رفته رفته این جدایی از میان برخاست. باز، در مقدمهٔ کتاب، آقای جمالزاده نوشته‌اند:

«... سعدی فرموده:

برو پنج نوبت بز نبردت که یار موافق بود بردت

معنی «پنج نوبت زدن» را نمی‌فهمیم.» (ص ۵۵ دیباچه)

دربرهان قاطع زیر «نوبت» نویسد:

«نوبت - بروزن شوکت، نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند [در اصل

هنگام نقاره زدن و مجازاً نقاره:

نه دیر باید تا شاه سازد از پی تو سرای پرده زخورشید و نوبت از کیوان

ازرقی

هروی «فرهنگ نظام» (حاشیهٔ آقای معین).] و آن در زمان سکندر سه نوبت بود، بعد از آن چهار کردند، و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد به‌سبب آن که دشمنان سلطان جمعی را به‌جهت هلاک او نشانده سحر می‌کردند و سلطان روز به روز ضعیف و نحیف می‌شد، دانایان آن زمان به‌فراست دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست، چنان کردند. چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان به‌حال خود باز آمد و آن را مبارك دانسته پنج نوبت می‌نواختند:

[گر پنج نوبت به در قصر می‌زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذری.

سعدی شیرازی

«مواعظ سعدی. مصحح فروغی. ص ۷۴. حاشیهٔ آقای معین»...

و باز، آقای جمالزاده در مقدمهٔ کتاب نویسند: «... سعدی ... می‌فرماید:

جور نگار و سرزنش اهل روزگار با ما همان حکایت گاو و دهل زن است

و افسوس می‌خوریم که داستان گاو و دهل زن از خاطر ما معو و فراموش شده است.» (ص ۵۵)

قزوینی نویسد: «مثل شتر نقاره‌خانه (زنبورک‌خانه) است. نظیرش در سابق گاو

دهل زن می گفته اند، یعنی کسی که از بس معتاد به امری باشد دیگر از آن تعجب و یا تأثیری ندارد و مثل شتر نقاره خانه که از بس نقاره شنیده است دیگر از صدای آن رم نمی کند و بر همین قیاس شتر زنبورک خانه و گاو دهل زن یعنی گاوی که دهل را روی پشت او حمل می کرده اند و می زده اند.» (۱۱۲)

اگر هم تفسیر دانشمند قزوینی درست باشد در این عبارت طالب اف به معنایی دیگر به کار رفته است که پیش از آغاز انتخابات به یکی از دوستانش نوشته بوده است:

«... اگر بنده را انتخاب نمایند سر از قدم نشناخته می آیم، اما عقیده من باز همان

است که ایرانی و مجلس حکایت گاو دهل زن است» (۱۱۳)

واژه های دیگری هم در این فرهنگ معنی نشده و ما هم معنای آن ها را تاکنون نیافته ایم. آن ها را در این جا می آوریم، باشد که کسانی بدانند و یادآوری فرمایند:

بطاقی؛ بناقویرك در آوردن؛ بن یقون؛ پختی زن، پرتی، پلاسه (۱۱۴)، تایوق، ترخوردن، ترریزه، توالو، تودك، تلیده [تلیده و خلیده] (در قصص العلماء در شرح شهید ثالث آمده است)، ته گلیمی، تیردوش کشیدن، تیر قلعه، ته آچار، جاویز، خروپر، چین شدن، چولوتی نشستن، دم پا، دهن پادهنه، دهن کج، زاپو، سردش [مثلاً گوشت سردش]، کلاچ، كلك و كلك (۱۱۵)، کلنچار (۱۱۶)، لاپ اخته کردن، لرده، لمشیر، مال ذرعی، کیب بیا، منبول، میل میل قاضی، نهر هرت، نیمه گله گوش، واز نجول، مساکر، هتلمز، هرکن یرکن، ونگال (۱۱۷)

درباره «توش برداشتن» نیز که در «فرهنگ» معنی نشده به «فرهنگ عوام، امینی»، نگاه شود.

مآخذ

- ۱: پیغمبر دزدان. چاپ باستانی پاریزی. ص ۲۸۵ و ۲۸۹
- ۲: آی گفتی (مجموعه شعر از افراشته)
- ۳: کتاب تماشاخانه. علی نصیریان.
- ۴: نیرنگستان. هدایت.
- ۵: نگاه شود به: لغت نامه دهخدا. پ - پلاته. ص ۱۰
- ۶: ماهنامه یغما. س ۳. ش ۱. مقاله دهخدا.
- ۷: انتری که لوطیش مرده بود. صادق چوبک.
- ۸: کتاب پیشین.
- ۹: کلثوم ننه (عقاید النساء). چاپ کتابفروشی فردوسی. ۱۳۵۲ ق. ص ۱۶.

- ۱۰: لغت نامه: آ. ابوسعید. زیر: آله.
- ۱۱: فرهنگ بهدینان. جمشید سروشیان، فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده.
- ۱۲: برهان قاطع. چاپ معین.
- ۱۳: حاجی بابای اصفهانی. چاپ تهران. ص ۲۲۳
- ۱۴: یادداشت‌های قزوینی. ج ۶ ص ۱۰۱
- ۱۵: سمک عیار. چاپ خانلری. ج ۱ ص ۸۸
- ۱۶: مجله دانشکده ادبیات تهران. س ۱۳. ش ۴. ص ۱۷۹. مقاله مهدوی.
- ۱۷: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. چاپ افشار. ص ۷۰ و ۱۳۷
- ۱۸: دیوان میرزا صادق امیری فراهانی (ادیب الممالک) چاپ وحید. اشاره ادیب به بدرالدوله زن اعتضادالملک است.
- ۱۹: دیوان البسه. قاری یزدی. استانبول (غلطه). چاپ میرزا حبیب اسپهانی.
- ۲۰: منشآت قائم مقام. به کوشش جهانگیر قائم مقامی. ص ۱۵. آقای قائم مقامی نوشته‌اند «تکلتو در این جا پوشش نم‌دی است» (ص ۴۰۴)
- ۲۱: فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده.
- ۲۲: نگاه شود به: نیرنگستان. هدایت، هانری ماسه: پندارها و آیین‌های ایرانیان (به فرانسوی). ج ۱ ص ۴-۴۳
- ۲۳: نگاه شود به: فرهنگ گیلکی. منوچهر ستوده. زیر «خاشوگیر».
- ۲۴: دیوان غرا المسمی به هاشمیه یا جنگ المهملات.
- ۲۵: برهان قاطع. چاپ معین. متن و حاشیه ص ۶-۴۷۵ و ۵۴۲ از جلد یکم.
- ۲۶: دیوان میرزا صادق خان امیری فراهانی. چاپ وحید. ص ۷۳۹
- ۲۷: شرح زندگانی من. مستوفی. ج ۱. ص ۴۳۷
- ۲۸: ماهنامه ایران آباد. ش ۱۲. اسفند ۱۳۳۹. مقاله: تمدن کهنسال ایران.
- ۲۹: یکی بود و یکی نبود. جمالزاده بخش «مجموعه کلمات عوامانه فارسی».
- ۳۰: روح ملت‌ها. ترجمه احمد آرام. زیرنویس ص ۸۴
- ۳۱: حاجی بابای اصفهانی. چاپ تهران. ص ۱۵۵
- ۳۲: کلیات اشعار و فکاهیات روحانی. ص ۳۵.
- ۳۳: ترانه‌های محلی: واژه‌های مصطلح در شیراز. گرد آورده ابوالقاسم فقیری شیرازی.

- ۳۴: لغات عامیانه فارسی افغانستان. ص ۱۸۹
- ۳۵: تات‌نشین‌های بلوک زهرا. آل احمد. ص ۱۳۲ و ۱۴۳

۳۶: سروته يك كرباس. جمال زاده. چاپ جیبی. ج ۱. ح ص ۱۸۶
۳۷: از یکی از مجموعه‌های شعر او که بدون تاریخ چاپ و جای چاپ انتشار یافته است رونویس شد.

۳۸: فرهنگ بهدینان. جمشید سروشیان. ص ۶۵
۳۹: فرهنگ کرمانی منوچهر ستوده. زیر واژه «چوری»، و نیز نگاه شود به: برهان قاطع. چاپ معین. زیر «چر»، «چل»، و «چول» که همگی به معنی آلت مردی است.

۴۰: فرهنگ بهدینان. سروشیان، و نیز نگاه شود به: برهان قاطع. چاپ معین.

ج ۲ ص ۶۷۰

۴۱: نگاه شود به: داستان‌های امثال. امیرقلی امینی. ص ۹-۱۲۶

۴۲: برهان قاطع. چاپ معین. ج ۲، زیر «خلنج».

۴۳: حالت. نوشته میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب. فراهانی. تهران. ۱۳۱۱. ص ۷۳

۴۴: برهان قاطع. چاپ معین. ج ۳. ص ۱۹۰۶

۴۵: با استفاده از امثال وحکم دهخدا. ج ۲ ص ۱۰۵ و ۸۱۱

۴۶: این سه بیت نقل شد از داستان منظوم «شیخ ابوالپشم بهایی».

۴۷: امثال وحکم در لهجه محلی آذربایجان. مجتهدی. ص ۱۴

۴۸: سیاحتنامه ابراهیم بیک. زین‌العابدین مراغه‌ای. چاپ جدید ص ۸۴

۴۹: فرهنگ روستایی. بهرامی. ص ۷۳۷ و ۷۳۸

۵۰: نگاه شود به: ترانه‌های محلی. ابوالقاسم فقیری. بخش واژه‌های مصطلح.

در شیراز. ص ۱۴۶

۵۱: فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده.

۵۲: حاجی بابای اصفهانی. ص ۱۸۹

۵۳: شاهد صادق. (به نقل از جلد دوم انتشارات فرهنگ عامه. مقاله: مثل‌های فارسی

از شاهد صادق. ص ۳۵). و نیز نگاه شود به: امثال وحکم دهخدا. ج ۱ ص ۲۶۴

۵۴: کولی وزندگی او. یحیی ذکا. ص ۲۵

۵۵: استوارنامه عباس کیوان قزوینی. ص ۲۰

۵۶: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه. چاپ ایرج افشار. ص ۳۷۵

۵۷: شرح زندگانی من. مستوفی. ج ۱ ص ۱۸۴

۵۸: فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده.

۵۹: علویه خانم. هدایت. ص ۲۸

- ۶۰: آیینہ. حجازی. ص ۵۱۱
- ۶۱: فرهنگ روستایی. ص ۱۵۹۹
- ۶۲: فرهنگ بهدینان. سروشیان، فرهنگ کرمانی. ستوده.
- ۶۳: ترانه‌های محلی... ابوالقاسم فقیری. ص ۱۴۸
- ۶۴: طالب آباد. جواد صفی نژاد. ص ۱۴۷
- ۶۵: فرهنگ بهدینان. ص ۱۴۴
- ۶۶: بوف کور. هدایت. ص ۱۲۱
- ۶۷: ترانه‌ها و فولکلور دامغان. محمد علی طاهریا.
- ۶۸: برهان قاطع. چاپ معین. ج ۲ ص ۱۹۰۶
- ۶۹: فرهنگ روستایی. ص ۱۵۹۹
- ۷۰: برهان قاطع. ج ۳. ص ۱۹۰۶
- ۷۱: فرهنگ گیلکی. ستوده ص ۲۲۵
- ۷۲: برهان. ج ۳. ص ۱۹۰۶
- ۷۳: سایه روشن صادق هدایت. داستان زنی که مردش را کم کرده. ص ۶۹
- ۷۴: سالنامه فرهنگ گلپایگان. سال تحصیلی ۳-۴۲
- ۷۵: یکی بود و یکی نبود: مجموعه کلمات عوامانه.
- ۷۶: مجله دانشکده ادبیات شیراز. س ۳. ش ۵. ص ۶۹
- ۷۷: گزارش گویش‌های لری. علی حصوری. ص ۳۸
- ۷۸: برهان. چاپ معین.
- ۷۹: خارستان. قاسمی کرمانی. چاپ کرمان ۱۳۳۶. ص ۲۵ و ۱۲۸
- ۸۰: دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران. دانشور. ج ۲ ص ۱۷۸
- ۸۱: دیوان نسیم شمال. ج ۱ ص ۱۴۴
- ۸۲: سرگذشت موسیقی ایران. روح‌الله خالقی. ج ۱ ص ۴۴۹
- ۸۳: فرهنگ گیلکی. ستوده. ص ۸۰
- ۸۴: دارالمجانین. چاپ جیبی. ص ۱۱۲
- ۸۵: فرهنگ گیلکی. ص ۲۵۲
- ۸۶: آدم‌های ما. (داستان). پرتو اعظم. ص ۴۱
- ۸۷: سازمان‌های تمدن امپراتوری اسلام. ترجمه فخرالدین طباطبائی. ص ۹-۲۸،
این کتاب به نوشته ماهنامه پیام نوین (ش ۲ س ۴، اردیبهشت ۱۳۲۷. ص ۱۹۸) ترجمه و
تصرفی است از کتاب La Civilisation musulmane اثر ستانیسلاس گویار
S. Guyard

- ۸۸: برهان قاطع. چاپ معین متن و حواشی.
- ۸۹: مزدیسنا و ادب پارسی. تألیف محمد معین. ج ۱. ص ۲۳ دیباچه.
- ۹۰: تاریخ مغول. عباس اقبال. ص ۲۶۰-۲۵۹ (نقل با حذف).
- ۹۱: نوشته‌های پراکنده، صادق هدایت. گردآورده حسن قائمیان. ص ۵۰۵
- ۹۲: نامه تنسر. چاپ مینوی. ص ۲۳.
- ۹۳: هزار و یک شب. ج ۱. دیباچه ص «کا».
- ۹۴: پندارها و آیین‌های ایرانیان (به فرانسوی). هانری ماسه. ج ۱ ص ۹۴
- ۹۵: سفرنامه اتر (به نقل از دیباچه پوردادود بر «فرهنگ بهدینان». ص ۱۵).
- ۹۶: در قلمرو سعدی. علی دشتی. ح ص ۱۰۹
- ۹۷: برهان. چاپ معین. ج ۳
- ۹۸: سفرنامه دروویل. ترجمه جواد محیی. ص ۱۲۱
- ۹۹: سفرنامه بانو دیولافوا. ترجمه فره‌وشی. ص ۴۳۰
- ۱۰۰: پیشین. ص ۳۹۹، ۳۹۸
- ۱۰۱: به سوی اصفهان. ترجمه بدرالدین کتابی. ص ۸۸؛ ۷-۹۶؛
- ۱۰۲: ظاهر آبه‌جای «کاملاً» باید «همگی» یا «همه»، باشد و در ترجمه گویا مسامحه‌ای شده باشد.
- ۱۰۳: کتاب پیشین. ص ۶۷؛ ۳-۱۰۲
- ۱۰۴: شاهد شیراز (دامستان). خانم‌لك ساسانی.
- ۱۰۵: از ماست که برماست. ابوالحسن بزرگ امید. ص ۱۹۹
- ۱۰۶: یک سال در میان ایرانیان. ترجمه منصوری. چاپ جیبی. ج ۱ ص ۱۴۳
- ۱۰۷: دیوان ادیب‌الممالك فراهانی. چاپ وحید. ص ۷۲۹
- ۱۰۸: نوروزنامه. چاپ مینوی. تعلیقات ص ۱۲۳
- ۱۰۹: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. چاپ ایرج افشار. یادداشت ۲۲ جمادی-الاولای ۱۳۱۰ ق، ص ۹۶۵
- ۱۱۰: خاطرات کلنل کاساکوفسکی. ترجمه عباسقلی جلی. ص ۲۰۵
- ۱۱۱: درباره «نوبت»، نیز نگاه شود به: تاریخ هفتاد ساله پلیس ایران، پاشالواء مختاری ص ۱۱؛ مینو در (یا: باب‌الجنه). گلریز. ص ۷۶۱؛ یادداشت‌هایی یا از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه. معیر. ص ۱۵-۱۴؛ شرح زندگانی من. عبدالله مستوفی، ج ۱ ص ۳۹۷ و ۴۰۰ و ۵۶۲؛ سفرنامه تاورنیه. ترجمه فارسی. ص ۷۰ و ۱-۳۹۰؛ سفرنامه

دیولانوا ترجمه فارسی. ص ۲۸۹؛ روزنامه اطلاعات شماره مخصوص ده هزار. سال ۱۳۳۸. ذیل سال ۱۳۰۵

۱۱۲: یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. ج ۸، ص ۳۲۷

۱۱۳: سواد و بیاض. ایرج افشار. ص ۳-۵۲

۱۱۴: در برهان قاطع «پلاسلک» بروزن تبارک، به معنی فلاکت و نکبت آمده است.

۱۱۵: گویا به معنی دوز و کلك باشد.

۱۱۶: کلنچار رفتن با کسی: یعنی جدل کردن با کسی و سربسر او گذاشتن.

۱۱۷: شاید = ولنگار.

قسمت دوم

یادداشت‌هایی درباره فرهنگ لغات عامیانه

□ «بوق کسی یا چیزی را زدن. کنایه است از انهدام و از بین رفتن یا شکست خوردن و از مقام افتادن کسی». (ص ۲۴)

بوق از وصله‌های برخی از درویشان بود. چون نوروز فرا می‌رسید، پاره‌ای از درویشان «با بوق و منتشا در گوشه معابر تخته پوست خود را انداخته با دستان حنابسته يك دست شیشه گلاب و بادست دیگر مشتی نقل یا دسته‌ای سبزه و نعنای جلوی عابری را گرفته مطالبه عیدی می‌کردند. پول‌های سیاه و سفید را در سینی حلبی یا مسی که در آن بشقاب گندم سبز شده بود می‌ریختند» (۱)

و برخی دیگر از درویشان به درخانه پولدارها و دم‌کلفت‌ها می‌رفتند و بساط خود را می‌گسترده و به انتظار گرفتن عیدی کلانی می‌نشستند و آنقدر در آنجا می‌ماندند تا پول دلخواه خود را بگیرند. اگر به او چیزی نمی‌دادند او هم باد به بوق می‌کرد و به اصطلاح بوق صاحب خانه را می‌زد. روحانی سروده:

بود بر درب سرای اغنیا خیمه درویش و بوق و منتشا

گر نمی‌دادند عیدی، آن فقیر بادهای می‌کرد در شاخ نفیر (۲)

□ «بی‌پیر: صفتی است که در مورد آدم‌های بد و تربیت نشده یا چیزهای سخت

و کارها و راه‌های دشوار و مانند آن می‌آید» (ص ۳۴)

کیوان نویسد که صوفیان «گویند. اتخاذ پیر و مرشد کافی است، و بی‌پیر هر چه

عمل کند بی ثمر است، و لفظ بی پیر را فحش بزرگ می دانند» (۳)

در دوبیت زیر، «بی پیر» به معنی «بدون پیر» بکار رفته

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند مکندر زمانی

چون توپیری بیاید اندر دیر دیر بی پیر نباشد خیر

و گاه به جای «لامذهب» (لامسب = لامصب) و «لاکتاب» در مقام مزاح

بکار رود.

□ «تاسیدن - ظاهر آ به معنی پریدن رنگ و رو از ترس و اضطراب و مانند آن

است» (ص ۵۰)

□ «تاسیده (مردی بازنگ تاسیده) رك. تاسیدن» (ص ۵۰)

دربهران قاطع آمده:

«تاس - بروزن داس، به معنی تلواسه و اضطراب و بی طاقتی، و میل به چیزها باشد،

وزنان آهستن را این حال بیشتر دست دهد» (۴)

و «تاسیدن - به فتح پنجم، از: تاس - یدن (پسوند مصدری) پی در پی نفس

زدن مردم واسب و جانور دیگر از کثرت گرما (رك. تاس): «روز سخت گرم شد و

ریگ به تفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند» (بیهقی ۴۸۵) - غمناك و دلگیر

شدن» (۵)

و «تاسه - بر وزن کاسه، به معنی اندوه و ملالت باشد - و به معنی اضطراب و

بی قراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم به هم رسیده باشد - و فشارش و فشردن

گلو به سبب سیری یا ملال و اندوه...» (۶)

غزالی نویسد: «... و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات

غایب شوند و به خود فرو شوند، و به ذکر خدای تعالی مستغرق شوند ... آن

روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج بنگریده باشد لکن تاسیده شده باشد» (۷)

و نیز نویسد: «... و لکن چنانکه دست و پای تاسیده شود، و خدای در وی پدیدار

آید تا اگر آتش به وی رسد در حال بنده اند، چون حذر از وی بشود، و در آتش بود، به یک راه

در عظیم بیابد، و همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد، و این حذر به مرگ بشود» (۸)

مصحح کتاب در زیر نویس نوشته: «در این جا با ملاحظه دست و پای به خوبی واضح

است که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بی حال شدن و بی خود شدن است» (۸)

یکی از نویسندگان زمان ما، «تاسیده» را به معنی «سیاه سوخته و تفتته» بکار

برده است. (۹)

صادق هدایت نوشته: «شاگرد قهوه چی بارنگ تاسیده، پیرهن یخه حسنی شبکلاه

وشلوار «بیت...» (۱۰)

□ «تن تنانی نوعی حلوا یا صفت حلواست. در ضرب المثل آمده است. حلوی تن تنانی نخوری ندانی» (ص ۵۸)

تا آنجا که جستجو کرده‌ام در هیچ جای ایران حلوایی بدین نام نیست. از لحاظ لغوی، تنانی «از. تن + آن (جمع) + ی (نسبت) منسوب به کلمه جمع نظیر خسروانی...» (۱۱) است.

اما ضرب المثل «حلوی تن تنانی تانخوری ندانی» را در تهران در دومورد بکار می‌برده‌اند. یکی هنگامی که سخن از مرگ می‌رفته است و آن جهان، دیگر درباره دختری که به حجله زفاف خواستی رفت. (۱۲)

□ «تنگه کسی را خورد کردن ظاهراً تنگه نوعی پول طلاست...» (ص ۵۹)
به نوشته برهان قاطع «تنگه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی، مقداری از زر و پول باشد، به اصطلاح هر جایی» (۱۳)

به نوشته وامبری «تنقه برابر هفتاد و پنج سانتیم است» (۱۴).
در «سمک عیار» آمده. «... و صره زر هزار تنگه برداشت و به در خانه شغال پیل- زور آمد.» (۱۵)

در «سایه روشن» می‌خوانیم: «حسن به من ملحق شد و برخلاف آن چه که در کافه به من اظهار کرده بود گفت:

اینم واسیه من زن نمیشه. باید ولش کنم، من نمی‌توانم تنگه‌اش رو خورد بکنم
خونه‌مون که بند نمیشه هیچ، می‌خواد آزادم باشه...» (۱۶)

□ «چاله حوض بازی: شنا و شیرین کاری در چاله حوض (مانند: پشتک، وارو، ملائکه، شیرجه، واروپیچ، دو پشتکه، سه پشتکه و مانند آن).» (ص ۸۰)

عبدالله مستوفی درباره «چاله حوض بازی» نویسد: «یکی از لوازم مشدی گری و لاتی و سینه چاکی، دانستن فنون شنا و بازی‌های آن بود. چاله حوض چیست؟ آب گیری فرض کنید به طول ده بیست و عرض شش هفت و عمق یک ذرع و نیم الی دو ذرع که سrote آن غرفه‌هایی به ارتفاع سه ذرع از سطح آب ساخته و در وسط هم یکی دوجا تیر کلفتی به همین فاصله در سطح آب از دیوار کشیده باشند که به سهولت بتوان در آبگیر انواع بازی‌های ورزشی و شناگری را اجراء داشت در استخرهای شنای امروزی بیش از دوسه ماه در هوای تهران نمی‌شود آب تنی کرد در صورتی که این چاله حوض اقلاً نه ماه از سال بکار بود، زیر آب آن به مجاورت هوای گرم حمام ملایم می‌شد. در سه ماه زمستان صندوقه‌ای از آجر بین چاله حوض و حمام می‌کشیدند که هوای حمام خراب نشود، حتی بعضی از

حمل‌ها این صرفه سوخت‌راهم نمی‌کردند و تمام سال چاله حوض دائر بود. جوان‌ها عموماً در این آب‌گیرها شنا یاد می‌گرفتند و مخصوصاً یکی از لوازم مشهدی‌گری ولاتی و سینه‌چاکی دانستن فنون شنا و بازیهای آن بود.

حمام مردانه‌ای نبود که چاله حوض نداشته باشد پس استخر شنا به‌دسترس مردم بود که باصد دینار پول حمام می‌رفتند و تاکیفشان اقتضا می‌کرد ورزش می‌کردند» (۱۷)

□ «جخت و بلا...» (ص ۶۷)

درست «جهد و بلا» است. گواه:

«پدرت مردی بود لات و لوت نقد چه؟ تنخواه چه؟ نان خشك را به هزار جهد و بلا پیدا می‌کرد...» (۱۸)

□ «چرپیچ: ظاهر آ به معنی گرفتاری و سردرگمی و سخت بسته شدن دست و بال است» (ص ۸۱)

بهمین ییگی نویسد: «عزاداری در میان قشایی‌ها بیش از دیگران معمول و دارای اهمیت بسیار است و بسیار اتفاق افتاده که مادر یا پدر پس از مرگ فرزند و همسر و خواهر، پس از مرگ شوی یا برادر، تاب‌زندگی نیاورده و در گذشته است. نزدیکان متوفی هنگام مرگ، یخه پیراهن خود را چاک می‌دهند و مرسوم است که مردان شال کمر خود را و زنان سرانداز و بالاپوش خود را به نحو حمایل روی شانه چپ و زیر بغل راست می‌بندند، این عمل را چرپیچ می‌گویند و تعداد آن به تناسب اهمیت یا ناکامی متوفی افزایش می‌یابد و فقط پس از یک هفته با وساطت محترمین وریش سفیدان ممکن است مردان چرپیچ خود را برداشته ریش خود را بتراشند و یخه پیراهن خود را بدوزند» (۱۹).

و نیز «چپر» نام ابزار خرمن‌کوبی ساده‌ای است که با چوب درست می‌کنند و دو گاو آن را می‌کشد. (۲۰)

آقای روشن نوشته‌اند، «چپر در گیلان دیوار کوتاهی است که با چوب‌تر به دورخانه یا باغ‌های كوچك برای جلوگیری از ورود گاو و گوسفند می‌پیچند»

□ «چشمه» علاوه بر معنی معروف در اصطلاح عوام به معنی نوع کار و انواع مختلف شعبده بازی و چشم‌بندی است گویند لوطی غلام‌محسین چهل چشمه بازی بلد است.» (ص ۸۷)

هرکاری، چند یا چندین چشمه داشته، چنانکه دلاکی گویا می‌وسه چشمه داشته است: «... درمشت و مال و کیسه‌کشی و قولنج‌شکنی و لیف صابون که در طرف مشرق متداول است کسی مثل من استاد نبود و در می‌وسه چشمه دلاکی به سرآمده بودم. وقتی که دست‌وپای مشتری را شتر بند می‌کردم و وارونه می‌انداختم و پشت و پهلویش را به باد شپاشاپ سیلی

و مشت می گرفتم قرچ قرچ بند بندشان شنیدنی و دست و پنجه من دیدنی بود» (۲۱)
و هر که همه چشمه‌های کاری رایدمی گرفته در آن کار استاد می شده است.
و «تخم مرغی که برای مرغ تخم کن گذارند تا به هوای آن در محل هینی تخم کند در
تهران چشمه می خوانند» (۲۲)

و به روایت دیگر «برای این که بخواهند مرغی تخم کند معمول این است که در کاهدان
یا محل مناسبی به اصطلاح «قاله یا چشمه» می گذارند یعنی يك تخم مرغ در محلی می گذارند
تا مرغ به هوای آن تخم برود و تخم بگذارد» (۲۳)
و سوراخ‌هایی را که به «روبنده» می زدند، چشمه می نامیدند و این چشمه‌ها اقسامی
داشت مانند چشمه شیرازی، چشمه رشتی و جز آن.

و گاه به معنی علت و سبب و بخش و مانند آن بکار رفته است مانند این عبارت «... شاه
خندید و پاسخی داد که برای من خیلی یأس انگیز بود و شاید بعدها يك چشمه اختلاف نظرها
همان پاسخ بود» (۲۴)

□ «چنگول زدن و گرفتن. پنجه زدن. با ناخن چیزی یا پوست بدن کسی را
خراشیدن» (ص ۹۱)

□ «چنگولك: رك، چنگول زدن» (ص ۹۲)
□ چنگولك بازی یا چنگولك «در اصفهان به معنی تاپ تهرانیان بکار
می رود» (۲۵)

□ «چوب خط: چوبی که برای محاسبه نزد کاسبکاران می گذاشتند و پس از بردن
کالا بر آن نشانی می نهادند تا در موقع مناسب حساب کنند» (ص ۹۲)
در فرهنگ کرمانی آمده: «چوب خط - ترکه‌ای از انار که قصابان برای یادداشت
کردن مقدار بدهی مشتری روی آن خط می زدند. نانوایان مهر مخصوصی داشتند و به اشخاص
می فروختند» (۲۶)

و در بلوك زهرا «نه به بقال و نه به عطار و نه به قصاب در مقابل جنسی که می برند
پول نمی دهند. چوب خط دارند. در هر ماه یا سال به ازای آنچه چوب خط نشان می دهد
بزی یا گوسفندی می دهند» (۲۷)

و در فارسی مردم افغانستان چوب خط به این معنی‌ها بکار رود.
۱- چوبی که در آن برداشت دکان را حفظ می کنند، ۲- خط بر کاغذی (= چوب
خط کاغذی اطفال). (۲۸)

آقای جمال زاده در یکی از کتابهای خود نوشته اند که چوب خط را تهرانیان لای
اوراق کتاب برای نشان می گذاشتند. (۲۹)

اما آن چه من می دانم در تهران به نشانی که لای کتاب یا دفتر می نهادند، «چوغ (=چوب) الف» می گفتند.

□ «چوخا: نیم تنه پشمی بی دوخت و بدون آستین که بیشتر گله بانان و ساربانان پوشند (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع.)» (ص ۹۳)

درفر هنگ کیلکی نوشته: «چوغا. چوخا، پارچه پشمین که معمولا در صفحات خلخال بافته می شود و اغلب لباس ماهیگیران است» (۳۰) و در فرهنگ کرمانی. «چخه» لباس پشمین و درشت» (۳۱) و در دیوان البسه محمود قاری یزدی: «چوخا» پشمینه بی آستین خاص رهبانان» (۳۲) و در فرهنگ آندراج نوشته که جامه ای است پشمین که در طبرستان می بافند و می پوشند و آن را چوخه نیز می گویند (۳۳) و در اورازان «چوقا» «یک نوع پارچه پشمی زمستانی» (۳۴) است، و در بوشهر و تنگستان «چوخه» «به هر نوع عبا گویند» (۳۵)

از نوشته ابن عرب شاه بر می آید که «چوخا» پارچه ای گرانبها بوده است این نویسنده از روپوش چوخایی یاد می کند «به پهنای ده ذرع با نقش های بدیع از رستنی ها و اماکن و اشکال پرندگان و درندگان، و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان و خط های زیبا و اعجوبه های شهرها و کوه ها به بهترین رنگ آمیزی و نقاشی، چنان که پنداشتی پیکرهای جنبنده آنان باتو سخن می رانند و میوه های رسیده آن ترا به چیدن می خوانند این روپوش یکی از نادره های زمان بود که به توصیف در نیاید و شنونده چون بیننده درک زیبایی آن نتواند» (۳۶)

احمد میرزا عضدالدوله هم نویسد که چوخا بارانی (وشال کلاه و دولاغ) لباس سلام دوره فتحعلی شاه قاجار بوده است (۳۷). به نوشته اعتمادالسلطنه در سال ۱۲۶۶ ق، ناصرالدین شاه (و در واقع میرزا تقی خان امیرکبیر) دستور داد که «ملابس اهل نظام» از شال چوخای مازندران تهیه شود (۳۸). به نوشته آقای آدمیت، امیرکبیر در زمان صدارت دستور داد که لباس نظامیان از شال چوخای مازندران و سایر پارچه های وطن تهیه گردد (۳۹) و در مازندران، شال چوخای پشمین که مخصوص اهالی آنجا تهیه می گردید به مساعی امیر و اهتمام مهدی قلی میرزا حاکم مازندران به حدی رونق یافته و بر میزان تولید آن افزوده شد که به جای ماهوت جهت لباس و کلیجه نظامیان معمول و متداول گردید و از قرار تویی چهار قران به فروش می رسید» (۴۰)

باری، دست کم در دوره فتحعلی شاه چوخا، جامه ای گرانبها بود چندانکه آن را به سرکردگان و رجال در ازای خدمت، به عنوان خلعت می دادند آقای روشن نوشته اند: «چوخا را در گیلان بیشتر گله بانان و چوپانان می پوشند و هنوز مستعمل است.»

خان ملك ساسانی نقل می کرد که عباس میرزا يك چوخای بارانی به یکی از نوکرانش داده بود. يك روز او را پی میرزا بزرگ قائم مقام می فرستد. قائم مقام چشمش کم سو و نزدیک بین بود (۴۱). از دور که سایه آدمی را می بیند وحس می کند که گویا چوخا برتن دارد، به احترام برمی خیزد و راسته تواضع می کند، اما هنگامی که به اشتباه خود پی می برد سخت خشمگین می شود و بی درنگ قلمدانش را جمع می کند و نزد عباس میرزا می فرستد و پیغام می دهد که: من دیگر نوکری نمی کنم. عباس میرزا هم به آدمش دستور می دهد که: چوخا را از تن درآورد و از میرزا بزرگ قائم مقام نیز پوزش می خواهد.

□ «چهل منبر: ظاهراً سنتی است که برای شفای بیمار یا حفظ کسی از قضا بد، او را در روزهای مقدس از زیر چهل منبر بگذرانند» (ص ۹۵)

عبدالله مستوفی نویسد: «در شب های عاشورا جمعی دیده می شدند که حتی بعضی پابرهنه کیسه یا جعبه ای پر از شمع زیر بغل گرفته به تکیه ها و مجالسی که روز در آن ها روضه خوانی می شد، می رفتند که نذر خود را راجع به روشن کردن چهل و يك شمع در چهل و يك منبر ادا کنند. چون هیچ حدیث و روایتی در این باب وارد نشده و هیچ تشویق شرعی از این کار بی منطق به عمل نیامده است باید گفت عادت که ایرانی ها قبل از اسلام به محترم داشتن نور داشته و آن را واسطه بین خدا و خلق می دانستند در این جا هم کار خود را کرده و این آداب قدیمی به این کیفیت رنگ و روی مسلمانی گرفته است» (۴۱)، و نیز نویسد که در خانه هایی که روضه خوانی بود، پیشاپیش يك مجموعه و دوسه سینی مربع مستطیل برمی داشتند و سطح آن ها را از گل سفتی که توانایی نگاهداری شمع را داشته باشد به کلفتی چهار انگشت می انباشتند و روی آن را با دست ماله می کشیدند. پیراهن سیاه منبر را می کردند و مجموعه را در عرشه و سینی ها را در پله های منبر جا می دادند کسانی که به چهل و يك منبر می رفتند «از همه طبقه ای بودند، حتی بعضی از اعیان که با فانوس و نوکر و پیشخدمت و فراش، چهل و يك منبر می رفتند نیز در میان واردین یافت می شدند. جعبه شمع آنها زیر بغل فراش بود، آقا پای منبر می رسید، شمعش را روشن می کرد و با کمال اخلاص منبر را می بوسید. بعضی تکیه ها مانند تکیه سادات اخوی برای روشن کردن شمع اختصاصی داشت که همه کس يك شمع چهل و يك منبر خود را باید در این تکیه روشن کند» (۴۲)

اعتماد السلطنه در یادداشت نهم محرم ۱۳۰۰ ق می نویسد: «... امشب چهل منبر که هر سال می روم، رفتم. اسامی خانه ها از قرار تفصیل ذیل است...» (۳۲)، و آنگاه نام چهل خانه را می برد که در آن ها رفته بوده است. و نیز در یادداشت دوازدهم محرم همان سال نویسد: «شاه تغیر فرمود که چرا چهل و يك منبر رفتم که ناخوش بشوم» (۴۳)

همو در یادداشت نهم محرم ۱۲۹۹ ق نویسد: «امشب به واسطه شب عاشورا
یدچهل ویک منبر موافق نذری که دارم به اتفاق خان محقق رفتم.» (۴۴)

□ «حاجی: داش مشدی‌ها در مقام خطاب با این کلمه به یکدیگر خطاب می‌کنند
مثلاً گویند حواست کجاست، حاجی!» (ص ۹۶)

در دوره قاجاریان «کنیزها و کاکسیاه‌های متعین را عموماً حاجی می‌گفتند به جهت
این که از ماوراء دریاها به ایران آمده بودند.» (۴۵)

کیوان نویسد: باید دانست که در صدر اسلام چنین نبود و پیغمبر نیز حکم نفرمود
که هر که حج کند او را باید حاج نامید و ممتاز دانست و اکنون نیز در میان عرب چه
شیعه و چه سنی و میان اهل سنت چه عرب چه عجم مرسوم نیست که بر کسی که حج کرد،
حکما باید نام حاج نهاده مانند عمامه سیاه سادات و شکل مخصوص عمامه، چه سیاه چه
سفید که این لفظ و این عمامه هر دو رسم مخصوص به شیعه ایرانی است و مستند به مدرک
اسلامی نیست که مثلاً پیغمبر فرموده باشد که خصوص حاجیان عجم را چون راه دور
می‌پیمایند باید به نام حاج مخصوص داشت و نیز لفظ کربلائی و مشهدی، لقب زائران و
لفظ آخوند و ملا (که تحریف آقا خواند و مولی است) لقب عالمان رسم مخصوص مسئله
ایرانی است و تاریخ این رسم هم معلوم نیست آیا همراه طلوع مذهب شیعه (طلوع اول
ازداعی کبیر و طلوع ثانی از صفویه) بوده یا به تازمه پیدا شده و نیز رسم عوام شیعه ایران
است که مولود در ماه ذیحجه را به ویژه که در عرفة یا عید باشد - حجی نامند حاجی اما
به تحریف حاجی گفته و مشتبه می‌شود لذا بعضی توضیح داده حاجی مادر زاد گویند و
نیز اگر زن آستن به حج رود و در راه یادرمکه بزاید آن بچه را حجی نامند اگر چه زایش
در غیر ماه ذیحجه باشد و نیز اگر پدر به حج رفته و فرزندی برایش در وطنش متولد شود
اگر چه در غیر ذیحجه باشد او را حجی نامند و همه این رسوم به قصد ترویج حج و تشویق
به آن برپا شده از جانب خود شیعیان نه از مدرک اسلامی.» (۴۶)

□ «خرپشته: سقف موربی که معمولاً بر روی راه پله پشت بام سازند و آن را با ورق
آهن یا کاهگل پوشانند» (ص ۱۱۰)

به نوشته عبدالله مستوفی، «داش‌ها بازی خاصی داشتند که به آن خرپشته می‌گفتند.
به حکم قرعه اول یکی برای خرپشته ساختن تعیین می‌شد. این شخص باید آنقدر خم
شود که دستش را به کعب پایش تکیه بدهد، سایرین دورخیز گرفته با تکیه دادن دستها
به گرده او از رویش بپرند. هر کس کار خود را خوب عهده نمی‌کرد و خطایی در عمل بروز
می‌داد به جای او خرپشته می‌ساخت» (۴۷).

□ «خوش و بش. اصلاً ترکی است، به معنی خوشامد گفتن و احوال‌پرسی و چاق

سلامتی گرم و گیرا با کسی کردن» (ص ۱۱۹)

به نوشته آقای ناطق «عبارت خوش ویش فارسی است و همان کلمه خوش باش است که در غالب ولایات ایران به جای کلمه تعارف به کار می برند مثلاً در کاشان به جای تعارف شاه عبدالعظیمی یعنی تعارف کمایش زور کی خوشوای قمصری (به معنی خوش باش قمصری) می گویند» (۴۸)

□ «دده، ترکی است، به معنی پدر در زبان فارسی به زن پرستار و دایه، خاصه زنان سیاه پوست اتلاق می شود که از بقایای غلامان و کنیزان سیاه پوست سابق در منزل اعیان و اشراف خانه زاد شده اند و آنها را دده سیاه نیز نامند» (ص ۱۲۷)

دده در ترکی به معنی پدر است. اما چنانکه نوشته اند این واژه با واژه سنسکریت «تت» خویشاوند است (۴۹) و نیز باید دانست که در زبان عوام مردم تهران به دختران سیاه پوست برده، کنیز می گفتند.

□ «دولاغ، به معنی چاقچور زنان و چیزی نظیر مچ پیچ و نظایر آن است که برای راه پیمایی های دراز به پا می پیچند...» (ص ۱۵۵)

به نوشته جواهر کلام در قدیم زنان «دولاغ پای می کردند و دولاغ يك نوع کیسه دراز و گشاد بود که تابنا برعکس دولاغ که مثل دولنگه جوراب خیلی گشاد سراسر است بود و تابنا به پا می کشیدند» (۵۰)

لباس سلام دوره فتحعلی شاه به نوشته «تاریخ عضدی» «شال کلاه و دولاغ و چو خا بارانی» (۵۱) بود، در «فرهنگ کرمانی» زیر «دولاغ» نوشته: «در ترکی به معنی مچ پیچ است شاید در کرمان یا تهران به نوعی چاقچور می گفته اند. فعلاً برای زنی که حاضر و آماده حرکت باشد، گویند «چادر دلاغ کرده» (۵۲)

و در «راهنمای گردآوری گویش ها»، «دولاغ»، «گرد و غبار» معنی شده است (۵۲)

□ «ذوق کردن ... قیه کشیدن...» (ص ۱۶۰)

قیه کشیدن به معنی گریستن همراه با فریاد و فغان و ناله است چنانکه در مرگ کسی اگر یکجا زیاده از حد گریه و مویه وزاری و فغان و بی تابی می کرد، برای خاموش کردنش می گفتند: «چه خبرت انقد قیه می کنی؟»، (یا: قیه می کنی؟!؛) در اصل صدایی است که نوزاد موقع خوش و خنده می کند و معمولاً نفسش را تو می کشد.

□ «زن سفری؛ ظاهر آن نوعی دشنام است به زن، چه «سفری» مانند «ددری» مفهوم منحرف و خارج از راه تقوی و عفاف را دارد.» (ص ۱۸۵)

بویژه در قدیم کسانی که از طایفه اسمال قربون و کپه دوز و اهل کوه و شیرخشتی مزاج

و غلامباره بودند، به هنگام سفر برای اینکه «تنها» نمانند، بچه بی‌ریشی با خود می‌بردند و این امر را «زن سفری» می‌نامیدند.

کسانی هم که اینکاره نبودند، به هر شهر و دیاری که می‌رسیدند ممکن بود صیغه‌ای بگیرند و بکارند. هم‌اکنون در تهران کسی را می‌شناسم که نماز و روزه و مسجد و روضه و سینه‌زنی‌اش ترك نمی‌شود و حتی تاچندی پیش روزهای عاشورا و تاسوعا با پای برهنه و سرگل‌زده و کاه‌ریخته، سینه‌زان و بر سر کوبان پیشاپیش دسته عزاداران حسین راه می‌افتاد، این آدم که از کار چاق‌کن‌های زمانه نیز به‌شمار می‌رود همواره در سفر و حضر امری با خود دارد و پس از مدتی که «به‌ریش آمد و به‌لغت شد»، دختری برایش پیدامی‌کند و دامادش می‌کند. و این بیت را هم به‌ابوحنیفه نسبت می‌دهند (به‌درستی یا نادرستی این نسبت کاری ندارم).

و جائزه وطی غلام امرد
ناصر خسرو گوید:

«گر کنی پیروی مفتی چارم مالک- اوهم از بهر تو تجویز کند وطی غلام» (دیوان، به‌اهتمام و تصحیح آقای مینوی) ص ۵۰۵ [یادداشت استاد مینوی].

نویسنده «دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران» در حدود بیست سال پیش نوشته‌است: «در جنوب ایران (بندر بوشهر، بندر لنگه بندرعباس و...) چون حمل پاره‌ای مال‌التجاره‌ها از لحاظ ارزانی و پرداخت کرایه به‌عوضی کشتی‌های بزرگ با کشتی‌های بادی انجام می‌گرفت به‌این لحاظ کشتی‌ها مدت زیادی را بایستی در دریا مسافرت کنند و از همه بدتر سرعت سیر و کندی آن‌هم بسته به‌وجود و عدم باد بوده‌است، زیرا گاه اتفاق می‌افتاد که يك کشتی بادی مسافت از بندرعباس یا بندر لنگه را تا افریقا در حدود شش ماه و گاه بیشتر طی کند. در این کشتی‌ها معمولاً اعراب به‌علت به‌عدم مسافت و سختی راه و کمی‌جا از بردن زنان خود- داری و چون آن‌ها را باری بردوش خود فرض می‌کردند به‌این لحاظ بنا به‌تبعیت از دستور يك نفر شیخ رحل نام مسقطی عرب، در مسافرت از پسر بچه‌ها به‌هر منظوری استفاده می‌کرده‌اند» (۵۴)

وجه نامگذاری اصطلاح مورد بحث از این مطلب نیز برمی‌آید. اما یادآور شویم که آنچه نویسنده «دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران» در این باره نوشته‌است، در واقع ناظر به یکی از علل این کار به‌شمار می‌آید و تبیین این تمایل و عادت و یا به‌قولی «انحراف» از دیدگاه روانکاوی و جامعه‌شناسی پیچیده‌تر و مفصل‌تر از این است.

آقای جمالزاده در یکی از نوشته‌های خود این اصطلاح را به‌کار برده‌اند. «... یوسف- خان که در ظاهر عنوان پیشخدمت مخصوص داشت، ولی براحدی پوشیده نبود که

بی ادبی می شود زن سفری جناب خان است. بایک دنیا ادا و اطوار زنانه و غنچ و دلال شتری که واقعاً برازنده هیچ مردی نیست فرار سید...» (۵۵)

□ «زیرلفظی. پول یاهدیه ای که برای «بله دادن» عروس در شب زفاف بدو دهند.»

(ص ۱۹۴)

در تهران، زیرلفظی را مادر داماد در روز عقد به عروس می دهد تا عروس بله بگوید (یا: بله بدهد) در شب زفاف هم داماد به عروس «زیرلفظی» می دهد تا روی بگشاید. این رسم هنوز هم با اندک دگرگونی در تهران کمابیش رواج دارد.

□ «زینب زبیدی: آدم بی قواره و ناساز و بی اندام ترکیبی است نظیر: «فرنگی توی تعزیه و نخود توی شله زرد» زیر اظاهر آ مردانی که رل حضرت زینب را بازی می کرده اند بواسطه نداشتن هیکل و اندام و ظرافت زنانه وضع و قیافه ای مضحک و ناساز به خود می گرفته اند. آدم های بیکاره و بی مصرف و تنه لش و بی عار و وجودهای غیر مفید را نیز گاهی «زینب زبیدی» می گویند.» (ص ۱۹۴)

این شرح و تفسیر کمابیش پاك نادرست است. (۵۶)

□ «سرشاخ شدن: اصطلاحی است در فن کشتی، به معنی درگیر شدن دو کشتی گیر

بایکدیگر و کشتی را آغاز کردن...» (ص ۲۰۸)

سرشاخ شدن یا به هم پیچیدن «نوعی از تمرین های ملایم کشتی است که دو ورزشکار دوستانه باهم می گیرند و بی آنکه به اصطلاح یکدیگر را کفنت نمایند، زور آزمایی می کنند.» (۵۷)

□ «سرامك بازی. رك: حمومك مورچه داره» (ص ۲۱۲)

اما آنچه که زیر «حمامك مورچه داره» (ص ۱۰۲) نوشته اند، با سرامك بازی به هیچ روی بستگی ندارد. در برهان قاطع زیر «سرامك» نوشته: «نام بازی ای است که کودکان بازند، و آن چنان باشد که شخصی را «مامك» نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهند و دیگران گریخته هريك به گوشه ای پنهان شوند، بعد از آن طفلی که سر در کنار مامك داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان يك يك از کنار و گوشه ها برآمده دستی بر سر مامك رسانند. اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامك رساند بگیرند، بردوش آن طفل سوار شده پیش مامك آورد و همان طفل مرکوب سربه کنار مامك نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود: سر بر کنار مامك نهند و بازی را از سر گیرد.» (۸۵)

و آقای معین در زیر نویس نوشته اند که سرامك «از: سر + مام (مادر) + ك (پسوند لطف و محبت و عزت)» ساخته شده است.

صاحب برهان، در زیر «چشم بندك» نیز نویسد: «بعضی این بازی را سر مامك

خوانند که آن‌هم بازی‌ای است.» (۵۹)

در «بوف‌کور» می‌خوانیم: «... در بچگی یکروز سیزده‌بدر یادم افتاد که همین‌جا آمده بودم، مادرزنم و آن لکاته هم بودند. ماچقدر آن‌روز پشت همین درخت‌های سرو دنبال یکدیگر دویدیم و بازی کردیم، بعد یک‌دسته از بچه‌های دیگر هم به‌ما ملحق شدند که درست یادم نیست، سرمامک بازی می‌کردیم.» (۶۰)

«سرمامک» همان بازی «قایم باشک» است (یادداشت آقای مینوی).

□ «سمنقر: به‌فتح اول و دوم و ضم قاف، ظاهراً نوعی پارچه است» (ص ۲۲۲)

نام پارچه‌ای است نازک که تا نزدیک به پنجاه سال پیش از آن پیراهن می‌کردند، و نیز چنانکه از جمله زیر برمی‌آید از آن چارقد هم درست می‌کردند: «... چارقد سمنقر پاره‌ای به‌سرش بود.» (۶۱)

□ «سنبله‌دوزی (کار رشت): نوعی کار دستی است.» (ص ۲۲۳)

در تهران سنبله ابریشمی تاییده را گویند که چون موی به‌هم بافتند به‌حدی که از قیطان کمی پهن‌تر شود. آن را برای زینب جامه‌کودکان یکی دوساله و بویژه پسر بچه‌ها، روی درز شلوار می‌دوختند و بخیه می‌کردند و یا به‌جلوی نیم‌تنه آنها. با سنبله خط‌کوفی می‌انداختند.

□ «سوزمونی (سوزمانی): جنده، زن بدکار و منحرف و خارج از طریق عصمت و تقوی.» (ص ۲۲۸)

چنانکه نوشته‌اند: «تا اواسط سلطنت قاجاریه در سنج و کرمانشاهان طوایفی می‌زیستند معروف به سوزمانی که تنی چند هم از بلوک ذهاب کوچیلو در قراء خانقین و حاج‌قره مسکن گرفتند. این طوایف نوعی از گولی‌ها بودند و جز صنعت رقص و کام‌بخشی چیز دیگری نمی‌دانستند.» (۶۲)

سوزمانی نام دسته‌ای از کولیان است و کولیان در هرجایی به نامی شناخته می‌شوند (۶۳) در تهران نام «سوزمانی» گاه به‌گونه مزاح و گاه به‌جد به‌کار می‌رود وقتی دختر بچه‌ای شیطانی کند به‌مزاح به‌او گویند: «ای سوزمونی!» و چون به‌جد بکار رود به‌معنی روسپی و بدکاره و دریده‌است و در این مورد بیشتر به‌همراه «لوند» و «عایشه» به‌کار رود، مثلاً گویند: «ای لوند سوزمانی عایشه...»

□ «سیلاخوری (سرباز...): منسوب به سیلاخور که نام دوتاحیه‌ای است در لرستان به‌نام‌های سیلاخور علیا و سفلی. ظاهراً این سربازان که قبل از تشکیل قشون ملی به‌صورت سرباز چریک و داوطلب انجام وظیفه می‌کرده‌اند، مردمی خودسر و زبان‌نهم و متجاوز بودند و به‌همین سبب آدم بی‌منطق و زبان‌نهم و متجاوز، یا کسودکان لجوج و خودسر را

گویند: مثل سرباز سیلاخوری می ماند! (ص ۲۳۶)

این اصطلاح، از زمان محمدعلیشاه قاجار به یادگار مانده است. این پادشاه برای پیشرفت کارش به جهاتی (۶۴) فوج سیلاخوری‌ها را به تهران فراخواند و از آنان به زیان مشروطه خواهان سود برد. روزی که محمدعلیشاه به باغشاه رفت «یک دسته سربازان سیلاخوری، پاچه‌ها را ورمالیده، آستین‌ها را بالازده، فریادکنان و دادزنان به یکبار از خیابان درالماس بیرون جستند و در خیابان‌ها به این سو و آن سو دویده آواز «بگیر، ببند» راه انداختند، به هر کمی رسیدند زدند و یا لختش کردند گاهی نیز تیرهایی به هوا انداختند...» (۶۵)

همین سیلاخوری‌ها (و قزاق‌ها) بودند که «به مجلس هجوم آورده آنچه ائانه و کاغذ و فرش و میز و صندلی یافتند به غارت بردند، حتی در وپیکر عمارت راهم کردند و در حوض خانه مجلس اسب بستند و از بی‌سیاستی عکس خرابه‌های مجلس و بخصوص اسب بستن گوشه حوض خانه را نیز برداشته منتشر کردند» (۶۶)، و نیز همین سیلاخوری‌ها: چون «بی‌چیره و مواجب مانده بودند، از تاریکی شب در کوچه‌ها استفاده کرده، از برداشتن عبا و کندن پالتو ازدوش و بر عابرین کوتاهی نمی‌کردند و اگر طرف شکایتی می‌کرد آنها را به مشروطه خواهی متهم و تهدید می‌نمودند، چنانکه مثل «عبایش مشروطه شده» به همین موضوع اشاره دارد.» (۶۷)

□ «شق لمس: ظاهر آ صفت دست است، در موقع کشیده زدن.» (ص ۲۵۰)

این اصطلاح که در زمان ما بسیار کم به کار می‌رود، در اصل به آلت رجولیتی گفته می‌شد که هم شق بود و هم لمس، یعنی «الامرین الامرین» در نوشته یکی از نویسندگان زمان ما، به عنوان صفت یک ساختمان تاریخی به کار رفته. «هیكل شق لمس و معجوف بودن بنا، حالت استحکام را از آن دور کرده و کلاف سنگ‌ها، حالت ظرافت را...» (۶۸) به کار بردن این اصطلاح در این مورد، گویا نه درست باشد و نه لطفی به سخن بخشد. در گویش بهدینان کرمان «شق لمس، حالت شلی که به احلیل بعد از دفع منی دست دهد» (۶۹) یاد گردیده است.

□ «صاحب (صاحب): لفظی است که سابقاً در هندوستان به اروپاییان خاصه انگلیسها

اطلاق می‌شده و ظاهراً از آن جا به ایران نیز سرایت کرده است...» (ص ۲۶۷)

شاردن می‌نویسد: «کلمه صاحب، عالیت‌ترین عنوانی است که در هندوستان عطا می‌شود، و به هر دو جنس مذکر و مؤنث اطلاق می‌گردد، و نیز به زنان و مردانی که از خاندانی امیل باشند داده می‌شود» (۷۰) و مترجم، در زیر نویس افزوده: البته این نکته مربوط به سیصد سال پیش است، ولی بعدها هر فرد انگلیسی را در هندوستان می‌نامیدند.» (۷۱)

نیز شاردن نویسد: «عامه ناس طرز تفکر احمقانه‌ای دارند... اغلب اوقات دیده می‌شود هنگامی که يك نفر منجم ویا دانشمندی اسطرلاب به دست مشغول مطالعه است، یکی از عامه احمق تبسم کنان وارد می‌شود و می‌گوید: صاحب، طالع ما را بگو! (Saheb Taleh mara begou)» (۷۲)

در دوره‌های پس از آن، این پاینام به اروپائیان و بویژه انگلیسیان داده شده است و چنانکه نوشته‌اند: «صاهاب» یا «صاحب» در سواحل جنوب به تقلید هندیان به انگلیسی‌ها گفته می‌شد (۷۳)، و نیز نوشته‌اند «خان بهادر و خان صاحب از القاب هندی بریتانیاست که انگلیسی‌ها در بنادر جنوب به بعضی از مستخدمین و منسوبین خود... (می‌دادند)» (۷۴)

در دوره‌های اخیر؛ از ایرانیانی که پاینام «خان بهادر» داشتند، یکی محمد احمد بود که از کارکنان انگلیسیان در جنوب ایران به شمار می‌رود.^۱ در عبارت زیر - که نمونه نثر روزنامه‌ای است - «صاحب» به معنی ارباب، آقا، «خداوندگار» به کار رفته است. «زبان صاحب را یاد گرفته و توی دست و پای آنها بزرگ شده بود.» (۷۵)

□ «غریب گز: نوعی حشره است مانند کنه که در دهات و کاروانسراهای سر راه‌ها دارد و غالباً مسافران را می‌گززد. گویند وقتی غریب گز کسی را گزید نباید ترشی (سرکه) بخورد و اگر خورد، تب نوبه به سرش می‌افتد.» (ص ۲۸۵)

در فرهنگ روستایی نوشته «مله Argaspersicus یا غریب گز کنه‌ای است خطرناک که در سوراخ دیوار و اثاث پنهان شده. شب‌ها از سوراخ خود بیرون آمده خون انسان را می‌مکد و بر اثر سم مهلکی که دارد علاوه بر آن که پوست تمام بدن زخم می‌شود (اگزما) و تب شدید می‌آورد، ممکن است که انسان را بکشد. مله در ایران و مصر دیده می‌شود. یکی از مراکز مهم آن میانه (آذربایجان) است. اهالی مراکز مله، برای ایمنیت، مله را بدون آنکه بفهمند در نان یکدیگر گذارده به خورد هم می‌دهند کسانی که مله بخورند دیگر سم مله، گزندی به آنها نمی‌زند و به همین جهت آن را غریب گز نامیده‌اند، زیرا اشخاص غریب که مله نخورده‌اند از نیش آن رنجور شده، در صورتی که فوری معالجه نکنند می‌میرند.» (۷۶)

سولتیکف که در سال ۱۸۲۸ مسیحی به ایران آمده، در سفرنامه‌اش می‌نویسد «در میانه، که شب بیست و پنجم را گذرانیدیم: از خطر پست و ترسناکی بر حذر شده بودیم. مله‌هایی که نیش آنها کشته است این شهر را در نظر غمگین می‌سازند. بنا به احتیاطی که

۱ - در یزد هم لقب بزرگ خاندان معین «خان بهادر» است. (ایرج افشار)

کرده و چادرهای ما را بیرون شهر رده بودند، از حمله آنها نجات یافتیم... این هم خیلی باعث تعجب است که می گویند این مله ها فقط مسافرین را می زنند.» (۷۷)

«براون می نویسد که درباره مله یا غریب گز، مردم میانه و تبریز و حوالی افسانه ای دارند که روزی یکی از سکنه آبادی «هشترود» به آبادی «سوما» آمد و در آن جا بین او و سکنه «سوما» نزاعی در گرفت و در حین منازعه کشته شد و بعد از اینکه به قتل رسید، از جنازه او جانوران مزبور (مله) بیرون آمدند و از آن موقع تا کنون هر وقت یکی از اهالی هشترود به آبادی «سوما» می آید اگر در آن جا بیتوته کند، مله او را می زند و وی به قتل می رسد ولی نیش این جانور در خود سکنه محلی اثر و خیمی ندارد و گرچه تولید کسالت می کند ولی سبب مرگ نمی شود.» (۷۸)

هم او نویسد که «یک ایرانی به ما پیشنهاد کرد اگر می خواهید از خطر مله ایمن باشید در تمام شب شمع را روشن نگاه دارید و قبل از خواب قدری عرق بخورید. ما به توصیه اول عمل نکردیم ولی توصیه دوم را به موقع اجرا گذاشتیم.» (۷۹)

اعتماد السلطنه از فراوانی مله در شاهرود سخن گفته (۸۰) و نیز در ۲۴ ذی القعدة ۱۳۰۵ ق نویسد که «منزل مهمان دوست است... صبح به جهت تماشای مله، به قریه ده ملا، رفتم، خانه ملا محمد حسین پیشنهاد ورود کردم بعد از طی تعارفات از «مله» سؤال کردم فی الفور در میان نعلیکی یک دانه آورده و یک خرما هم پهلوی او بود، نزد من گذاشت. معلوم شد رسم اهالی اینجاست که مهمانی بر آنها وارد می شود، مله زنده را در میان خرما یا کشمش گذاشته نزد او می آورند که ندانسته بخورد دیگر مله آنها را بزند اثر نمی کند. من که مطلع بودم خرما را دور انداختم مله را تماشا نمودم. مله جانوری است که از مرغ به عمل می آید و شبیه است به گلپر خشک نکوبیده. سر باریک و ته پهن، سبیل و شش پا دارد و پوست بدنش خاکستری رنگ و خط خط است. وقتی به بدن انسان می رسد نیش را فرو برده خون آدم را می مکد، بقدری می خورد که بدنش به قدر با قلا سرخ رنگ می شود. سمیت این جانور به خون داخل می شود. غالباً اسباب هلاک است...» (۸۱)

حکیم سوری سروده:

گویا که جانوریش بزد شام، کش بنام

گویی غریب گزتو، خراسانیان مله (۸۲)

□ «قاپیدن: رلک: قاپ زدن.» ص ۲۹۴. «قاپ زدن: ربودن.» (ص ۲۹۴)

قاپیدن و ربودن گاه ممکنست به یک معنی باشند اما بر رویهم در معنی اندکی تفاوت (Nuance) دارند: «... همین که وارد اتاق می شود دم در پاهایش را بی حال و زه وارد رفته به هم می کوید و سلام نظامی می دهد، سپس فوری کلاهش را از سرش می قاپد و می گیرد

زیر بغلش.» (۸۳)

«... و باتری و فرزی غریبی مثل گربه از جا جست و دست برد و مچ یارو را در هوا قاپید و چنان فشار بدان وارد آورد که انگشت‌های سرکارخان از شست گرفته تا انگشت کوچک هر پنج چون میخ ایستاد و اسلحه از پنجه‌اش به در آمده به زمین افتاد.» (۸۴)

در بیت زیر به جای «قاپیده» می‌توان «ربوده» نهاد:

X قاپیده گوشت‌ها را، از دیگ قرمه‌سبزی

تنهانهاد بر جای، سبزی ولویا را (۸۵)

شاعری به «ضرورت شعری»؟ به جای «قاپیدم»، «قپیدم» به کار برد:

من آنم که علم از کف جبرئیل بروز ازل بی‌محابا قپیدم (۸۶)

درفر هنگ کرمانی، قاپیدن، چنین معنی شده: «ناگهانی و به سرعت چیزی از دست کسی گرفتن، ندانسته و بدون توجه کسی مالی را بردن و خوردن.» (۸۷)

□ «قرقروت: به فتح اول و ضم سوم، یکی از انواع لبنیات است. این لفظ ترکی است و معنی آن «کشک سیاه» است. ظاهراً به وسیله جوشانیدن آن باقیمانده از دوغ به دست می‌آید...» (ص ۲۲۹)

در بلوک‌زهر «دوغ اگر مصرف نشود در دیگ می‌ریزند و زیرش را می‌تابند تا آبش جمع بشود آنوقت گلوله گلوله‌اش می‌کنند و در پارچه‌ای می‌بندند و آبش که رفت، کشک به دست آمده است و تازه همین آبی را که کشک پس داده می‌پزند تا سیاه شود و ترش، و بشود قره‌قوروت که هم چاشنی غذاست، هم دوا، و هم مایه ماست و پنیر، اگر شیردان بره در دسترس نباشد.» (۸۸)

در ایل باصری «.. آب پنیر را نگه داشته و پس از تبخیر از باقیمانده آن چیز سختی به نام قراقورت شبیه پنیر بز اسکاندیناوی تهیه می‌کنند.» (۸۹)

□ «قزلقورت: ظاهراً نوعی طفیلی است که گوسفند بدان مبتلا می‌شود و افسرده و پژمرده و بی‌نشاط می‌گردد و از خوراک و حرکت باز می‌ماند و سرانجام می‌میرد. این بیماری را «قزلقورت کردن» می‌نامند مجازاً به معنی بسیار ناراحت شدن از سرما (بیشتر از همه): عوامل دیگر مورد استعمال دارد. از شدت سرما قزلقورت کردیم؟» (ص ۳۰۱-۳۰۰)

درفر هنگ روستایی نوشته: «قزلقورت یا کرم معده تخم ولاروی این کرم در چمن-زارهای مرطوب و باتلاقی دیده می‌شود. هرگاه گوسفندی در این قبیل نقاط چرانماید با علف از لاروهای این کرم بلعیده، ولاروهای مزبور در معده حیوان به صورت کامل خود که شبیه نخ قرمزی می‌باشد درآمده مشغول مکیدن خون گوسفند می‌شوند. تعداد این کرم‌ها ممکن است در معده به چندین برابر برسد.

علائم مرض-گوسفند مریض اشتهايش کم می شود. هر گاه پيله چشم آن را بر گردانيم خواهيم دید که غشاء مخاطی چشم که در حالت طبیعی قرمز خوش رنگ است بر اثر کم-خونی حیوان سفید گردیده است. گوسفندان قزلقورتی مست و خسته به نظر می آیند. از کله عقب می مانند و بالاخره تاب ایستادن نداشته می خوابند و دیگر از جای بر نمی خیزند تا جان دهند...» (۹۰)

در تهران قزلقورت گرفتن به معنی خفقان گرفتن در مقام نفرین و دشنام به کار رود، مادر به بچه اش که می زند و نق نق می کند گوید: «ای قزلقورت بگیری بچه! سرم را بردی تو که!»

افراشته درهمین معنی سروده:

ای که قزلقورت بادت حنجره ای الهی پرت شی از پنجره! (۹۱)

و «قزلقورتکی» را گاه به جای قضا قورتکی و الله بختکی و الکی و نسجیده به کار می برند و مثلاً گویند قزلقورتکی فلان کار را کردم، (اگر به جای قضا قورتکی بگویند قزلقورتکی، گمان می کنم غلط باشد. یادداشت آقای استاد مجتبی مینوی) از سرما قزلقورت کردن نیز اصطلاح است (یادداشت آقای محبوب).

□ «کاکل: زلف و موی سر را گویند. این لفظ نیز فصیح است و استعمال ادبی دارد در زبان عام بیشتر آن را کاکول به اشباع ضمه کاف گویند. حافظ فرمود:

ناز پا زان نرگس مستانه می باید کشید این دل شوریده گران زلف و کاکل؛ بایدش

به رشته های اطراف ذرت نیز کاکل (.. ذرت) گفته می شود.» (ص ۳۱۷)

يك معنی بسیار رایج کاکل، «موی میان سر پسران» (۹۲) است. تقریباً تا آغاز مشروطه (۱۳۲۴ ق) بیشتر جوانان به ویژه چغاله مشته های کبار دور سر را پاك می تراشیدند و میان سر را فرومی گذاشتند، بدینسان پس از چندی موی میان سرشان بیش از دور و بر آن می شد و آن موی میان را کاکل می نامیدند و مثل است که:

کاکل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین با ماه شد

پس همچنان که در بیت حافظ و نیز از این بیت مثلی برمی آید زلف از کاکل جداست و معنی کردن کاکل به «زلف و موی سر» مسامحه آمیز به نظر می رسد و بیتی که از حافظ نقل کرده اند، در برخی از چاپ های دیوان حافظ به گونه ای دیگر ثبت شده یعنی به جای «زلف»، «جعد» آمده است. (۹۳)

با به دیده گرفتن «نظر بازی» حافظ و این که در قدیم جوانان نیکو روی شمع بزم رندان بودند، و باتوجه به وصفی که از ظاهر این گونه پسران کرده اند. و در زیر برخی از آنها را خواهم آورد شاید بتوان گفت که حافظ که در این بیت، نظر به پسر جوان خوش رویی

داشته است. - حتی به گمان من بسیاری از بیت‌های حافظ که در نگاه نخست گمان می‌رود درباره زنی سروده، نیز مشمول این معنی می‌شود.

باری، «پیترو دولاواله» که در سال ۱۶۱۶ مسیحی (۱۰۲۵ ه.ق) بهمان شاه‌عباس بزرگ بوده، از غلام‌بچه‌های شاه نام می‌برد و از جمله می‌نویسد: «... عصرانه شروع شد، بهلاوه قدح‌های مربا و سینی‌های خیارسبز و گیلان تازه انواع میوه‌های خشک را چیده بودند اگرچه هیچ‌قسم گوشت در سفره نبود ولی برای رفع عطش در آن فصل تابستان صدها تنگ طلا پراز می و قدح‌های پراز برف بود- پهلوی هریک از سفرا جوانی نیکو منظر بالباس و کلاه زربفت که زلف‌هایش از اطراف کلاه مرغوله وار ریخته بود نشسته، در یک دست تنگ و در دست دیگر جام داشت و هیچگاه ساغر مهمانان را خالی نمی‌گذاشت و هروقت ایشان از شراب خوردن خسته شده بودند، برای ترغیب و تحریص آنها جامی پرمی‌کرد و به سلامتی اطرافیان می‌نوشت...» (۹۴)

سولتیکف در سفرنامه‌اش از پسران رقا ص ده دوازده ساله‌ای نام می‌برد که لباس زنانه بر کرده و پاچین‌های بلند و گیسوان دراز داشتند. (۹۵)

براون نیز به هنگام اقامت در شیراز از پسر رقا صی یاد می‌کند که گیسوانی سیاه و بلند داشته است. (۹۶)

نیکیتین از پسرانی که به تقلید دختران گیسوان بلندی داشتند و در مجلس پذیرایی حکمران می‌رقصیدند یاد کرده است. (۹۷)

مثلی است که گویند «همه کارها به کاکل (فلان) می‌گردد.» از داستان زیر برمی‌آید که پسران طبقه پایین اجتماع نیز در سده گذشته کاکل می‌گذاشتند: «کسی حکایت نمود که عبدالله خان امین الدوله را غلام سیاهی بود شاگرد آشپز و کاکلی بر سر داشت و همه روزه کلاه خود را از سر برمی‌داشت و زمین می‌گذاشت و قاه‌قاه می‌خندید و در میان آشپزخانه می‌گردید و می‌گفت: ملک و سپاهی به کاکل غلام سیاهی می‌گردد. چون این کلام را مکرر از او شنیدند، از او جهت پرسیدن گفت استاد آشپز چون مرا دوست می‌دارد هر چه گویم دست برد بر سینه ام نمی‌گذارد و استاد هر چه گوید و کیل خرج رضای او جوید و وکیل خرج هم چون مقبول است حرفش در نزد ناظر قبول است و ناظر هم چون به خدمات شب مشغول است عرایض در نزد امین الدوله مقبول است و امین الدوله هم هر عرض در حضور شاه نماید فوراً برآید:

پس بدان در دعوی خود صادقم بر همه خلق جهان من فائقم» (۹۸)

□ «کپه: به فتح اول...» (ص ۳۱۸)

افزون بر معنی‌هایی که یاد کرده‌اند و رایج‌تر از همه به معنی قشری است که بر روی

نان در اثر ماندن در جایی نمور، پدید آید.

□ «کته: نوعی خوراک است که از برنج ساده سازند، برنج آب‌پز که آب آن را نیز نکشند...» (ص ۳۱۹)

آقای مهدی پرتوی نویسد: «... در چند سال اخیر کلمه‌ای به نام کته در زبان تهرانی‌ها جاری شده است که آن را به مازندرانی‌ها نسبت می‌دهند و وقتی بایک مازندرانی برخورد نمایند از باب مطایبه یا استهزاء می‌گویند: «کته پلا بخوردی؟! در حالی که کلمه‌ای به نام کته که حاکی از پلو باشد نه تنها در مازندران متداول و مصطلح نیست بلکه مازندرانی‌ها نیز این کلمه را ارمغان وره آورد سفر تهران می‌دانند... در زبان مازندرانی «کته» به معنای «هست» و از مصدر «بودن» و به مفهوم موجود بودن است. مثلاً می‌گویند: «او کته» یعنی «آب هست»، «گوشت کته» یعنی «گوشت هست»، «دونه کته» یعنی «برنج هست»... چون اکثریت قریب به اتفاق روستاییان مازندرانی برنج کار هستند لذا خوراک مازندرانی را پلو تشکیل می‌دهد. فرق پلو و چلو این است که برای چلو باید برنج را چندبار در حین طبخ از آبکش عبور دهند، روغن به آن اضافه کنند و خلاصه مدتی وقت لازم دارد تا به دست آید در صورتی که برای طبخ پلو این همه تشریفات لازم ندارد و قطع نظر از آن که ارزان‌تر و با صرفه‌تر است به زودی پخته می‌شود و با افتتاح و کار روستاییان تطبیق می‌کند کشاورز مازندرانی قبل از آنکه از خانه خارج شود پلومی خورد غذای ظهر و شام او را نیز پلو تشکیل می‌دهد و حتی هنگام عصر نیز که بر اثر کار مداوم در شالیزاری خسته و کوفته به خانه می‌آید از مادر یا همسر خود سؤال می‌کند «پلا کته؟» یعنی «آیا پلو هست که من بخورم؟» چون این عبارت چندبار در روز مورد استعمال قرار می‌گیرد گمان می‌کنم تهرانی‌هایی که برای اولین بار به مازندران رفته‌اند به خودشان زحمت نداده‌اند که در اطراف کلمه «کته» تحقیق کنند و به ریشه و معنای آن پی ببرند بلکه بدون مطالعه و مذاقه در ذهن خود چنین تفهیم و استنباط کرده‌اند که کته همان پلوی مازندرانی است و سپس دخیل و تصرف نام عقلولی در آن کرده عبارت «پلا کته» را که از اسم و فعل ترکیب شده است و به صورت «کته پلا» و وسیله مطایبه و استهزاء در آورده‌اند...» (۹۹)

«کرقلی خواندن: لغز خواندن، چیزی هم طلبکار بودن: کوزه را شکستی حالا برای من کرقلی هم می‌خوانی؟! این لفظ ظاهر آکراغلی (کوراغلی) بوده است که نام آوازی ترکی است.» (ص ۳۲۱)

□ «کرلی خواندن: رک، کرقلی خواندن.» (ص ۳۲۲)

آقای شهریار نویسد: داستان کوراغلی که یکی از قصه‌های معروف آذربایجان بلکه تمام دنیا است، اجمالش این است: کوراغلی پهلوان داستان پسر خود «ایوز» را به جنگ

می‌فرستد و او تا غروب آفتاب بر نمی‌گردد. کوراوغلی در حالی که چشمش در تاریکی شب به‌ر سو دویده و با هر سیاهی در می‌آویزد، گاهی از بادگاهی از دسته‌کلنگ‌ها (درناها) سراغ پسرش را می‌گیرد، شب را سحر می‌کند، صبح زود اسب داستانی خود را که اسب «قیرگون» نام دارد سوار شده و به جنگ می‌رود، دشمن را مغلوب، پسرش را که اسیر شده بود آزاد کرده با خود می‌آورد. باز گشت «ایوز» آخر داستان است.» (۱۰۵)

آقای امیرقلی‌امینی نوشته‌است: «نام کوراوغلی ورد زبان جامعه آذربایجانی است بخصوص مردمان دهات و افراد ایلات با این نام خیلی مانوس می‌باشند و در اغلب سنگ‌لاخ‌ها و کوهپایه‌ها و معابر سخت اردبیل هم نام کوراوغلی و قهرمانی او پرده‌ای از رشادت او منقوش است. لیکن با همه این‌علاقه و این آثار از تاریخچه حیات کوراوغلی اطلاعات بیشتری در دست نیست.

درین قسمت نویسندگان باکو تاجایی که مقدور بوده در پیدا کردن تاریخ زندگی و داستان قهرمانی او کنکاش کرده‌اند کوراوغلی یک نفر از پهلوانان تاریخی آذربایجان در موقعی که مابین حکومت عثمانی و شاهان ایران در مرزهای ایران و عثمانی انقلابات و خونریزی‌ها بود به سردستگی یک قسمت از ایل جلالی درین معرکه‌ها برای دفاع از حقوق آذربایجانی‌ها و نگاهداری آنها از تگول اشغالگران قدم‌راندگی علم کرده و عملیات و حرکات او مورد تحسین و تقدیر جامعه آذربایجانی قرار گرفته و کوراوغلی را با این که به خانواده بزرگی منسوب نبوده وای بسا پسرایلی یکی از خوانین جلالی بوده دوست داشته و مورد تکریم و احترام قرار داده و به حس شهامت و شجاعت و مردانگی او واقف گردیده و از او سخت طرفداری و محبت او را در دل جا داده‌اند که در اثر همین حس احترام اشتهار پیدا کرده و در سایه پشتیبانی و تشویق توده آذربایجانی به قهرمانی و مردانگی خود افزوده در نتیجه علاقه مردم به او قرن‌ها اسم او نقل مجالس و شمع محافل بوده و برای تکریم او داستان‌ها ساخته و در ساز و آواز او را به پهلوانی و مردانگی سروده و ستوده‌اند.» (۱۰۶)

«این مثل را اهالی اصفهان در موقعی ایرادی می‌کنند که بخواهند بگویند مخاطبی در جواب متکلم «حرف سربالا» می‌زند مثلاً بستانکار وقتی مطالبه طلب خود را می‌کند و بدهکار در مقابل مطالبه او جواب سربالا و پرت و غیر منطقی می‌دهد، بستانکار می‌گوید: «برای من کوراوغلی می‌خواند» به طوری که از فحوا این مثل و از داستان احوال کوراوغلی که در بالا نقل کردیم بر می‌آید، گویا کوراوغلی نام آهنگ خاصی بوده که در آوازه‌ها می‌خوانده و از آنجا این مثل پیدا شده است که می‌خواهند بگویند طرف به جای دادن جواب صحیح آوازی می‌خواند یعنی پرت می‌گوید، چنانکه در برخی موارد وقتی طرف جواب منطقی ندهد به او می‌گویند: «شعر می‌گویی؟» یا می‌گویند: «این‌ها شعراست و دری‌وری، جواب

را درست بده.» (۱۰۲)

دهخدا نوشته: «کوراوغلی خواندن، بادعاوی ناحق و گفته‌های باطل حق را انکار-

کردن» (۱۰۳)

براون نویسد که درخاک ترکیه بر فراز تپه‌ای قلعه‌ای خراب‌هست که می‌گویند این قلعه به کوراوغلو تعلق داشته است و کوراوغلو يك شاعر راهزن بوده که موسیقی هم می‌دانست و سرگذشت‌راهنی و معاشقات‌اودریخشی ازخاک ترکیه معروف می‌باشد. (۱۰۴) آقای بهمن بیگی می‌نویسد: تیره کوچکی به نام «عاشق» درقشایی هست که تمام افراد آن کمانچه می‌نوازند، یا آواز و سرود می‌خوانند و جز این می‌توان گفت کاری ندارند وجه امتیازعاشق‌ها از دیگران این است که اولآهنگ‌ها را دسته‌جمعی و به‌نحو ارکستر می‌زنند و ثانیاً سرگذشت‌های پرحادثه‌ای درعرض چندساعت به‌نحو اپرت نقل می‌کنند و می‌نوازند. درمیان سرگذشت‌ها، سرگذشت «کوراوغلی» و «محمود» معروف است.» (۱۰۵)

کسروی نوشته: «درآذربایجان این رسم معروف است که هر حادثه شگفتی که روی می‌دهد- مثلاً جوانی دل به‌زنی باخته راز او از پرده بیرون می‌افتد و جانفشانی‌ها از او دیده می‌شود یا کسی درجنگ یا درهرپیش‌آمد دیگری دلیری ازخود می‌نماید- بی‌درنگ آن حادثه را به‌شیوه عامیانه خود به‌شعر درآورده دربزم‌ها و قهوه‌خانه‌ها با آواز و سرنا می‌خوانند این کسان را درتبریز «عاشق» می‌خوانند و تا بیست و سی سال پیش (۱۰۶) دسته معروفی بودند ولی رفته رفته کمتر شده‌اند.

باید دانست که اصل این رسم درارمنستان بود و از آنجا به آذربایجان رسیده زیرا در ارمنستان این کار بسیار معروف‌تر بود و رواج بسیاری داشته که صدها کس از این راه روزی می‌خورده‌اند و راه و رسمی برای خود داشته‌اند. برخی داستانها از این گونه شهرت بسیار دارد که چاپ یافته ازجمله داستان کوراوغلی اصلی و کرم که هم درارمنی و هم در ترکی چاپ شده است. پیداست که این رسم یادگار و نمونه کار آن کسان بسیاری است که درزبانهای باستان پیشه تاریخ‌سرایی داشته‌اند.» (۱۰۷)

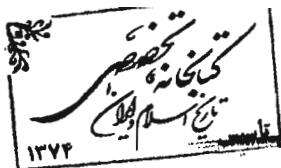
در ترکی آذربایجانی مثلی هست که ترجمه آن به فارسی چنین است: «خیلی‌ها پدرانشان را کور کردند که کوراوغلی نامیده شوند.» (۱۰۸)

میرزا صادق‌خان امیری فراهانی (ادیب‌المالک) سروده:

... زانکه گنجور شه کراوغلی خواند

در جواب ترانه شهناز (۱۰۹)

کراوغلی نام یکی از نغمه‌های ضربی است که درمقدمه ماهور نواخته می‌شود (۱۱۰)



چنانکه وامبری درباره اسب‌های ترکمنی نویسد که «صفت ممیزه نژاد یموت که مشهورترین نوع آن «کوراوغلی» و «آخال» است بلندی فوق العاده قدشان می‌باشد.» (۱۱۱)

یکی از نویسندگان (۱۱۲) می‌نویسد که اسب کوراوغلی (قیرآت = قیرگون) مانند رخش رستم در نزد ترکی‌زبانان زبانزد است.

آقای جمالزاده این اصطلاح را به کار برده‌اند: «... وقتی دیدم هوا پس است و بیش ازین نمی‌توان برای حضرات کوراغلی خواند صلاح را در کوتاه آوردن مرافعه دیدم.» (۱۱۳)

وعبدالله مستوفی در این عبارت: «... و سران حزب توده هم به عقیده خود صفا آرابی خویش را به اندازه‌ای کامل نموده بودند که این عقلی و اتباعش کراقلی بخوانند و به تصویب نامه دولت... سرفرود نیاورند.» (۱۱۴)

در ضمن «گریلی» (ونه «گریلی») یکی از گوشه‌های شورا است. (۱۱۵)

صمد بهرنکی نویسد: «... داستان پهلوان‌های کوراوغلی در آذربایجان و بسیاری از کشورهای جهان بسیار مشهور است. این داستان‌ها از وقایع زمان شاه عباس و وضع اجتماعی این دوره سرچشمه می‌گیرد...»

داستان کوراوغلو و آنچه در آن بیان می‌شود تمثیل حماسی و زیبایی از مبارزات طولانی مردم بادرمان داخلی و خارجی خویش از قیام جلالی‌لر و دیگر عصیان‌های زمان... است. نهال قیام به وسیله مهتری سالخورده «علی گیتی» نام، کاشته می‌شود که پسری دارد موسوم به «روشن» (کوراوغلی سالهای بعد) و خود، مهترخان بزرگ و حشم‌داری است به نام «حسن‌خان» وی بر سر اتفاقی بسیار جزئی که آن را توهین سخت نسبت به خود تلقی می‌کند دستور می‌دهد چشمان علی کیشی را در آورند. علی کیشی بادوکره اسب که آن‌ها را از جفت کردن مادیانی با اسبان افسانه‌ای دریایی به دست آورده بود، همراه پسرش روشن از قلمرو خان می‌گریزد و پس از عبور از سرزمین‌های بسیار سرانجام در «چنلی بئل» (کمره مه‌آلود) که کوهستانی است سنگلاخ و صعب‌العبور باراه‌های پیچ‌پیچ، مسکن می‌گزیند. روشن کره اسب‌ها را به دستور جادو مانند پدر خویش در تاریکی پرورش می‌دهد و در «قوشابولاق» (جفت چشمه) در شبی معین آب‌تنی می‌کند و بدین گونه هنر عاشقی در روح او دمیده می‌شود و... علی کیشی از یک تکه سنگ آسمانی که در کوهستان افتاده است شمشیری برای پسر خود سفارش می‌دهد و بعد از این که همه سفارش‌ها و وصایایش را می‌گذارد، می‌میرد.

روشن‌اورا در همان قوشابولاق به خاک می‌کند و به تدریج آوازه هنرش از کوهستان‌ها

می‌گذرد و در روستاها و شهرها به‌گوش می‌رسد. در این هنگام او به کور اوغلو (کورزاد) شهرت یافته‌است.

دو کره اسب، همان اسب‌های بادپای مشهور او می‌شوند، به نام‌های قیرآت و دورآت.

کور اوغلو سرانجام موفق می‌شود حسن‌خان را به‌چنلی بئل آورده به‌آخور ببندد و بدین ترتیب انتقام پدرش را بستاند..

آنچه در داستان مطرح شده‌است به‌خوبی نشان می‌دهد که داستان کور اوغلو به‌راستی براساس وقایع اجتماعی و سیاسی زمان و مخصوصاً با الهام از قیام جلالی‌لر خلق شده‌است نام‌های شهرها و روستاها و رودخانه‌ها و کوهستان‌ها که در داستان آمده، هر یک به‌نجوی مربوط به‌سرزمین و شورش جلالی‌لر است. به‌علاوه بعضی از بندهای داستان مثلاً سفر توقات و سفر از زنجان، شباهت بسیاری دارد به‌حوادث و خاطراتی که در کتابهای تاریخ ضبط شده و در این‌جا صورت هنری خاصی یافته‌است. از طرف دیگر نام‌ها و القاب آدم‌های داستان به‌نام و القاب جلالی‌لر بسیار نزدیک است..

اما کور اوغلو تنها تمثیل قهرمانان و قیامیان عصر خود نیست وی خصوصیت‌ها و پهلوانی‌های «بابکیان» را هم که در قرن نهم به‌استیلای عرب سر خم نکردند، در خود جمع دارد. ما به‌خوبی سیمای مبارز و عصیانگر بابک و جاویدان مراهم که پیش از بابک به‌کوه زده بود در چهرهٔ مردانهٔ کور اوغلو می‌شناسیم.

آنجا که کور اوغلو، پهلوان ایواز را از پدرش می‌گیرد و با خود به‌چنلی بئل می‌آورد و سر دستهٔ پهلوانان می‌کند، ما به‌یاد «جاویدان» می‌افتیم که «بابک» را از مادرش گرفت و به‌کوهستان برد و او را سر دستهٔ قیامیان کرد.

کور اوغلو پسر مردی است که چشمانش را درآورده‌اند.

احتمال دارد که بابک، مدتهای مدید برای فرار از چنگ مأموران خلیفه به‌نام‌ها و القاب مختلف می‌زیسته و یا به‌چند نام‌میان خلق شهرت می‌داشته و بعدها نیز نامش با نام کور اوغلو درهم شده سرگذشت خود او با وی درآمیخته...

قیام کور اوغلو نه به‌خاطر غارت و چپاول محض است و نه به‌خاطر شهرت شخصی و جاه‌طلبی یا رسیدن به‌حکمرانی. او تنها به‌خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می‌جنگد...

بندبند حماسهٔ کور اوغلو از آزادگی و مبارزه و دوستی و انسانیت و برابری سخن می‌راند... داستان کور اوغلو در عین حال از بهترین و قوی‌ترین نمونه‌های نظم و نثر آذری است و تاکنون ۱۷ بند (قول) در آذری از آن جمع‌آوری شده و به‌چاپ رسیده... است.

نقل با حذف از مقدمه «کوراوغلو و کچل حمزه»، صمدبهرنگی، و نیز نگاه شود به کورزاد (داستانهای پهلوانی کوراوغلی) ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران، خرداد ۱۳۴۷.

□ «کیف انداختن: نوعی شیادی و طراری است که در آن شخص کلاهبردار به شخص بی چیزی وانمود کند که کیفی را در خیابان یافته است و آن را بدو می فروشد یا به عنوان تقسیم کردن پول های آن، پول طرف را می دزدد و جیبش را می برد.» (ص ۳۴۴)

درباره «کیف اندازی» در فرنگ نوشته اند: «این کلاهبرداری خیلی قدیمی بوده و به اشکال مختلف در تمام شهرهای جهان معمول است و طرز عمل آن شاید از دوپست سال پیش تا حالا فرق زیادی نکرده است.» این حقه بازی معمولاً به وسیله دو نفر شریک انجام می گیرد، بدین ترتیب یک نفر از آنها کیف یا دفترچه یا دستمالی را جلو شخص مورد نظر به زمین می اندازد و رد می شود ولی قبل از این به شخص مورد نظر می گوید حرفی نزد تا باهم محتویات آن را قسمت کنند. داخل کیف دو دلار اسکناس کوچک و یک اسکناس جعلی صد دلاری گذاشته شده و چون هیچکدام قادر به خرید کردن اسکناس درشت نمی شوند سارق حاضر می شود اسکناس صد دلاری تحویل شخص مورد نظر گردد که بعداً خرد نموده و قسمت شریک دوم را بدهد و چون اعتمادشخص مورد نظر به خوبی جلب شده است بیچاره شخصاً حاضر می گردد هرچه پول همراه دارد حتی ساعت یا انگشتر خود را نیز به عنوان گرو به دزد حقه باز بدهد و بدین ترتیب اشیاء قیمتی و پول آن بیچاره در برابر یک اسکناس جعلی به باد می رود. (۱۱۶)

□ «گرده:.. نام نوعی برنج است که آن را چمپا نیز می گویند...» (ص ۳۴۹)

برنج اقسامی دارد: برنج چمپا، مولایی، دم سیاه، عنبربو، صدری، گرده درهم و جز آن برنج به شمار می رود.

«برنج چمپا نوع مرغوب برنج نیست و از جهت مراتب پست ترین نوع آن است و گرده هم چیزی است در ردیف آن یا اندکی پست تر از آن و گاهی خرده برنج های دیگر.»

□ «لکلکوت: هنوز لکلکوت هم باقی است؟ (علویه خانم)» (ص ۳۷۵)

درست «لکلکونه» (یا: لکلکانه) است نه «لکلکوت» و جمله صادق هدایت هم این است: «هنوز لکلکونت هم باقیست؟» (۱۱۷)

این واژه را در تهران همیشه «لکلکونه به زیان آرند، ولر به صورت «لکیکانه» در این عبارت آمده:

«اگر موجب این آقا کم است چرا دولت به اندازه لزوم به او حقوقی نمی دهد که هر حاکم و صاحب جمعی باید به عنوان کمک خرج لکلکانه ای تقدیم مستوفی ضابطه اسناد

خرج نماید.» (۱۱۸)

□ «لیم: شوخ و ظریف و خوشمزه و بذله گو.» (ص ۳۸۵)

در تهران به آدم تنبل و در گیوه گشاد می گویند «لیم» است، و گمان می کنم در این جا «لیم» را با «لیو» خلط کرده اند، چه «لیو» به آدم لوده و شوخ و خوشمزه گویند: «اسمعیل بزاز چنان که از لقبش پیدا است، بزاز و طبیعتاً مرد خوشمزه ای بود. ابتدا در مجالس رفقای خود لیوگی زیاد می کرد...» (۱۱۹)

در برهان قاطع، یکی از معنی های «لیوه» را، «مرد مزاح دوست» (۱۲۰) یاد کرده است، در شیراز «لیوه» برون گیوه، دیوانه و سفیه است» (۱۲۱)، در گویش ایل حسن وند، لیو (Liva) به معنی خل (دیوانه) است (۱۲۲)، در گویش بهدینان یزد «لیم» به معنی «شل و ول، بی حال و وارفته» است (۱۲۳) و در نزد بهدینان یزد و کرمان لیک و لیوه به معنی لوس و نر، خنگ (۱۲۴) است. آقای دکتر محبوب یادداشت کرده اند. لحم = در گیوه گشاد.

□ «متیز کردن: برون معطل کردن یعنی مزین کردن و تحریف شده همین کلمه است. اکنون لات های تهران وقتی بخواهند به کسی تعارف کنند او را به کافه برند یا او را جلو بپندازند و بدو «بفرما» زنند و او را بر سر میز خود خوانند این کلمه را استعمال می کنند.» (ص ۳۹۳)

واژه ای است ساختگی، از «تیز» به معنی بادی که از آدمی در رود، و ساخته طلاب دینی است.

در موارد گوناگون به مزاح و درجامه جد به کار رود آدم متیزی است، - متیز باشی (به جای سلامت باشی!) تیز کم الله بالخير، مسا کم الله بالخير و مانند آن. آخوند چکیده کاری را می شناسیم که چون به مریدان خر خود می رسید که هر را از بر باز نمی شناختند، در پاسخ کرنش و دعای آنان همین اصطلاحات را به کار می برد.

□ «نیزه باز: ظاهر آ به معنی نیزه بند کن و نیزه زن و تیغ زن است.» (ص ۴۳۱)

در فرهنگ کرمانی نوشته: «نیزه باز- شخص بندوبار شده...» (۱۲۵) و «نیزه بازی- بندوبار دیگران شدن و خرجی کردن ایشان انداختن.» (۱۲۶)

و قزوینی «شیاد» معنی کرده است (۱۲۷). در سال های پس از شهریور هزار و سیصد و بیست هنگامی که سید ضیاء الدین به ایران بازگشته «و شعائر ملی» را چاپ و پخش کرده بود (۱۲۸) برخی از روزنامه ها به او صفت «نیزه باز» دادند و گاه به دنبال آن «عنعناتی» (۱۲۹) هم می افزودند.

در مجموعه «کلمات عوامانه» آمده «نیزه باز: گدای تردست را گویند» و «نیزه زدن:

از کسی به گدایی و تردستی چیزی گرفتن است.» (۱۳۰)
یکی از گردآوردگان داستان‌های امثال، ریشه این اصطلاح را به قمار نیزه‌بازی
اعراب در پیش از اسلام رسانده است. (۱۳۱)

بعد از تحریر

□ چوخا: «دزی» نویسد که کلمه جوخ که جوخه از آن مشتق شده همان کلمه ترکی
چوچه، به معنای پارچه پشمی است» مقریزی نویسد (شرح مصر، جلد دوم، نسخه خطی
۳۷۲، صفحه ۲۵۰): «بازار چوخا فروشان، این بازار همسایه بلا فصل بازار فروشندگان
لگام اسب است و مخصوص فروش پارچه‌هایی است که از کشورهای فرنگ برای پوشش
صفه، ساختن پرده و جل اسب می‌آورند. من در زمانی زیسته‌ام که هنوز مردان به ندرت
چوخا می‌پوشیدند. فقط بزرگان قوم در میان البسه خود از جمله یک چوخا داشتند که
منحصراً در روزهای بارانی بر تن می‌کردند، تنها مغربی‌ها، فرنگی‌ها، از اهالی اسکندریه
و بعضی از افراد خرده‌پای مصری معمولاً چوخا می‌پوشیدند اما در میان سران ملک و
بزرگان و برجستگان تقریباً هیچ‌کس نبود که جز در مواقع بارانی از این پارچه پیوشد و
هنگامی که ریش باران قطع می‌شد چوخا را بیرون می‌آورد. مرحوم قاضی رئیس تاج-
الدین ابوالفدا اسمعیل پسر احمد، پسر عبدالوهاب، پسر الخطباء، المخزومی عموی مادرم،
برای من نقل کرده که: من معاون ضیاءالدین محتسب قاهره بودم، روزی در حالی که لباس
چوخایی بر تن داشتم که قسمت بالای آن پشمی و چارخانه بود نزداو رفتم، به من گفت
چگونه شما می‌توانید چوخا بپوشید؟ آیا چوخا جز برای پوشاک قاطر برای کار دیگر هم
مناسب است؟ سپس مرا قسم داد که آن را از تن بیرون آورم و فاضل خریده‌ام، به فوریت
فروشنده را احضار کرد، و لباس را به او برگردانید و امر کرد قیمت آن را باز پس دهد آنگاه
به من گفت که دیگر چوخا نپوشم، چه این کار را باید به عنوان یک عمل شرم‌آور تلقی کرد
ولی بعد از وقایعی که به تازگی رخ داده و از زمانیکه لباس کمیاب شده، مردم مصر ناگزیر
نکات مربوط به طرز تفکر سابق را که دارای اسلوب و ظرافتی خاص بود در نظر نمی‌گیرند
بیشتر مردان از پوشیدن چوخا ناگزیر گردیده‌اند و امروز دیده می‌شود که چوخا را برای
امیران و وزیران و قاضیان و صاحب‌منصبان پایین‌تر به هدیه می‌برند. الملك الناصر فرج
بعضی اوقات در حالی که یک ممجون از چوخا پوشیده به اسطبل خود می‌رفت، این لباس
است که از چوخا دوخته شده و از بیرون و درون آستر ندارد، آستین‌ها و تنه آن کوتاه است.
بعدها مردم از روی هم‌چشمی این پارچه را پوشیدند و فرنگی‌ها مقدار بسیاری از آن وارد

کردند و در این بازار آنها را می‌فروشتند.

کلمه جوخه در این عبارت نویری نیز دیده می‌شود (تاریخ مصر، نسخه خطی، روبروی برگ ۱۹۲)، «ولبس السلطان جوخة مقطعة» [سلطان يك چوخای پاره پوشید] مقریزی نیز، ظاهر آ (تاریخ سلاطین مملوك، جلد اول، قسمت ۲، صفحه ۶۳] از همین جا نقل کرده است ابن ایاس (تاریخ مصر، نسخه خطی ۳۶۷ صفحه ۳۷) گوید، «قد تخفیفه و لبس عمامة وجوخة من فوق ثیابه» (بعد از آنکه عمامه سبك خود را برداشت عمامه بزرگی بر سر گذاشت و يك چوخا روی سایر لباس‌ها پوشید) کانیمس (نحو عربی اسپانیولی ص ۱۷۱) جوخه را به لباس پشمی شبیه ردنكت (ستره) معنی کرده است» نقل از کتاب فرهنگ البسة مسلمانان، تألیف ر، پ، دزی، ترجمه حسینعلی هروی، ص ۵-۱۲۳ (با حذف زیرنویس کاکل). «در زمان شاه عباس اول کارکنان قهوه‌خانه‌ها بیشتر از جوانان خوهری گرجی و چرکسی و ارمنی انتخاب می‌شدند. از این میان جمعی به خدمت مشتریان مشغول بودند، و جمعی با زلف‌های بلند و لباس‌های فریبنده، بدرقص‌ها و بازی‌های گوناگون می‌پرداختند، به همین سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت‌پرستان و شاعرانی دل در کف هوسبازان بود...» چندمقاله تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، (ص ۲۷۶)

□ در «فرهنگ کرمانی» زیر «کاکل» نوشته: «دمته مویی که به مغز سر باقی می‌گذاشتند و گاهی تا حدود سی‌چهل سانتیمتر بلند می‌شد. اطراف کاکل را معمولا با تیغ می‌تراشیدند.»

□ صاحب، «خان صاحب» نام Duhamel سفیر دولت روس تزاری است که در سال ۱۲۵۴ (۱۸۳۸) به ایران آمد، چندمقاله تاریخی و ادبی، فلسفی. (ص ۳۷۴)

ماخذها

- ۱: بهار عمر. محمد مسعود.
- ۲: فکاهیات روحانی. ص ۱۵۲
- ۳: کیوان‌نامه: عرفان‌نامه. ص ۴۷۴
- ۴: برهان قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ۴۵۹
- ۵: پیشین، زیرنویس ص ۴۶۱
- ۶: همان، ص ۴۵۹
- ۷: احیاء العلوم. غزالی تصحیح احمد آرام. ص ۸۲
- ۸: پیشین. ص ۹۸

- ۹: نگاه شود به: تنگسیر. صادق چوبک.
 ۱۰: سه قطره خون صادق هدایت. ص ۴۶
 ۱۱: برهان قاطع، ج ۱، زیرنویس ص ۵۱۵
 ۱۲: ونیز نگاه شود به: مجله دانشکده ادبیات تهران. ش ۵ و ۶، ص ۱۵، مقاله
 «یادداشت‌هایی درباره امثال وحکم دهخدا»، محمود کتیرایی. ص ۵۳۱
 ۱۳: برهان، ج ۱، ص ۵۲۳
 ۱۴: سیاحت درویشی دروغین درخانات آسیای میانه. ترجمه خواجه نوریان

ص ۴۹۸

- ۱۵: سمک عیار، چاپ پرویز ناتل خانلری، ج ۱، ص ۴۴
 ۱۶: سایه روشن. صادق هدایت. ص ۳۲
 ۱۷: شرح زندگانی من عبدالله مستوفی، ج ۱ ص ۳۰۶
 ۱۸: حاجی بابای اصفهانی. چاپ تهران. ص ۱۵۵ ر.
 ۱۹: عرف و عادت در عشایر فارس. محمد بهمن بیگی. ص ۸۸
 ۲۰: نگاه شود به: فشندک، هوشنگ پور کریم. ص ۴۴، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان. شکورزاده. ص ۵۰۱

- ۲۱: حاجی بابای اصفهانی چاپ تهران، ص ۱۱
 ۲۲: فرهنگ بهدینان جمشید سروشیان. ص ۱۶۳ (زیرواژه «نگیبه»)
 ۲۳: باشرف‌ها. ع. راصع (عمادعصار).
 ۲۴: اسرار سیاسی در راه سلطنت رضاشاه. رحیم‌زاده صفوی. ص ۱۵
 ۲۵: سروه یك کرباس. جمالزاده. چاپ جیبی، ج ۱ ص ۱۱۷
 ۲۶: فرهنگ کرمانی منوچهر ستوده.
 ۲۷: تات‌نشین‌های بلوک زهرا. آل احمد. ص ۵۴
 ۲۸: لغات عامیانه فارسی افغانستان: عبدالله افغانی نویسنده. چاپ افغانستان قوس

۱۳۴۰ ص ۱۹۴ و ۲۲۸

- ۲۹: سروه یك کرباس. ج ۱. ص ۱۱۷
 ۳۰: فرهنگ گیلکی منوچهر ستوده.
 ۳۱: فرهنگ کرمانی منوچهر ستوده.
 ۳۲: دیوان البسه چاپ میرزا حبیب اسپهانی غلظه (قسطنطنیه)، ۱۳۰۴
 ۳۳: فرهنگ آندراج.
 ۳۴: اورازان جلال آل احمد. ص ۴۶

- ۳۵: تنگسیر. صادق چوبک.
- ۳۶: زندگی شگفت آور تیمور. ترجمه محمدعلی نجاتی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۳۷: تاریخ عضدی. احمد میرزا عضدالدوله. ص ۳۲
- ۳۸: المآثر والاثار اعتماد السلطنه. ص ۱۰۳
- ۴۰ و ۳۹: امیر کبیر و ایران فریدون آدمیت ص ۱۲۲ و ص ۲۲۲ (نقل از وقایع اتفاقیه شماره ۲)
- ۴۱ و ۴۲: شرح زندگانی من. عبدالله مستوفی. ج ۱، ص ۷-۴۰۶
- ۴۳ و ۴۴: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه چاپ ایرج افشار. ص ۲۲۶ و ۲۲۷
- ۱۴۶ در کتاب «خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله» حسن اعظام قدسی (جلد یکم، ص ۴۱۸) نیز به رسم شمع روشن کردن. پای «چهل» منبر اشاره شده است.
- ۴۵: شرح زندگانی من. عبدالله مستوفی، ج ۱
- ۴۶: حج نامه. عباس کیوان. ص ۶۲
- ۴۷: شرح زندگانی من. مستوفی، ج ۱، ص ۴۹۱
- ۴۸: یغما، س ۱۸، ش ۹، آذر ۱۳۴۴، ص ۳۱
- ۴۹: نگاه شود به: گویش های ولسن و آشتیان و تفرش محمد مقدم. ص ۷-۱۶۶
- ۵۰: اطلاعات بانوان. ش ۲۷؛ ۱۳۳۶
- ۵۱: تاریخ عضدی. احمد میرزا عضدالدوله. ص ۳۲
- ۵۲: فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده. زیر «دولاغ».
- ۵۳: راهنمای گردآوری گویش ها صادق کیا، ص ۸۳
- ۵۴: دیدنی ها و شنیدنی های ایران. محمود دانشور، ج ۱، ص ۲۰۵
- ۵۵: قلتش دیوان جمالزاده. ص ۷۸
- ۵۶: برای دانستن معنی درست آن نگاه شود به: امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۹۳۵ داستان های امثال مرتضویان، ص ۶-۱۰۵. شرح زندگانی من. مستوفی، ج ۱، ص ۴۲۲-۴۱۹
- ۵۷: نقش پهلوانی و نهضت عیاری. کاظمینی.
- ۵۸: برهان قاطع. ج ۲، ص ۹-۱۱۲۸
- ۵۹: کتاب پیشین. ص ۶۳۹، در کتاب «عقاید و رسوم عامه مردم خراسان» شکورزاده صفحه ۵۰۹؛ نام بازی به نام «سرماشوره» یاد گردیده و آن را همان سرمامک دانسته اند (؟).
- ۶۰: بوف کور. صادق هدایت. ص ۷۸

- ۶۱: علویه خانم و ولنگاری. هدایت، ص ۲۱
 ۶۲: ماهنامه دانش. ش ۱، س ۵، ص ۲۹۹ (نقل به اختصار).
 ۶۳: برای نام‌های کولیان نگاه شود به: یادداشت‌های قزوینی، چاپ ایرج افشار،
 ج ۶، ص ۲۶۷، کولی وزندگی او، یحیی ذکا از انتشارات هنرهای زیبای کشور. تهران

۱۳۳۷

- ۶۴: نگاه شود به: شرح زندگانی من، مستوفی، ج ۲، ص ۳۶۶
 ۶۵: تاریخ مشروطه ایران. احمد کسروی، ص ۵۸۰
 ۶۶ و ۶۷: شرح زندگانی من. مستوفی، ج ۲، ص ۳۶۹ و ۳۷۱
 ۶۸: یغما. ش ۱. س ۱۶. ص ۳. مقاله محمدعلی اسلامی.
 ۶۹: فرهنگ کرمانی. منوچهرستوده.
 ۷۰ و ۷۱: سیاحت‌نامه شاردن. ترجمه محمدعباسی، ج ۷، ص ۱۸۵
 ۷۲: سیاحت‌نامه شاردن. ترجمه محمدعباسی، ج ۵، ص ۱۳۲
 ۷۳: تنگسیر. صادق چوبک، بخش واژه‌نامه، ص ۳۴۵
 ۷۴: دلیران تنگستانی. محمد حسین آدمیت. چاپ چهارم، ۱۳۳۷، زیرنویس

ص ۶-۹۵

- ۷۵: گردش ایام. دکتر میمن‌دی‌نژاد. ص ۱۱۳
 ۷۶: فرهنگ روستایی. دکتر بهرامی. ص ۱۱۷۳
 ۷۷: مسافرت به ایران سولتیکف. ترجمه محسن صبا.
 ۷۸ و ۷۹: یک سال در میان ایرانیان. ترجمه منصوری. چاپ جیبی، ج ۱، ص ۱۹
 ۸۰ و ۸۱: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. چاپ افشار، ص ۲۸۵
 ۸۲: دیوان حکیم سوری، ج ۲، ص ۷۲
 ۸۳: انتری که لوطیش مرده بود. صادق چوبک. ص ۱۶۸
 ۸۴: سروته یک کرباس. ج ۲، ص ۱۴
 ۸۵: دیوان فکاهیات روحانی. ص ۲
 ۸۶: دیوان غرا. المسمى به جنك المهملات.
 ۸۷: فرهنگ کرمانی. منوچهرستوده.
 ۸۸: تات‌نشین‌های بلوک‌زهر. آل احمد. ص ۶۴
 ۸۹: ایل باصری. ترجمه ودیعی. ص ۱۶
 ۹۰: فرهنگ روستایی. دکتر بهرامی. ص ۶۳۰-۶۲۹
 ۹۱: آی گفتی (مجموعه شعر). افراشته. ص ۲

- ۹۲: برهان قاطع. چاپ معین، ج ۳
- ۹۳: نگاه شود به: حافظ چاپ هومن، ص ۲۴۸ و حافظ چاپ انجوی شیرازی، ص ۱۴۴
- ۹۴: مینو در محمد علی گلریز، ص ۱۸۷. ترجمه بخشی از سفرنامه پیترو دلاواله که در این کتاب چاپ شده از خانم ملک ساسانی است.
- ۹۵: نگاه شود به: مسافرت به ایران، ترجمه محسن صبا. ص ۵۹ و پس از آن.
- ۹۶: نگاه شود به: یک سال در میان ایرانیان، ترجمه منصوری، ج ۲، ص ۳۸۷
- ۹۷: نگاه شود به: ایرانی که من شناختم، ترجمه فره وشی، ص ۱۲۷
- ۹۸: حالت میرزا محمد حسین ملک الکتاب فراهانی.
- ۹۹: یغما. ش ۷، س ۱۸، مهرماه ۱۳۳۴
- ۱۰۰: حیدر بابا یدسلام. ص ۹-۷۸
- ۱۰۱ و ۱۰۲: داستان های امثال. امیر قلی امینی. ص ۵-۲۶۴
- ۱۰۳: امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۴۲
- ۱۰۴: یک سال در میان ایرانیان. ترجمه منصوری. ج ۱، ص ۸۳
- ۱۰۵: عرف و عادت در عشایر فارس. محمد بهمن بیگی. ص ۷-۷۶
- ۱۰۶: یعنی بیست و نهم سال پیش از ۱۳۱۳ (تاریخ دیباچه کتاب) یا ۱۳۱۵ (تاریخ بخش کتاب).
- ۱۰۷: گلچینی از کتاب پلوتارخ، احمد کسروی. ج ۱، ص ۱
- ۱۰۸: امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان. علی اکبر مجتهدی.
- ۱۰۹: دیوان میرزا صادق خان امیری فراهانی (ادیب الممالک) چاپ وحد دستگردی، ص ۲۹۱
- ۱۱۰: سرگذشت موسیقی ایران روح الله خالقی، ج ۱، ص ۳۰۸
- ۱۱۱: سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه، ترجمه خواجه نوربان، ص ۴۹۶
- ۱۱۲: مأخذ را از قلم انداخته ام.
- ۱۱۳: دارالمجانین. جمالزاده. ص ۱۸۹
- ۱۱۴: شرح زندگانی من. مستوفی. ج ۳، قسمت دوم، ص ۱۹۲
- ۱۱۵: سرگذشت موسیقی ایران. ج ۲، ص ۱۱۱
- ۱۱۶: پلیس علمی (کشف علمی جرائم) تألیف ه. سودرمن و ج. اوکانل. ترجمه یحیی افتخارزاده ص ۴۱۶
- ۱۱۷: علویه خانم و ولنکاری. هدایت. ص ۱۹

- ۱۱۸: شرح زندگانی من. مستوفی. ج ۲، ص ۳۵
- ۱۱۹: شرح زندگانی من. مستوفی، ج ۱، ص ۴۸۵
- ۱۲۰: برهان قاطع. ج ۳، ص ۱۹۲۳
- ۱۲۱: تنگسیر: واژه‌نامه. ص ۳۵۲
- ۱۲۲: گزارش‌گویش‌های لری. علی حصوری. ص ۴۵
- ۱۲۳ و ۱۲۴: فرهنگ بهدینان. جمشید سروشیان. ص ۱۴۸ و ص ۱۵۰
- ۱۲۵ و ۱۲۶: فرهنگ کرمانی. منوچهر ستوده.
- ۱۲۷: یادداشت‌های قزوینی. چاپ ایرج افشار، ج ۸، ص ۳۳۴
- ۱۲۸: شعائر ملی سیدضیاءالدین طباطبایی. تهران ۱۳۲۲
- ۱۲۹: به‌مناسب ترجمه «Traditions» به «عنعنات ملی»
- ۱۳۰: یکی بود و یکی نبود: مجموعه کلمات عوامانه جمالزاده.
- ۱۳۱: نگاه شود به: داستان‌های امثال مرتضویان. ص ۵-۴

یادداشت‌هایی درباره

فرهنگ عوام

کردآورده امیرقلی امینی

توضیح

چندی پس از چاپ بخش یکم یادداشت‌هایم درباره «فرهنگ عوام» تألیف آقای امیرقلی امینی اصفهانی (درجهان نو شماره فروردین- اردیبهشت ۱۳۴۸) یکی از آشنایان که سفری به اصفهان کرده بود و با آقای امینی پیشینه آشنایی داشت به من گفت که ایشان می‌خواهند «فرهنگ عوام» را از نو چاپ کنند و از سوی ایشان و خودش از من درخواست که بازمانده یادداشت‌های خود را درباره «فرهنگ عوام» در دسترس آقای امینی بگذارم. همین کار را کردم: یادداشت‌های خود را که بیش از نیم کیلو می‌شد به شرکت هواپیمایی ایران دادم که برای آقای امینی فرستادند (و نامه آقای امینی به من مبنی بر رسید یادداشت‌ها موجود است).

اما... پس از چندی که کتاب «فرهنگ عوام» از چاپ درآمد، دیدم که آقای عبدالباقی نواب استاد دانشگاه اصفهان به نیابت آقای امیرقلی امینی چیزهایی نوشته‌اند... و در صفحه «د» کتاب، مدعی شده‌اند که من «شرحی» به آقای امینی نوشته‌ام!

مقایسه رفتار آقای امینی با رفتار آقای جمالزاده عبرت‌آموز است (نگاه شود به: یادداشت‌هایی درباره فرهنگ لغات عامیانه: توضیح در همین کتاب).

دیباچه

امیرقلی امینی از نخستین کسانی است که در دوره‌های اخیر به گردآوری فرهنگ مردم (فولکلور) پرداخته و تاکنون چند اثر کمابیش با ارزش به چاپ رسانده است. امینی چنانکه خود در دیباچه «فرهنگ عوام» یاد کرده است در سال ۱۳۰۲ خورشیدی به اندیشه گردآوری مثل‌های فارسی افتاد و کمابیش یک سال پس از آن تاریخ یعنی در ۱۳۰۳ خورشیدی، کتابچه‌ای به قطع رقعی بنام «هزارویک سخن» در هفتاد و شش صفحه، در چاپخانه کویانی برلن، از او چاپ شد که پاره‌ای از مثل‌های فارسی را دربردارد. از آن پس، دامن کوشش را رها نکرد و به تکمیل کاری که آغاز کرده بود پرداخت و سرانجام پس از سالیان دراز به چاپ و پخش «فرهنگ عوام» یا «تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی» در ششصد و نود و سه صفحه پرداخت.

منابع کتاب او، نخست شنیده‌های اوست از این و آن؛ گذشته از این، از کتاب نفایس الفنون و فرهنگ نظام^۱ و جامع التمثیل، مثل‌هایی را که به دیده او هنوز هم در زمان ما بر سر زبان‌هاست، بیرون نویس کرده و در «فرهنگ عوام» آورده است؛ پس از همه اینها، از کتاب «امثال و حکم» دهخدا نیز تا اندازه‌ای برخوردار شده است. خودش در دیباچه کتاب می‌نویسد:

«در اثنایی که سرگرم گردآوری اصطلاحات بودم به کتاب امثال و حکم... دست یافتم و تفسیری که خود بر امثال کتابم کرده بودم با تفسیر آن مرحوم (دهخدا) تطبیق کردم و اقرار می‌کنم که در تفسیر چندین مثل که یا خود اشتباه کرده بودم یا به اشتباه به من گفته بودند، از نظرایشان استفاده کردم و همین معنی موجب شد که بتوانم ادعایم مجلدی که امروز در دسترس فارسی‌زبانان گذارده می‌شود جامع‌ترین کتابی است که می‌توان به پیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد و تفاوتی که با کتاب امثال و حکم مرحوم دهخدا دارد این است که اثرایشان در چهار جلد بزرگ شامل هزاران بیت شعر و امثال عربی است، در صورتی که اثر ناچیز من بدون این حشو و زواید، صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی است و علاوه بر این... برای اکثر آنها مثالی که اغلب نزدیک به زبان ساده و بی‌پیرایه عوام است آوردم... من مدعی نیستم که این کتاب حاوی کلیه امثال و اصطلاحات متداول

۱. فرهنگ نظام، محمدعلی حسن‌حسینی (داعی الاسلام)، چاپ حیدرآباد دکن، ۵ جلد، ۱۳۱۸ خورشیدی. این نکته شایان یادآوری است که داعی‌الاسلام در نوشتن این فرهنگ از کتاب «مخزن الامثال» - که در آن پاره‌ای از مثل‌های فارسی و هندی و عربی گردآمده است - و همچنین از کتاب «مجمع الامثال» - که برخی از مثل‌ها را با داستانهای آنها ثبت کرده است - سود جسته و زیر هرواژه، مثل‌های فارسی آن واژه را با داستان‌های یاد کرده است.

بین تمامی فارسی‌زبانان است... ولی می‌توانم مدعی شوم که محتوی نود و نه درصد امثال و اصطلاحات متداول در شهرستان اصفهان و نود درصد امثال و اصطلاحات متداول و مشترك در بین سایر شهرستانهای فارسی‌زبان می‌باشد. اما شگفتی‌آور است که پاره‌ای از مثل‌ها را که ایشان در «فرهنگ عوام» یاد کرده و چون معنی آن مثل‌ها را نمی‌دانسته در برابر آنها نشانه پرسش (?) نهاده است، در امثال و حکم «دهخدا» به درستی معنی شده است، مانند: «دزد آب گران می‌خورد»، «دستش به عرب و عجم بند بودن»، «دست کار دل را نمی‌کند، خر پیشین خرپسین را پل بود»، «دیوانه را هویی بس است»، «دو برهنه به حمام خوشند»، «روستایی را حمام خوش آمد»، «هر جا دود است دم است»، «مثل ترازو»، «منت را که گفت»، «نان می‌گوید و جان می‌دهد»، «روز بی‌آبی از...»، «مثل بز اخفش»، «دکان مال تو، اما ناخنک من»، «این جا راه به دهی می‌برد»، «خون ازنی نیاید»...

از این نمونه‌ها که یاد کردیم، می‌توان گفت که یا گردآورنده «فرهنگ عوام»، کتاب «امثال و حکم» دهخدا را از سر تا ته نخوانده و یا در خواندن دقت کافی و شایسته نکرده است و به هرانجام نتیجه این شده است که کارش کمی و کاستی پیدا کند. این سخن ایشان هم که کتاب «فرهنگ عوام» «جامع‌ترین کتابی است... کمی گزافه است؛ و نسبت دادن «حشو و زوائد» به «امثال و حکم» دهخدا، با به‌دیده داشتن اندیشه دهخدا در پدید آوردن این اثر بزرگ و ارجمند ناسازاست.^۱ اما این سخن ایشان درست است که می‌نویسد بیشتر مثل‌ها را به زبان ساده و بی‌پیرایه مردم کوی و برزن زندیده‌اند؛ و کار درست و پسندیده‌ای هم کرده‌اند.

کار دیگری که آقای امینی در زمینه «فرهنگ مردم» انجام داده است، گردآوری «داستان‌های امثال» است. در این زمینه ایشان دو کتاب فراهم آورده که جلد یکم از آن را نخست در سال ۱۳۲۴ خورشیدی و چاپ دوم از همین جلد را با افزودن داستانهای نه‌مثل، در سال ۱۳۳۳ چاپ و پخش کرده است؛ و جلد دوم داستان‌های امثال هنوز چاپ نشده است.

امینی - به نوشته خودش - هنگامی که به گردآوری مثل‌های فارسی سرگرم بوده بدین نکته راه برده است که پاره‌ای از مثل‌ها، داستانی پشت سر دارند و از این رهگذر به گردآوری داستانهای مثل‌ها نیز کوشش استوار کرده است. در دیباچه «داستان‌های امثال»

۱. نگاه شود به مجله دانشکده ادبیات تهران، مقاله «یادداشت‌هایی درباره امثال و حکم دهخدا» به خاتمه محمود کتیرایی.

می‌نویسد: «به جرأت می‌توانم مدعی شوم که نه عشرامثال داستان‌دار شهرستان اصفهان و دوثلث داستان‌های امثال پارسی‌زبان را در این کتاب گردآورده‌ام». همو در دیباچه کتاب، داستان بدست آوردن این داستان‌ها را بازگفته است که چگونه برای بدست آوردن يك داستان، از ده‌ها تن پیرو جوان و پیشه‌ور و کشاورز و بسیار کس دیگر، درباره آن می‌پرسیده و در برابر پاسخ‌های نومیدکننده آنان، رشته امید نمی‌گسسته و دست از پی جویی نمی‌کشیده است تا نایافته و گمشده خود را بیابد.

امینی در نقل داستان‌ها، با به کار بردن اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عوام، بر شیرینی سخنش افزوده و هم از نقل چندین داستان مثلی که «مستهجن» به‌شمار می‌آید، خودداری نورزیده و چه خوب و درست کاری کرده است! این نکته را هم یاد کنیم که پیوند دادن برخی از این مثل‌ها و داستان‌ها به هم، اندکی از دوراندیشی پژوهشگرانه به دور است و این نکته‌ای است که درباره آن بایستی جداگانه و به‌درازی سخن گفته‌آید و در این «دیباچه» نگنجد.

افزون بر آن چه گذشت، امینی «می‌افسانه از افسانه‌های محلی اصفهان، راهم چاپ کرده است. در آغاز این کتاب می‌نویسد: «مجموعه كوچك و مختصری از افسانه‌های زیادی است که به زبان محلی اصفهان و بختیاری جمع‌آوری کرده‌ام ولی متأسفانه چون چاپخانه‌های اصفهان مجهز به حروف اعراب‌دار نیستند ناگزیر شدم افسانه‌های کتاب حاضر را که به زبان محلی مردم اصفهان نوشته شده بود به لفظ قلم برگردانم تا چاپ آن آسان شود ولی در عین حال به استثنای دو سه داستان آن که با قلمی ادبی به رشته تحریر کشیده شده اکنون اقراری کم اشتباهی است که در بیست و پنج سال قبل یعنی موقع تألیف و تنظیم آن‌ها نموده‌ام، در سایر داستان‌های آن، تمامی ریزه‌کاری‌ها و اصطلاحات و تشبیهات و استعارات عامیانه آن‌ها به صورت اصلی در خلال عباراتشان باقی مانده، و حتی اکثر اصطلاحاتی که بیم آن می‌رفت برای خوانندگان سایر شهرستانها نامفهوم باشد در ذیل همان صفحه تفسیر و توضیح شد تا فهم آن آسان شود و برای نمونه سه داستان اول کتاب را تقریباً با همان لهجه و کلمات شکسته مردم بازاری اصفهان نگاشتم تا زمینه‌ای از طرز بیان آن‌ها برای آیندگان و مردم سایر شهرستان‌های دوردست باشد.»

جای آن بود که اصل این داستان‌ها با الفبای صوتی به چاپ برسد و افسوس که چنین نشده است و این از کوتاهی دستگاه‌های دولتی است.

یادداشت‌های ما درباره «فرهنگ عوام» امیرقلی امینی در دو بخش است. بخش نخست آن در این شماره چاپ می‌شود.

- «آتش از قبر (گور) کسی برخاستن. از زنده بودنش به مردمان آزار می‌رسد، پس از مرگش هم در نتیجه سنن یا آثار بدی که از خود به جا گذاشته است به دیگران آزار می‌رساند.»

ص ۱۲

هنگامی که می‌گویند: این آتش‌ها از گور فلان بلند می‌شود، یعنی سرچشمه همه این نیرنگ و تبه‌کاری‌ها فلان است و یا این بدکاری‌ها به انگیزه اوست؛ و کنایه از گناهکار- بودن کسی است: می‌گویند کسی که در زندگی بیش از اندازه مردم آزاری و بدی کند، از گور او تا روز رستاخیز آتش زبانه خواهد کشید (همبر شود با: عاق والدین): و «آتش از گورش ببارد» نفرینی است به مرده.

- «آداداش یک خری داشت، نوکرما نوکری داشت. آداداش مخفف آقا داداش، و داداش در اصطلاح عوام به معنی برادر است و این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که از دیگری توقعات بیجا کند و گاهی هم به‌طور طنز و طعنه به کسی گویند که به دیگری فرمانی

بدهد.» ص ۱۵

در تهران می‌گویند: آقای ما نوکری داشت، نوکرما چاکری داشت؛ و تهرانیان به برادر بزرگ «داداش» می‌گفتند و هنوز هم کمابیش می‌گویند. و این مثل را هنگامی به زبان آرند که کسی به کس دیگر فرمان انجام کاری را دهد یا چیزی از او بخواهد، و آن کس از روی تنبلی، خود به آن کار برنخیزد و به کس دیگر فرمان انجامش را دهد.

- «آدم خوب است شتر گلو باشد. شتر گلو مجرای است که در زیر خیابان یا جاده‌ای می‌سازند و آب با فشار از یک طرف به درون آن و بر اثر همان فشار از طرف دیگر بیرون می‌آید، بدون این که آب در میان راه دیده شود و در این جا مقصود این است که همان‌طور که شتر گلو آب را از انتظار پنهان می‌کند، آدم هم باید حافظ اسرار مردمان باشد.» ص ۱۷

در معنی «شتر گلو» نوشته‌اند «هر چیز پیچ و خم‌دار را که دارای خم‌های منحنی باشد گویند، مانند مت‌ شتر گلو؛ نیز به معنی مجرای است دارای دو منحنی که در مستراح و آبریزها کار گذارند تا از بالا آمدن و انتشار بوی بد جلوگیری کند.» (۱) و معنی «آدم خوب است شتر گلو باشد» افزون بر آن چه امیر قلی امینی یاد کرده است، این هم هست که آدمی نباید بدون اندیشه هرسخن را بر زبان آورد؛ و در این معنی همانند است با: اول اندیشه وانگهی گفتار؛ مزنی تأمل به گفتار دم. و نیز می‌توان «شتر گلو» بودن را به کار شتر همانند کرد که هنگام گرسنگی نشخوار می‌کند و بیرون نمی‌آورد.

- «آلوده کردن کسی را. متهم کردن (همچنین است دامن کسی را آلوده کردن).»

ص ۲۷

و نیز: کسی را به خوبی زشت خویگر کردن.
- «آنان که منکرند بگو روبرو کنند...» ص ۲۷
از صائب تبریزی، و لغت نخست آن این است: پامال پشت پای تو شد روی
آفتاب...

- «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.» ص ۲۸
از صائب تبریزی، و لغت نخست آن این است: پرسی که تمنای تو از لعل لبم
چیست؟

- «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری» ص ۲۹
لغت نخست آن این است: چشم گیر، رخ زیبا، قد رعنا داری...
«آنقدر مارخورده است تا افعی شده است. به قدری ممارست کرده و تجربه اندوخته
تا واقف به رموز کار شده است (درمورد مردمان مجرب و آزموده به کار رود).» ص ۳۱
این مثل بدین گونه درست نیست. عوام گویند: «آنقدر مار خورده که افعی شده»
و گاه «که» را هم می اندازند و می گویند: «آنقدر مارخورده افعی شده». دست بردن در-
مثل و به لفظ قلم در آوردن آن کار نادرستی است. این مثل درباره آدم های فریفتار و نیرنگ باز
و بدکار نیز به کار رود.

الف

- «ابریشم در آتش است. گرفتاری و مشغله فراوان دارد. مثال: اگر ابریشم هم
در آتش است ول کن و بیا.» ص ۳۵

به مفهوم جنسی نیز به کار رفته است. گواه: «آقای... چون ابریشم در آتش
بود، دیگر به تاریکی و مهتاب اهمیت نمی داد.» (۲)

- «از آب کره می گیرد...» ص ۳۸

و نیز گویند: از آب هم کره می گیرد، چه رسد به دوغ سرنگرفته!

- «از اسب افتاده و از اسب نیفتاده...» ص ۳۸

درست این است: از اسب افتاده از نسل نیفتاده.

- «از جوانی تا پیری از پیری تا بمیری (یا: تا به کی؟). حتی دم مرگ هم از عادت

نکوهیده گذشته خود دست نمی کشی؟» ص ۴۳

و نیز هنگامی که از کار یکنواخت و خسته کننده و روزگار همیشه پریشان خویش
دل آزرده و دلخسته شوند گویند...

- «از سر پیمان گذشت بر سر پیمان شد (؟)» ص ۴۸

ازحافظ است:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد

- «اسباب دغمسه شدن» ص ۵۴

دغمسه = مخمسه (؟)

- «اگر لوطی نکوید به کیرم دلش می ترکد» ص ۶۳

و نیز گویند: اگر لوطی نکوید دنیا به کیرم (یا: لندم)، دلش می ترکد.

- «این تیشه از آن پیشه است. شاید همانند و به معنی «تریشه سربک چرم هستند»

باشد (؟)» ص ۷۱

درست است. و نیز گویند: این تریشه از آن پاره تخته است. یعنی که هذا بمثل هذا.

و این مثل بیشتر درباره بچه ای که به مادرش برود به کار می رود.

- «این دستش به آن دستش می گوید که مخور - درمورد کسی گفته می شود که

کاری از دستش ساخته نیست ولی با این حال خود را داخل کار می کند (؟)» ص ۷۲

این مثل درباره کسی به کار می رود که او را بی عرضه و بی قابلیت و تنبلش می دانند.

- «این قافله تا به حشرلنگ است...» ص ۷۴

ازصائب تبریزی است، ولخت نخست آن این است: تا کار به دست این دبنگ است...

ب

- «باج به شغال نمی دهد. به زور چیزی به کسی ندادن (معروف است در اردستان

که یکی از بخش های تابع اصفهان است برای این که شغال به اشجار انگور زیان نرساند،

همه شب خری مرده یا خوردنی دیگری نظیر آن در باغات خود می گذاردند تا وی

به خوردن آن بپردازد و از خوردن انگور انصراف جوید. این عمل تدریجاً مورد مثل

قرار گرفته و حالیه به کسی که بخواهد چیزی را به زور از کسی بازستاند گویند: باج به شغال

نمی دهیم و به صورت دیگر نیز گویند: اینجا اردستان نیست که باج به شغال بدهیم.»

ص ۷۹

نوشته اند که «شغال» نادرست و «شغاد» درست است. شغاد چنان که در شاهنامه

فردوسی آمده است به تیر رستم کشته می شود و «این شغاد همان کسی است که وقتی

به شهرهای ایران تاخت و تاز می کرد و مطالبه باج و خراج می نمود چون به اردستان

می رسد مردم به اتکاء برج و بارو و حصار محکم شهر حاضر به باج دادن نمی شوند و

بالتبع مردم سایر نقاط مجاور هم مانند کاشان و نطنز در صدد مقاومت بر می آیند و می گویند

تا زمانی که اردستانی ها باجگزار شغاد نشوند ما هم باج نخواهیم داد؛ این مقاومت مردم

اردستان در مقابل شغاد مدتها به طول می انجامد تا بالاخره تسلیم می گردند و خبر به سایر نقاط می رسد که بیهوده مقاومت نکنید، حتی اردستانی های با آن سرسختی بالاخره تسلیم شده و باج به شغاد دادند.» (۳)

- «بادآورده را بادش برد...» ص ۸۰

داستانی به این مثل نسبت داده اند.^۴

- «باد به زیر بغل انداختن (؟)» ص ۸۰

با به دیده گرفتن اصطلاحاتی مانند «باددرکلاه انداختن»، «باد به غبغب انداختن»، «بادکردن»، «پنبه زیر بغل کسی نهادن»، «هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن»، شاید بتوان گفت که «باد به زیر بغل انداختن» همانند «باد درکلاه انداختن» و به خود بزرگی بستن و به دیگران کبر و منی فروختن باشد.

- «باربردار است (؟)» ص ۸۲

باربر به معنی حامل و باربردار صفت چارپایان بارکش است. سعدی گوید:

گاوان و خران باربردار به ز آدمیان مردم آزار

و باربردار به آدم خرصفت و حامل گویند.

- «بدآن است که نباشد.» ص ۹۴

کیوان نویسد: «... حقیقت خوب و خیر مرادف با وجود است مفهوماً و مصداقاً. پس شر و بد، عدم است، هرچه را که بدشمردی دقت بکن، از آن است که آن چه و آن طور و آن اندازه که سزاوار است نیست. پس مطلق هستی، خوب است. بد و شر از جنبه هستی نیست. بدی هر موجودی آن است که سبب اعدام دیگر بشود پس جهت اعدام بد است نه جهت هستی... چون خوب و خیر مرادف وجود است، پس شر و بد دروغ است؛ وجود خارجی ندارد و نمی توان به اشاره حسی یا عقلی اشاره کرد که آن چیز بد و شر است...» (۵) و مولوی گوید: پس بد مطلق نباشد در جهان...

- «برغلنبیدن (ورغلنبیدن) گستاخ شدن، طغیان کردن.» ص ۱۰۰

به معنی بیرون جستن و برآمدن چیزی از جایی است به نحوی که اغلب دیدارش دلنشین نیست؛ مانند چشم ورغلنبیده. و نیز به معنی آشکار شدن و پدیدار شدن به کار رود اما به طنز و طعنه، چنانکه گویند: این محبت ها کجا بود که حالا یک دفعه ورغلنبید!

- «بزرگی ها طبق طبق، سگها به دورش وق و وق.» ص ۱۰۴

به جای «بزرگی ها» گویند: «افاده ها».

- «به شتر گفتند ساخت از پس است...» ص ۱۰۷

به جای «شاخ»، «شاش» باید نهاد.

- «به مرده که رحم کنند به کفنش می‌ریند.» ص ۱۱۵

و نیز گویند: به مرده که رو می‌دهی...

- «بوجار لنجان - چاپلوس و متعلق، هردمی و دور و «بوجار لنجان است از

هر طرف باد بیاید بادش می‌دهد» نیز گفته می‌شود.» ص ۱۱۸

نوشته‌اند: «در دوازده فرسنگی اصفهان بلوک یا شهرستانی به نام لنجان است که سابق بر این در آن بلوک برنج کاری زیادی بوده و حالیه هم کم و زیاد هست و چون در کنار زاینده‌رود واقع شده از برکت آن رودخانه که علوفه فراوانی دارد کاه برنج را قیمت و قابلیت نیست که جمع آوری شود از این سبب برخلاف سایر بوجاران که همیشه وقتی می‌خواهند دانه را از کاه جدا سازند متوجه وزش يك باد مخصوصی هستند که کاه را به يك سمت معین ببرد و دريك محلی جمع کند. بوجاران لنجان چون قصدشان فقط تجمع دانه‌ها است و کاه را هر طرف باد ببرد برایشان فرقی نمی‌کند و نظری به کاه ندارند از این جهت با وزش هر بادی آنها به بوجاری خود ادامه می‌دهند و از این سبب اشخاص این‌الوقت و هر هری مذهب را به بوجار لنجان تشبیه کرده‌اند زیرا هر کس صبح که از خانه درآمد و ادعای حکمروایی و فرمانداری کرد به دنبال او می‌روند.» (۶)

- «به هر کجاکه روی آسمان همین رنگ است...» ص ۱۲۰

از صائب تبریزی است.

پ

- «پاتابه‌اش را به هند باز کردن. آواره‌اش کردن، در به درش کردن.» ص ۱۲۸

پاتابه، به معنی مچ‌پیچ است که هنگام رام‌پیمایی‌های دور و دراز بندند و پیداست که چون به مقصد رسند بازش کنند؛ و پاتابه خود را درجایی باز کردن، به معنی درجایی فرود آمدن و خانه‌گزیدن است. در این عبارت «پاتاره» به همین معنی آمده است: «... این آقایان که ابتدا به قصد کسب و کار با دادن دو تومان قیمت تذکره به خاک روسیه آمده بودند، در قفقاز قدری روسی یاد گرفته و کم‌کم به سمت شمال کشاله کرده و پاتاره خود را بالاخره در پترزبورغ باز کرده و رحل اقامت افکنده بودند.» (۷)

این اصطلاح، بدان گونه که در «فرهنگ عوام» ثبت شده، یادآور مهاجرت اجباری به‌دینان و بسیاری از دل‌آزردگان ایرانی است به خاک هند.

- «پاسوزکی یا چیزی شدن. زیان دیدن برای کسی یا چیزی..» ص ۱۲۹

و نیز به معنی دل‌باخته و شیفته کسی شدن است، گواه: «در روز نوروز، در وقت بندبازی دختر زنبورکچی باشی پاسوزم شد، شور عشقش به واسطه ساربان‌ی که خواهرش

به اندرون زنبورکچی باشی راه داشت به گوش من رسید.» (۸)
- «پالانش کج است. بی دین است، بی ایمان است، پالانش کج شده، از دین برگشته.»

ص ۱۳۰

و نیز درباره زنانی به کاربرد که ددری هستند و سر و گوششان می جنبد و مول دارند.

«درهم انداختن. عقب انداختن، تولید کردن فرزند...» ص ۱۳۶

- «هم انداختن بچه» نوعی تحقیر و ریشخند و بیزاری نهفته است.

- «پس خوان را به پیش خوان زد و رفت...» ص ۱۳۶

بر توضیحی که درباره این مثل نوشته شده، نوشته عبدالله مستوفی را می افزاییم:
«در مسافرت‌ها، (ناصرالدین شاه) به دو قسمت تقسیم می شد که یکی به پیشخانه و دیگری پسخانه موسوم بود. از منزل اول، پیشخانه یک روز جلوتر حرکت می کرد و در منزلگاه واحدهای اردو مانند فراشخانه و آشپزخانه و آبدارخانه و غیره بساط پذیرایی شاه را پهن می کردند، فردای این روز پسخانه که آن هم مثل پیشخانه دارای واحدهای خود بود حرکت کرده و از منزل اول گذشته یکسره به منزل دوم می رفت و همین که به منزل می رسید تغییر اسم داده به پیشخانه موسوم می گشت و پیشخانه روز قبل که بعد از حرکت شاه از اردو به سمت منزل دوم به پسخانه موسوم گشته بود از منزل اول حرکت کرده یکسره به منزل سوم می رفت که برای پذیرایی شاه بساط خود را پهن نماید.» (۹)

- «هوست انداختن...» ص ۱۴۲

گذشته از معنایی که کرده اند، به معنی خوی و سیرت تغییر دادن است چنانکه گویند:
مار هوست بگذارد، خوی نمی گذارد. هنگامی هم که هوا بسیار گرم است گویند: از گرما هوست انداختیم!

- «هولش از هارو بالا می رود. سابقاً چون اسکناس یا بانک برای ذخیره کردن هول نقره نبود، وقتی زیاد روی هم متراکم می شد، برای بالا زدن و جمع کردن آن مجبور به بکار بردن هارو بودند و این مثل از آن جا پیدا شده است.» ص ۱۴۴

تفسیری است شگفت! هول نقره چگونه روی هارو بند می شد؟! وانگهی بهتر از از هارو وسیله ای نبود؟ از مادر بزرگم شنیدم که در زمان جوانی او (کمابیش صد سال پیش) پول فراوان را در خمره می ریختند و با آبگردان پیمانه و بده و بستان می کردند.

- «پهلوان از پرفنی به زمین می خورد. گاهی هم تجربه و اطلاعات زیاد موجب عدم موفقیت می شود (؟)» ص ۱۴۵

مراد این است که آدمی تنها به دانایی و آگاهی و آزمودگی خویش نباید پشت دهد؛

به تصادف و اتفاق نیز باید اندیشه کند.

- «پیراهن چاک زدن...» ص ۱۴۷

پیراهن چاک زدن، رسمی بوده است که در مرگ خویشان و گرامی داشتگان و در سوگواری‌ها بدان دست می‌یازیدند. پس از مرگ فتحعلیشاه «همگی شاهزادگان و امرای قاجار، لباس سیاه پوشیده، سینه چاک زده، سر و پا برهنه، خاک بر سر کنان، پا بر خاک و گریبان چاک، در جلو تخت می‌آمدند.» (۱۰)

ت

- «تا یارکرا خواهد و میلش به که باشد.» ص ۱۵۹

از صائب تبریزی، ولخت نخست آن این است: از بهروصالش همگی طالب دیدار...
- «تخت خوابیدن. بی حرکت و به پشت دراز کشیدن.» ص ۱۵۹
و نیز به معنی «با خیال راحت خوابیدن» و «یکسره خوابیدن» است. معمولاً هنگامی که به کسی می‌گویند: برو تخت بخواب! یعنی خیالت کاملاً آسوده باشد.

- «تخمه بو می‌دهد (!)» ص ۱۶۰

یعنی: چاپلوسی و زمانه‌سازی و خایه‌مالی می‌کند.

- «تقویم پارینه به کار نیاید. تقویم پارسالی به کار نمی‌خورد (بانوان اصفهانی توی کوك بانوان تهرانی می‌روند و می‌گویند: زن‌های تهرانی وقتی سال تجدید می‌شود از یکدیگر می‌پرسند شوهر پارسالیت را داری یا نه؟ و این خود تفسیری است از مثل مرقوم).» ص ۱۶۴
سعدی گوید:

برو خواجه زن کن تو درهر بهار که تقویم پارینه ناید به کار
نوشته‌اند: «بین زنان دزفول و شوشتر مرسوم است که هر وقت به هم می‌رسند می‌گویند خار (خواهر) هنوز با همون شور (همان شوهر) اولیت هستی؟ (۱۱) و مردم تهران نیز درباره زنان اصفهانی داستان‌ها می‌گویند. (۱۲)

- «تلافی غوره را ازدل کوره درآوردن.» ص ۱۶۵

و نیز گویند: تلافی غوره را سر کوره درآورد.

- «توپ زدن (به اصطلاح امروز: بلوف زدن)...» ص ۱۶۷

و نیز توپ زدن یا توپ رفتن به کسی، به معنی پرخاش کردن و پزیدن و تشرزدن به کسی است.

- «تودهنی زدن به کسی. مرعوب کردن کسی به منظور جلوگیری از انجام کاری.»

ص ۱۷۰

این اصطلاح يك معنی حقیقی دارد که همان مفهوم ساده تودهنی زدن به کسی است؛ و يك معنی مجازی؛ و آن نه این است که با دست به دهان کسی بکوبند، بلکه بدین معنی است که چون کسی «زیاده ازدهنش حرفی می زند» با يك پاسخ بجای و محکم، او را «سر-جایش نشانند».

- «توی مرغدونی شکارمرغ کردن. شکارخانگی یا داخلی کردن.» ص ۱۷۳
یعنی که کسی، کسانی را که توانایی آزارکردنشان را دارد، بیازارد و به اصطلاح شیرتوی خانه باشد. گواه:

«این نابغه عظیم الشان همه اش توی مرغدونی شکارمی کرد.» (۱۳)
- «ته درستی مجوی درعالم. کاسه آسمان ترك دارد.» ص ۱۷۴
به جای «ته» معمولا «کون» می گویند. و مفهومش کمایش همانند است با: همه سم دارند؛ دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود؛ چون نيك بنگری همه تزویر می کنند.
- «تیغ کشیدن دماغ یا بینی. درحال احتضار و نزدیک به مرگ بودن.» ص ۱۷۶
چون خبری بسیار اندوه آور یا شگفتی انگیز شنوند، درائر حالی که از شنیدن آن خبر، ممکن است دچار آیند، گویند: دماغم (دماغش..)) تیر (تیغ) کشید.

ج

- «جزو بیست ونهم. این هم داخل آن یا جزو آن، این هم گفتن است، نا گفته نمائد،... ولی من ندانستم جزو بیست ونهم چه اختصاصی دارد که مورد مثل قرار گرفته است.» ص ۱۸۱. معنی و جای به کار بردن «جزو بیست ونهم» از مثال زیر روشن خواهد شد:

«برو پیش فلان، حالش را پیرس، درباره آن موضوع هم صحبت کن، درضمن جزو بیست ونهم درباره مطلبی که دیروز به تو گفتم، از او پرسش بکن، ببین مزه دهنش چیست؟».
یعنی «دست آخر»، یا «دم آخر» از او فلان چیز را پیرس تا اوفکر نکند که دانستن نظر او در این باره، برای تو اهمیت دارد و یا رفتنت پیش او تنها برای دانستن نظر او در این باره، و باقی بهانه بوده است. پس بدینسان، «جزو بیست ونهم» «اختصاصی» ندارد جز این که از لحاظ ترتیب، یکی به آخر مانده است؛ و نیز باید به یاد آورد جزو بیست ونهم قرآن را که گویا این اصطلاح هم از آنجا می آید.

چ

- «چرا عاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی...» ص ۱۹۱
از صائب تبریزی، ولغت نخست آن چنین است: زلیخا مرد از این حسرت که یوسف

گشت زندانی...

- «چسان فسان کردن. به رسم شوخی و استهزاء درمورد بزرگ کردن زنان گفته می‌شود.» ص ۱۹۳

درباره بزرگ کردن و آراو پیرای (آرایش و پیرایش) زنان و مردان هردو به کار رود.
- «چشم به دهان کسی دوختن. تا ببینند اوچه می‌گوید واز او پیروی نمایند(؟)»
ص ۱۹۴

درست است؛ و در واقع به معنی به کار بستن سخنان کسی است، بی‌چون و چرا و بی‌اندیشه و به کار انداختن خرد. و نیز به معنی گوش‌گماردن به سخنان کسی است.
- «چشم و گوش کسی بازبودن. چیزفهم بودن، فریب نخوردن، آزموده بودن...»
ص ۱۹۷

افزودن براین، به معنی آگاهی داشتن و سر درآوردن از کاری و چیزی است؛ و ریختن شرم خردسالان. مثال: هنگامی که کسی پیش روی بچه‌ای، درباره امور جنسی و مانند آن سخن آغاز کند، به گوینده گویند: پیش بچه این حرف‌ها را زن، چشم و گوشش باز می‌شود. در «فرهنگ مردم» (فولکلور) پاره‌ای از نقاط ایران است که چون «گل» دختر گرفته شد، گوشه‌های چشمهایش باز و گشاده می‌شود. و شاید اصل این اصطلاح نیز از همین جا آمده باشد.

- «چوب درآستین کسی کردن. بدنام و رسوا کردن، این اصطلاح مأخوذ از یک سنت قدیمی است که وقتی کسی کار زشت می‌کرد، چوبی درآستین وی می‌کردند و درکوی و برزن می‌گرداندند.» ص ۲۰۰

چوب درآستین کردن را در کتابی ندیده و هم نشنیده‌ایم. گمان ما اینست که این مثل صورت «مؤدبان» چوب توکون کسی کردن باشد. و بهر انجام این مثل، کمابیش هم سنگ یکی از معنی‌های «هدرکسی را درآوردن» است، یعنی به نحوی کسی را سخت آزار دادن.
- «چیزخور کردن. مسموم کردن، آب دغا طلسمات برای مریض کردن شخص یا دیوانه کردن به او خوراندن (این عقیده‌ای است بین بعضی بانوان که می‌توان با گرفتن دعا از افسوئگران و دعانویسان و چله‌نشینان و خوراندن آن به خصم، او را مریض یا دیوانه نمود) ولی البته این قبیل عقاید مخصوص طبقه عوام است و خواص تحصیل کرده‌ها بدان عقیده ندارند.» ص ۲۰۴

چیزخور کردن به معنی مسموم کردن نیست ولی تواند بود که نتیجه چیزخور کردن کسی به مسموم شدن او بیانجامد. و چیزخور کردن، معمولاً عبارت است از خوراندن پنهانی چیزی جادویی به دست زن به مرد دلخواه خود، به منظور آن که مهر آن زن در

دل آن مرد بیفتد و یا مهرش به زن افزون گردد و یا «خر» او گردد وزن «سوارش شود». از جمله چیزهایی که به خورد مرد می دادند یکی مهر گیاه بود، اما بسیار آتشغال و به معنی درست کلمه، کثافات دیگر به خورد مردمی دادند که شرح آن تفصیل دارد.

و اما این که نوشته اند: «ولی البته این قبیل...». سخنی است تا اندازه ای تعارفد آمیز و دور از تحقیق. زیرا در نزد زنان به اصطلاح «تحصیل کرده» نیز کمابیش، این کارها به همین صورت. و گاه به رنگ های دیگر روایی دارد. چنانکه چند سال پیش که یکی از «بزرگان» به زندان افتاده بود، زنش هر هفته با اتومبیل آخرین سیستم، نزد يك آخوند دعا بده می رفت و هر بار پولی گزاف بده او می داد. همچنین، تا چند سال پیش که «جنانسی» زنده بود، بسیاری از «تحصیل کرده ها» به خانه اومی رفتند تا مرادشان را بگیرند. این نکته را هم بیفزاییم که «چیز خور کردن» گاه به منظور دشمنی با کسی انجام می گیرد، چنانکه می گویند یکی از تعزیه خوان های پر آوازه دوره ناصرالدین شاه را دشمنانش که رقیبان او بودند - سرمه (سورمه) بخوردش دادند و صدایش را خراب کردند.

ح

- «حاجی حاجی را درمکه ببند. درمورد وعده های بدون عمل یا دور و دراز ایراد می شود و عوام اغلب به طور ساده تر می گویند: حاجی؟ حاجی مکه! (یا) حاجی کجاست؟ مکه!» ص ۲۰۶

هنگامی که کسی پس از مدتی دراز به دیدن رفیقش می رود، رفیقش به مزاح می گوید: حاجی حاجی مکه؟! و نیز کسی که دیر به دیر پیدایش می شود، هنگامی که می خواهد از پیش آدم برود، بهش می گویند باز نری دیگه حاجی حاجی مکه: و این اصطلاح از آنجا می آید که در روزگاری که با چارپایان به حج می رفتند، از روز حرکت تا روز بازگشت، بیش از شش ماه بدرازا می کشید چندان که به نوشته کیوان (۱۳) گاهی خبر مرگ حاجی می رسید و وارثان بر سر بخش میراث وی به جان هم می افتادند و با هم می جنگیدند و بهم می خروشیدند اما دیری نمی پایید که حاجی سرو مروگنده از سفر باز می گشت.

در داستان پرمغز «دیوان بلخ»، درباره مردی که قاضی بلخ فرمان داده بود زنده زنده کفن کنند و به گورستان برند و به خاک سپارند از زبان قاضی می خوانیم: «چندی پیش آن مرد آمد پهلوی من و دارایی وزن و دخترش را به من سپرد و اجازه خواست که به سفر مکه برود و حاجی بشود و برگردد. من هم اجازه سفر بهش دادم، بعد از مدتی خبر آوردند مرده است، من از این و آن واری کردم، همه گفتند مرده آنوقت زنش را به برادرش شوهر دادم. حالا بچه از او دارد و دخترش را هم به خواهرزاده ام داد. داراییش را هم میان کس و

کارش و خودم بخش کردم حالا بعد از چندی سروکله اش پیدا شده که من زنده ام و آنها که گفتند من مرده ام دروغ بوده من دیدم زنده بودن این آدم اسباب زحمت همه ما می شود. گفتیم: غلط کرده است زنده است، پیخود زنده است، این باید مرده باشد و حالا هم به شمار مرده هایش بگذارید، به گورستان ببرید و چالش کنید!» (۱۵)

— «حیف از طلا که صرف مطاله کند کسی. همانند و به معنی: آفتابه خرج لحیم.»

ص ۲۱۶

بیت: عمر عزیز خود منما صرف ناکسان
حیف از طلا که خرج مطاله کند کسی
این بیت از غزل معروف قصاب است. (۱۶)

خ

— «خاک کوچه برای باد سودا خوب است» (۹) ص ۲۱۹
به ریشخند به زنانی گویند که به کوچه گردی شوق بسیار دارند (۱۷) و نیز به زنانی گویند که به بهانه های گوناگون به ددر می روند!

— «خانه کرایه وزن صیغه. هر چیزی که مورد اعتبار و توجه نباشد.» ص ۲۲۱
میرزا محمد حسین فراهانی نویسد: «رندی یغما (یغمای جندقی) را گفت: در عالم وارستگی و لاقیدی مرا به این چند چیز اعتماد است، شما را چه اعتقاد است: زن، صیغه؛ سفر، مال کرایه؛ منزل و حجره، کاروانسرا؛ پیشه و کسب، گدایی؛ یغما گفت: باید سبک تر از این بود...» (۱۸)

— «خدا به بنده از رگ کردن نزدیک تر است» (۹) ص ۲۲۲

گویا ترجمه: «أقرب من حبل الوريد» است.

— «خر بر آن آدمی شرف دارد، که چو خریدیده بر علف دارد.» ص ۲۲۷
این بیت از نظامی و همانند است با: خرنیستیم که چشمان به آب و علف باشد (۱۹).
— «خرپیشین، خرپسین را پل بود. خطا و اشتباه گذشتگان درس عبرت برای آیندگان است و نیز می توان گفت زیان خوردن کسی موجب ترقی و پیشرفت دیگری می شود» (۲۰) (۹) ص ۲۲۸

— «خرچنگ يك و يك و يك و يك می شود» (۹) ص ۵۴۰

روحانی سروده:

وزخ در آب دارد ناله زار که گردون از چه شد خرچنگ رفتار (۲۱)
«جان هی» می گوید: «سه نوع مخلوقات هستند که موقعی که به نظر می رسد که رو به جلو می آیند در حقیقت عقب می روند و موقعی که به نظر می رسد عقب می روند، در

حقیقت به طرف جلو می آیند. اینها عبارتند از: دیپلوماتها، زنان و خرچنگها.» (۲۲)

- «خرحالی کردن. کار مفت کردن.» ص ۲۲۹

و نیز به معنی کارهای سخت و دشوار و بی فایده کردن به کار رود.

۷- «خرحالی یورقه می رود. بدون استفاده دویدن. در غیر موقع خودکوشش به کار بردن. این مثل اغلب در بازی نرد موقعی که نراد وقت برچیدن مهره ها به حریف برتری زیادی دارد و با این حال طاس برای او مرتباً جفت می آورد بدون این که محتاج به جفت باشد ایراد می شود.» ص ۲۲۹

یورتمه (یورقه = یورغه = یورغه = یرغه = یرتمه) رفتن، کاراسب است نه خر، به نوشته شاردن، در دوره صفویان خرهای عربی را یورغه رفتن می آموختند (۲۳). و مقصود این است که خرحالی (خر بدون بار) می تواند مانند اسب یورتمه برود، و کنایه از این که آدم تنها و «یالغوز» و یکه (مجرد) و بی مسئولیت، سبکبار است و در هر کاری زودتر می تواند تصمیم بگیرد و به تندی پیشرفت کند. (۲۴)

- «خون ازنی نیاید (؟)» ص ۳۵۳

همانند: چربو از پولاد نیاید. (۲۵)

د

- «دختر تخم ترتیزك است (؟)» ص ۲۵۱

یعنی: زودرس است و زود بزرگ می شود. در افغانستان می گویند: «دختر سبزی

پالك است.» (۲۶)

- «ددری شدن...» ص ۲۵۲

گذشته از معنی هایی که یاد کرده اند، درباره کودکانی که با يك بار بیرون بردن از خانه هر آن هوای کوچه و خیابان می کنند و برای بیرون رفتن بهانه می گیرند و مویه سر می دهند تا آنها را به ددر (کوچه) ببرند به کار می رود.

- «در را آنجا باید گذاشت که صاحبش راضی باشد (؟)» ص ۲۵۷

همانند: خر را آنجا باید بست که صاحب خر راضی باشد.

- «دزد آب گران می خورد. چون پول مفت دارد یا قدر پول را نمی داند، همه چیز

را دو برابر بهای اصلی خود خریداری می کند (؟)» ص ۲۶۳

به جای «آب»، «مال» باید نهاد و معنی آن این است: غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید. همانند:

اگرچه دزد را دزدی بود کار دروغش نیز هم گویند بسیار

«ویس ورامین» (۲۷)

- «دزد حاضر وبز حاضر. درموقع روپروکردن دونفر مدعی برسبیل مزاح گفته می‌شود.» ص ۲۶۴

به عبارت دیگر هنگامی که کسی ادعایی بکند، ودر مثل بگوید که دیروز: در وسط میدان بهارستان فریاد کشیدم: آهای مردم! همه شما رجاله‌اید، و آنها هم همه سخن مرا شنیدند و فریاد کردند: احسنت، تصدیق می‌شود! و شنونده باور نکند که گوینده راست بگوید؛ پس، روزی دیگر که باهم به میدان بهارستان می‌رسند به مدعی گوید: رفیق! دزد حاضر و بز هم حاضر! اگر راست می‌گویی یکبار دیگر این کار را بکن تا باورم بشود که آن‌روز راست گفته بودی.

این مثل خیلی نزدیک است به مثل‌های: این گوی (یا: گود) و این میدان؛ و همدان دور است اما چرمش نزدیک است، و یزد دور است اما گز نزدیک است.

- دستش به عرب و عجم بند بودن. مایه داشتن، پشتیبان داشتن (؟) ص ۲۷۱
همانند: دستش به دم گاو بند بودن = کمایش نفوذ و قدرتی داشتن؛ راه بابزرگان و قدرتمندان داشتن. (۲۸)

- «دست کار دل را نمی‌کند. دست کار دل را نمی‌کند ولی دل کار دست را می‌کند (؟)»

ص ۲۷۲

همانند: دست شکسته به کار می‌رود، دل شکسته به کار نمی‌رود.
- «دستك و دنبك ساختن (یا) به راه انداختن (یا) به چیزی گذاشتن...» ص ۲۷۳
گذشته از تقسیری که شده، به معنی شاخ و برگ دادن به چیزی یا اغراق گویی به کار رود.

- «دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود.» ص ۲۶۷
از صائب تبریزی ولخت یکم آن این است: کوه با آن عظمت يك طرفش صحرا بود...
- «دست بسر کردن. با نیرنگ و فریب کسی را از خود دور کردن...» ص ۲۶۷
همیشه به نیرنگ و فریب چنین نکنند.
- «دل توی دلش نبودن. سخت ترسو بودن. مثال: بسیار مرد ترسویی است، دل توی دلش نیست.» ص ۲۸۰

به معنی بسیار نگران و پریشان و دلواپس بودن است؛ و کمایش همانند است با: دل کسی مثل میر و سر که جوشیدن.

- «دل سرد شدن. نومید شدن، دماغ سوخته شدن.» ص ۲۸۰
دل سرد شدن به معنی نومید شدن نیست، ممکن است کسی دل سرد شود اما نومید نگردد.

- «دكان مال تو، اما ناخنك مزن. اختيار اين مال يا اين كار باتو، ولي بشرط اين كه زياده روى نكني (۲۹) (؟)» ص ۲۷۸

يعنى: به زبان گويد همه چيز من تراست، عمل او برخلاف آن باشد.

- «دلاک ها که بیکار می شوند سرهم را می تراشند (؟)» ص ۲۷۹
تاچندی پیش به سلمانی هم دلاک می گفتند. چون دلاک ها بیشتر کار آرایشگر امروزی را هم می کردند. مراد این است که آدمی به کاری که خویگر شد، دست از آن نخواهد شست.

- «دمدمی بودن. مردد و دودل بودن.» ص ۲۸۵
دمدمی بودن يعنى: متلون و هوسناک بودن، سست و ناپایدار بودن در عقیده ای، کاری و یا تصمیمی.

- «دندان گرد بودن. در معامله سخت و سنج بودن.» ص ۲۸۸
در تهران بیشتر به معنی آزمند بودن به کار رود. (۳۰)
- «دوبرهنه به حمام خوشند (؟)» ص ۲۹۱
به مزاح، به زن و شوهری که با محبت یکدیگر خرسندند و از سایر ضروریات چشم پوشیده اند گویند. (۳۱)

- «دود روزنه خود را پیدا می کند (؟)» ص ۲۹۲
همانند: آب، چاله خودش را پیدا می کند.
- «دو قرص کردن. پاپوش دوختن، دوقلی جفت کردن.» ص ۲۹۵
دو قرص کردن، به معنی براق شدن به روی کسی و در برابر کسی شاخ و شانه کشیدن و ایستادگی نمودن است.

- «دهلش دریده. رازش فاش شده است (؟)» ص ۲۹۸
يك معنی آن بی گمان «از کار افتاده و وامانده و خسته و فرسوده» است؛ محمدحسن خان اعتمادالسلطنه «شکسته نفیر و دریده دهل» را به همین معنی که یاد کردیم به کار برده است. (۳۲) نیز باید بدیده داشت که «دهل شکم بودن» به معنی «شکم گنده و پر خور بودن» و «دهل کسی را زدن» به معنی از کار برکنار کردن کسی و زیر پای کسی را جارو کردن به کار رود.

- «دیزی می دود یا سیراب می رود (؟)» ص ۳۰۰
زنی یا مردی به مهمانی می رود، هنگامی که می خواهد به خانه باز گردد خداوند خانه پا می فشارد که زمانی بیشتر درنگ کند. پاسخ می دهد: کار دارم، دیرم می شود. خداوند خانه به شوخی می گوید: چی چی دیر می شود؟ دیزی می دود یا سیراب می رود؟!

ومثل را درچنین هنگامهایی به کار برند.

- «دیوانه را هویی بس است (۹)» ص ۳۰۱

درباره کسانی به کار رود که همیشه حاضریراق و آماده برای کارهای ناهنجارند و درپی بهانه‌ای می گردند تا بدان کارها برخیزند. همانند: معطل يك تق است. (۳۳)

و

- «رجاله به پیش وشه به دنبال آید (۹)» ص ۳۰۷

این مثل را هنگامی گویند که دوتن می خواهند از دری درآیند و یا بیرون روند و به هم تعارف می کنند، سرانجام یکی از آن دو که بیشتر تعارف چپانش کرده اند، پیش می افتد و در این هنگام هم دست از تعارف بر نمی دارد و می گوید. (۳۴)

- «رخت بعد از عید برای گل قاپون خوب است.» ص ۳۰۸

در تهران می گفتند: «رخت بعد عید برای گل منار خوبست.» و «از» هم زانداست.

- «رستم صولت افندی پیزی. شخص به ظاهر فعال و در معنی تنبل...» ص ۳۰۸
به آدمی گویند که از برون پهلوان می نماید و در برون ترسو و بددل (بزدل) است. و پیداست که این اصطلاح از برخوردهای ناهنجار ایران و عثمانی پدید آمده است. گاه به جای «پیزی» «فرار» می گویند. (۳۵)

- «رنگ باختن. ترسیدن.» ص ۳۱۱

رنگ باختن یعنی: رنگ طبیعی چهره به سپیدی یا زردی گردیدن. و علت آن ممکن است ترس باشد یا چیزی دیگر.

- «روانداختن. رازی یا نهفته‌ای را فاش و آشکار کردن.» ص ۳۱۲

این معنی برای «روکردن» تا اندازه‌ای راست می آید، اما «روانداختن به کسی» یعنی: از کسی که کمابیش رودربایستی دارند درخواست و خواهشی کردن.

- «روباه به روباه می گوید، روباه به دمش می گوید (۹)» ص ۳۱۲

همانند: آقای ما نوکری داشت: نوکر ما چاکری داشت...

روبند کردن کسی. تحریک کردن، تشویق کردن به کاری.» ص ۳۱۲

به معنی دقیق تر، کسی را توی رودربایستی انداختن است برای انجام کاری یا پذیرفتن پیشنهاد و درخواستی.

- «روده شدن. گوریده و به هم ریختن چیزی (۹)» ص ۳۱۴

بهم خوردن و قاطی شدن و ولو و پخش و پلا شدن پاره‌ای چیزها را، روده شدن گویند. مثال، مادری بخچه (بچه) اش را باز می کند، بچه‌ها دورش می ریزند و هریک

انگشتی می‌رساند، مادر به‌خشم می‌گوید: چرا رودش می‌کنید؟! آرام بنشینید!

- «روستایی را حمام خوش آمد(?)» ص ۳۱۶

همانند: علف‌بدی است اسفناج (۳۶) و نیز درباره‌ی کسی گویند که از چیزی که سزاواری نداشته برخوردار گردیده و به‌دهانش مزه کرده و در پی آن است که باز هم از آن برخوردار شود.

۸ - «روزی بی‌آبی از شاش موش آسیا می‌گردد. در موقع کم‌یابی چیزی برای صرفه-

جویی در مصرف آن افکار ابتکاری اشخاص به کار می‌افتد (?)» ص ۳۱۵

درست است. (۳۷)

- «روی کسی را زمین گذاردن...» ص ۳۱۳

در تهران می‌گویند: روی کسی را زمین زدن (یا) روی کسی را زمین انداختن.

- «ریگ در کفش داشتن... شاعری خطاب به خداوند گوید: اگر ریگی به کفش خود

نداری، چرا بایست شیطان آفریدن.» ص ۳۲۱

این بیت گویا از ناصر خسرو قبادیانی باشد.

ز

- «زبان مالیات ندارد.» ص ۳۲۴

و نیز گویند: دروغ مالیات ندارد.

- «زمین ترکید و پیدا شد سرخر. ناگهان مزاحمی پیدا شد (?)» ص ۳۲۸

درست است.

- «زن آبستن گل می‌خورد اما نه هر گلی (?)» ص ۳۲۸

در قدیم زنان آبستن که «آزارویار» می‌گرفتند، گل ارمنی و مانند آن می‌خوردند. (۳۸)

در تهران چون کسی تقلیدی سرسری و نابجا از کسی می‌کرد درباره‌اش می‌گفتند: شنیده

زن آبستن گل می‌خورد اما نمی‌داند چه گلی!

س

- «سر زیر آب کردن. فرار کردن یا پنهان شدن از دست طلبکار، یا به علت ارتکاب

گناهی.» ص ۳۴۷

و سر چیزی را زیر آب کردن، به معنی فروختن چیزی است. مثال: صادق هدایت

هنگامی که می‌خواست به هندوستان برود، هر چه کتاب داشت، سرش را زیر آب کرد.

- «سرقوز افتادن. لج کردن، سرلج افتادن. مثال: سرقوزش انداختند و او را به دادن

مهمانی سنگینی وادار ساختند.» ص ۳۵۰

و نیز کنایه از «خوردن» است. نان خشك و خالی سق زدن: یعنی: بی چیز و نا دارا بودن.

- «سگ سر صاحبش را نمی شناسد» ص ۳۵۸
می گویند: سگ صاحبش را نمی شناخت. یعنی فلان جا بقدری خرتو خرو و شلوغ بود که هیچکس به هیچکس نبود.

- «سنگ روی یخ شدن (کردن). آلت فعل شدن، آلت دست کردن. اغفال شدن. مثال: من را سنگ روی یخ کردند و به دست من هزار استفاده می خواستند ۱۲. ص ۳۶۲ درست نیست. سنگ روی یخ کردن (کسی را..)، یعنی با جوابی یا کاری و واکنشی همه امید و آرزو و نقشه و میل کسی را نقش بر آب ساختن و او را خیت یا شرمندگی کردن. مثال: «آنها که این بازی را در آورده بودند تاحق حشره شناس زحمت کش را با اعمال کنند و نو رسیده ای را به نوا برساند سنگ روی یخ شدند و نتیجه نگرفتند.» (۳۹)

- «سینه دادن چیزی. خم شدن.» ص ۳۶۸
به جای «خم شدن»، دقیق تر آن است که «شکم دادن» بنویسیم.

ش

- «شاخ در آوردن. مغرور شدن، ورغلنیدن.» ص ۳۷۱
و نیز به معنی، بسیار در شگفت شدن است.
- «شپش توی جیبش چهار قاب می زند...» ص ۳۷۵
آنچه شنیده ایم: شپش ها تو جیبش سه قاب می زنند.
- «شلوار ندارد بند شلوارش را می بندند. شاید به معنی و همانند: خسر نخورده را آخور می بندد، باشد (?)» ص ۳۸۳
همانند: نان ندارد بخورد، پیاز می خورد اشتهايش باز شود.

ط

- «طیب بی مروت خلق را رنجور می خواهد.» ص ۳۹۸
از صائب تبریزی و لخت یکم آن این است: گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد...

ع

- «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد (خمیر مایه استاد شیشه گر سنگ است...)»

ص ۴۰۴

از صائب تبریزی است و به جای «استاد»، «دکان» نیز نوشته اند. (۴۰)

- «عروسی نکرد، بچه در گهواره خواباندن، همانند گاو (یاخر) نخریده آخور بستن چاه نکنده منار دزدیدن.» ص ۴۰۵
هنگامی که پیش از رفتن به خانه شوهر، گل دختری را بچینند خواه آستن شود، خواه نشود می گویند...

- «عقل هر چیز بهتر از آدمیزاد است. به شوخی به کسی گفته می شود که موضوعی را خوب بفهمد و دریابد در حالی که شوخی کننده خود در نیافته باشد.» ص ۴۰۸
و نیز به جای «چیز»، «حیوان» می گویند؛ بدین معنا که انسان با این که خود را اشرف موجودات و خردمندتر آنان می پندارد، از هر جانوری کم خردتر و بیش از همه دیگر دچار لغزش می شود.

- «عیسایت دوست به که حواریت آشنا. اصل را بگیر و فرع را رها کن (?)»
ص ۴۱۲

از خاقانی شروانی است. (۴۱)
- «عیسی رشته و مریم بافته بودن. عزیز بی جهت بودن، رجحانی بر دیگران داشتن

ص ۴۱۲
یعنی: بی کمترین عیب و کمی و کاستی بودن. (۴۲)

غ

- «غم نداری بزبخر (?)» ص ۴۱۵
همانند: کور بیکار مژه خود را می کند؛ ملانصرالدین است وقتی بیکار می ماند
جوالدوز به خود می زند. (۴۳)

ق

- «قور باغد آوازخوان شده، بیات گاو می خواند. کنایه از کثرت بدی آواز کسی است (?)» ص ۴۳۴
درست است.

ک

- «کل از سرش می ترسد و کور از چشمش (?)» ص ۴۵۷
کنایه از بیم بیجا از آسیب رسیدن به چیزی که خود آفت زده است.
- «کلاه کاغذی مرکسی گذاشتن. شاید همانند: کلاه شیطانی سرش گذاشتن باشد (?)»
ص ۴۶۱

و در زیر «کلاه شیطانی را سرگذازدن» نوشته‌اند: «عصبی شدن، برکسی خشم گرفتن، پس از نومیدی، تندی و خشونت و لجبازی کردن...» ص ۴۶۱
این مثل که مارا به یاد «جامه کاغذین پوشیدن» می‌اندازد، معنایش از دونوشته زیر پیدا می‌شود:

۱- قائم مقام در پاسخ نامه‌ای می‌نویسد: «آقای محمدعلی‌خان! مگر تو همان نبودی که به چاپلوسی و چالاکی، پاپوش به پای جن می‌دوختی؟ حالا چه شده از چند نفر رستم صولت افتدی...»

اظهار عجز می‌کنی؟! با همان هوش فطری و چاپلوسی که داری، کلاه کاغذی به سر مأمورین بگذار و کارها را بروفق مرام دولت انجام داده غالباً و غانماً برگرد و مورد توجهات بشو». (۴۴)

۲- «سیاست‌های شکست خورده در میدان نفت که متوجهند حریف می‌خورد و می‌برد و نسیم پس نمی‌دهد، و به قولی کلاه کاغذی سرما می‌گذارد، بیکار ننشسته‌اند و آتش-افروزی می‌کنند». (۴۵)

پس کلاه کاغذی بر سر کسی گذاشتن، یعنی او را به چیزی پوچ دلغوش کردن و فریفتن و به یاد بیاوریم که در گذشته کلاه به سر داشتن مردان، مانند روپوشیدن زنان، بسیار واجب بوده است چنان که در شب نیز مردان شبکلاه بر سر می‌نهادند و به رختخواب می‌رفتند؛ و می‌پنداشتند و باور داشتند که اگر بی کلاه به مبال روند، خرد از سرشان خواهد پرید و دیوانه یا خل خواهند شد. کنایه‌ها و مثل‌هایی چون «سرش بی کلاه ماند»، «ما را هم از این نم‌دکلاهی است»، «کلاهش پشم ندارد» و بسیاری دیگر از این گونه، به یک اعتبار نشانه اهمیت همین رسم کلاه بر سر داشتن است و پیداست هنگامی که کلاه کاغذی- یعنی چیزی که در واقع کلاه نیست و شبه و بدل آن است. بر سر کسی گذارند، گرچه در ظاهر «سرش بی کلاه مانده است».

- «کله‌پز که ور می‌شکند، دکان رنگ می‌کند (?)» ص ۴۶۳

یعنی: باطن که خراب است به ظاهر بیشتر پردازند.

- «کونه پیاز پاک کردن (?)» ص ۴۶۸

یعنی: صرفه‌جویی‌های بی‌مورد و کم‌اثر کردن.

- «کی از آن دنیا آمده که نیمسوز در کونش بود (?)» ص ۴۷۵

این مثل همانند است با: قیامت را کی دیده؟ و یادآور اندیشه خیامی است و نیز یاد-

آور این بیت که به خیام نسبت می‌دهند.

خیام که گفت دوزخی خواهد بود که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟

یادآوری می‌کنم که همانند این گونه مثل‌ها در «فرهنگ مردم ایران» بسیار کمیاب است.

گ

- «گدای درجه‌نم. شخصی که مرتکب گناهی بشود از آن نیز نفعی نبرد (۹)»

ص ۴۸۲

می‌گویند: آدم گدا بشود، آنهم گدای درجه‌نم.
- «گرد ران باگردن است. بد و خوب باهم یاروی هم است؛ همانند: گل و خار با

هم است.» ص ۴۸۵

و ثوق الدوله گوید:

به جز نقصان هستی نیست وین نقص و کمال

هر دو بایسته است زیرا کردران باگردن است

و منظور این است که گوشت و استخوان پای هم است؛ و گرد ران به معنی استخوان ران است که گوشت بسیار بر آن باشد و استخوان کردن چنانکه می‌دانیم کم گوشت است. (۴۶)

- «گر کشیدن..» ص ۴۸۷

در تهران «گر گرفتن» گویند.

- «گله برگشت و پس افتاد بز پیشاهنگ. این مثل در سالهای اخیر مصطلح شده و از قصیده معروف «منفجر گشت چو نارنجك حراق اروب..» اثر طبع شاعر معروف وحید دستگردی اقتباس شده است.» ص ۴۹۶ درست نیست.

مولوی گوید:

چون که گله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیشاهنگ بود

و مثل است که «یابوی پیشاهنگ آخرش تو بره کش می‌شود». و این مثل از آن جا می‌آید که در پیشاپیش قافله، یابوی گردن کلفتی بود که جلودار قافله سوارش می‌شد؛ این یابو همچون راهنمای قافله پیشاپیش حرکت می‌کرد. هنگامی که این یابو پیر می‌شد، جلودار دیگر سوارش نمی‌شد و تنها تو بره‌های خالی‌گاه را بارش می‌کرد و یابو، به‌خوی همیشگی، باز پیشاپیش قافله راه می‌افتاد.

- «گوشت یکدیگر را می‌خورند، ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند..»

ص ۵۰۳

و نیز گویند: اگر گوشت هم را بخورند استخوانشان را دور نمی‌ریزند.
- «گولیش گولیش را نمی‌زند (۹). گولی باتشدید در زبان عوام شکسته «گلوله»

است.» ص ۵۰۵

عوام تهران، «گلوله» را «گوله» به زبان آرند. و این مثل همانند است با: گرگ، گرگ را نمی‌درد؛ چاقو دسته خودش را نمی‌برد.

ل

- «لقمه دهان مگ شدن. درچنگ ناکسی گرفتار شدن (؟)» ص ۵۱۳ درست است. ونیز کنایه از نهایت پستی وزبونی کسی باشد.
- «لنگ حمام است، هرکس بست بست (؟)» ص ۵۱۵ یعنی چیزی است که هرکس و ناکسی از آن استفاده می‌کند و اختصاص به شخص معینی ندارد.

- «مثل بز اخفش. احمق و گول وزودباور (؟)» ص ۵۳۴ اخفش یکی از چند تن نحوی بزرگ است (۴۷) و: مثل بز اخفش، آن که نادانسته و در نیافته تصدیق سخنان کند. گویند اخفش را بزی بود که مسائل علمی، چون با همدرسی، بروی تقریر کردی و بز سرجنبانیدی:
هر بزرگی نرسد در شرف حشمت تو هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش
«ادیب صابر» (۴۸)

- «مثل ترازو دوسر (؟)» ص ۵۳۷ درست چنین است: مثل ترازو (یعنی: دوسر). مثال:
زر بترازو بخواه از من و با من بشو گاهی چون زر دو روی که چو ترازو دوسر
«مجیر بیلقانی» (۴۹)
- «مثل خط میر. هر خط خوب و شیوا. نقیض: مثل خط جن؛ همانند: مثل کله جنگ و قورباغه.» ص ۵۴۱
کله جنگ؟! درست «مثل خرچنگ قورباغه» است زیرا که خرچنگ يك وری راه می‌رود و کچرو است.

آقای باستانی پاریزی نویسد: «خطاطان متعدد داشته‌ایم که نام آنان با «میر» شروع می‌شود، مثل میرعلی هروی، میرمعزکاشی، میرعلی تبریزی، میرعلی مشهدی، اما لقب «میر» اختصاصاً از جهت خطاطی به میرعماد سیفی قزوینی گفته می‌شود. او اکثر اوقات در اصفهان بود و شاه عباس بزرگ (۹۹۶-۱۰۳۸) با او عداوت به هم رسانیده مقصود بیگ را گفت که: هیچ کس نیست این منی را بکشد؟ مقصود بیگ به همین گفته در همان شب، وقتی که «میر» به حمام می‌رفت او را کشت...» (۵۰)

عباسعلی کیوان نویسد: «میرعماد قزوینی که به خوبی خط نستعلیق مشهور شد،

چنانکه لفظ «میر» مثل گشته برای خرخوبی و گاهی هم لقب می‌شود و در این زمان، زنی هست که نامش راخط «میر» گذارده‌اند، برای حسش.» (۵۱)

آقای جمالزاده نوشته‌اند: «راست یا دروغ معروف است که هرخطی را زیر ذره‌بین بگذارند هرقدر هم صاف و محکم باشد، دندان‌دندان به نظر می‌آید و تنها خط میراست که از این قاعده مستثنی است.» (۵۲)

- «مثل دختر کور. زن یا دختر، مرد یا پسر بسیار خجول و محبوب.» ص ۵۴۲

این معنی را گویا از دهخدا گرفته‌اند. دهخدا نویسد: «مثل دختر کور. نهایت محبوب و شرمگین.» (۵۳) اما آنچه ما می‌دانیم این است که هرکس برای خانواده‌اش به‌علتی حکم سربار را داشته‌باشد (مثلاً: لنگ یا چلاق یا کروکور و لال باشد) می‌گویند، مثل دختر کور می‌ماند. یعنی که سیه‌بخت است و درخانه خواهد ماند و بشوی نخواهد رفت.

- «مثل سوزمانی‌ها. کلمه سوزمانی را نگارنده بیشتر از زبان مردم بختیاری شنیده‌ام و آن را زنی پررو و وقیح گویند...» ص ۵۴۵

سوزمانی یکی از نام‌های کولیان است. (۵۴) و در تهران، گذشته از این، نوعی دشنام بوده است به دختران. و گاه زنان - دریده و بی‌چشم و رو؛ و تقریباً در این مورد به معنی روسپی بکار می‌رفته است. باید بیاد آورد که کولی‌ها اغلب آزادی بی‌اندازه‌ای در امور جنسی دارند.

- «مثل قاپ قمارخانه. کسی که به تمامی کارهای زشت و رموز قمار بازی آشناست (۵۵)»

ص ۵۴۸

درست است. و نیز همانند است با: اهل بخیه‌بودن.

- «مثل گدای سامره. سخت سمج و مصر.» ص ۵۵۱

ابوالحسن بزرگ امید نوشته: «... برای زیارت وارد صحن حضرت امام حسن عسکری شدیم. عده زیادی گدا دور ما را گرفتند. این که معروف است در طهران می‌گویند مثل گدای سامره، معلوم شد گداهای سامره راه را به زائرین مسدود کرده تا پیراهنش را از تنش بیرون می‌آورند. متولی باشی درایوان نشسته بود، از او استمداد کردم. بالاخره حاج سعیدالسلطنه يك لیره به متولی باشی داد که مابین آنها تقسیم کند.» (۵۵)

- «مفت را که گفت. مفت کی گفت (۵۶)» ص ۵۷۱

یعنی: کسی به رایگان کسی را چیزی ندهد. (۵۶)

- «مگر سر حلیم و روغن می‌رویم؟» ص ۵۷۶

«و» زائد است به دو جهت: یکی این که در زبان عوام بدون «و» بکار رود؛ دیگر این که «حلیم روغن» يك اسم مرکب است و يك کلمه به شمار می‌آید.

- «مگس درهوا رگ زدن (؟)» ص ۵۸۸

همانند: پشه را دوهوا نعل کردن؛ از مگس قلیه درست کردن: از ماست کره گرفتن.
- «من رحم می آید توریشخندت. با آن که در حیطه اقتدار دارم که به تو آزاردهم
و با این حال رحمت می کنم، مرا استهزاء می کنی (؟)» ص ۵۸۲
درست است.

- «موریانه و موش همه چیز را بخورند جز غم صاحب خانه را (؟)» ص ۵۷۴
معنایش نیک روشن است!

- «مهمان که زیاد شد آبش را زیاد می کنند (؟)» ص ۵۸۹
اصطلاحی است که بیشتر نزد مردم خرده پا که خوراک غالب آنان آبگوشت است
بکار رود.

- «می گویم و می آیمش از عهده برون..» ص ۵۹۳
نویسنده «چنته» نوشته است: علت این که به کمال الدین اسمعیل، خلاق المعانی
می گویند این است که یک «رباعی» گفته بود که مصرع اولش این بوده: ای زلف تو هم چو
مشک و روی تو چو خون.. ولی وقتی خواست در مجلسی بخواند اشتباهی این طور خواند:
ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون. دید اشتباه کرده ولی دستپاچه نشد و بدون
آن که ذره ای مکث کند، گفت: می گویم و می آیمش از عهده برون:
مشک است ولی نرفته در نافه هنوز خون است ولی آمده از نافه برون

ن

- «نان می گوید و جان می دهد (؟)» ص ۶۰۲
نان می گفتند و جان می دادند. تنگیابی به کمال بود. مثل:
چنان نان کم شود بر خوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان
«جامی» (۵۸)
- «نشرش (یا: کاردش) بزنی خونش در نمی آید. سخت خشمگین و عصبی است (؟)»
ص ۶۰۷
درست است.

- «نقل از خر مرده می کند (؟)» ص ۶۱۰
یعنی از چیزی یا کسی سخن می گوید که در زمان بودنش هم چندان ارجی نداشته،
چه رسد به حال که ارزش زنده بودنش را هم از دست داده است.
- «نگاییده و نزاییده جان و دل با با (؟)» ص ۶۱۱

نگاه شود به یادداشت‌های ما دربارهٔ امثال و حکم دهخدا در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران.
 - «نه هر که سر نتراشد قلندری داند..» ص ۶۲۲
 نگاه شود به یادداشت‌های ما دربارهٔ امثال و حکم دهخدا.
 - «نیم‌ذرع مغازه‌ای‌ها (?)» ص ۶۲۴
 به معنی «دست‌بز»، «دست‌خر» و «داشاخ» بکار رود. مثلاً هنگامی که کسی کروکر با
 آوای بلند می‌خندد گویند.

و

- «و رفتن...» ص ۶۲۸
 گذشته از معنایی که کرده‌اند، به معنی «آراییرا» (آراگیرا؛ آراییرا؛ آرایش و
 پیرایش) کردن بکار رود.

ه

- «هرجا دود است، دم است (?)» ص ۶۳۳
 از دم، بخار طعام یا خود طعام را خواهند. (۵۹)
 «هرجا زره‌گر (کمانگر) است پیکانگر هم هست (?)» ص ۶۳۳
 معنی ظاهر آن چنین است که هرجا زره درست می‌کنند، پیکان هم می‌سازند؛ و هر کس
 زره بپوشد، کسی هم پیدا خواهد شد که با پیکان زره او را سوراخ کند.
 - «هرچه به زبان آمد به زیان آمد..» ص ۶۳۳
 و نیز در ترغیب به خاموشی بکار رود.
 - «هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند..» ص ۶۵۵
 از صائب تبریزی ولخت نخست آن این است: وفا به وعده نکرد از هزاریک، آری..
 - «هر سرکه‌ای از آب ترش‌تر است (?)» ص ۶۳۸
 هنگامی که از کسی نزد کس دیگر به‌زشتی یاد می‌کنند و شنونده بگوید که هرچه
 باشد این آدم با بدیهایش از فلان بهتر است - و نام کسی را ببرد که در بدی هم‌تا ندارد -
 گوینده در پاسخ گوید..

- هرگز از ایزد خواست مردی برنخواست. شاید از این نظر که ایزد خواست قصبهٔ
 کوچکی است و زمینه برای نمودردان نام‌آور در آنجا فراهم نبوده است، این مثل پدید آمده
 است» ص ۶۵۱-۲

اصل شعر چنین است:

هرگز از شیراز مردی برنخواست یا مقلد بود یا رقص خاص!

و تفسیر آقای امینی درست نیست؛ مگر تنها ایزد خواست است که «که زمینه برای نمو مردان نام آور در آنجا فراهم نبوده است»؟!
 - «همین چاه و همین ریسمان (؟)» ص ۶۶۵
 می گویند: «این چاه، این ریسمان». هنگامی که کسی را پند دهند و از انجام کاری بر حذر دارند و او زیر بار نرود گویند.

ی

«يك پهل جگرک سفره قلمکار نمی خاد (نمی خواهد)» ص ۶۷۸
 نوشته اند: «این نکته دهان بدهان از پیران و از کسانی که خود در آن زمان (یعنی دوره زندگی آقامحمدخان قاجار) می زیسته اند به ما رسیده است که آقامحمدخان در زمانی که در شیراز بود چیزی نداشت و کریم خان عمداً برای اینکه مردم را با خود همدست نکنند و اندیشه سرکشی نداشته باشد نمی گذاشت چیزی داشته باشد به همین جهت هنگام مرگ کریم خان تنگدست بود و همین قدر توانست یکی از جلوداران دستگاه کریم خان را بفریبد و وی دو اسب از طویله کریم خان دزدیده و با هم شتابان از شیراز بیرون رفتند.
 کسانی که این واقعه را نقل کرده اند گفته اند آقامحمدخان به اندازه ای تنگدست بود که به پهل آن زمان بیش از دو پهل، یعنی کمترین واحد پول در آن روزگار که معادل دو دینار امروز است با خود نداشت و چون به نخستین منزل پس از شیراز رسیدند و خود و جلودارش بسیار گرسنه بودند حيله ای کرد و آن این بود که بر در دکان جگرک فروش رفت و يك نان سنگك به يك پهل خرید و به او گفت: يك پهل جگرک در میان این نان بگذارد و همین که آن مرد جگرک را در میان نان گذاشت و نان اندکی چرب شد بهانه آورد که جگرک خوب نیست و آن را پس داد و بدین گونه نان خود را چرب کرد و با جلودارش خورد.
 در اینجا دو نکته به یاد می آید، یکی آن است که در بعضی نواحی ایران، جگرک را حسرت الملوك می گویند و شاید این اصطلاح اشاره ای به این واقعه باشد و دیگر آن که کمترین خوراک را در زبان فارسی «يك پهل جگرک» اصطلاح کرده اند و حتی در موردی که کسی برای چیز کوچک و بی قدر و بهایی دستگاهی می چیند، این مثل بسیار رایج است که «يك پهل جگرک سفره قلمکار نمی خواهد» شاید این اصطلاح و این مثل هم اشاره ای بدین واقعه باشد.» (۶۰)

آن چه را که از نوشته سعید نفیسی در بالا آوردیم، تنها بعنوان يك روایت باید بدیده گرفت زیرا در این باره جای سخن بسیار است: نخست درباره تنگدستی آقامحمدخان هنگامی که در نزد کریم خان زند روزگار می گذرانده است، حکم قطعی نتوان کرد و آنچه

را که «وقایع نگاران» در این باره نوشته اند، نمی توان در بست و بی چون و چرا پذیرفت. آن چه به اندیشه ما می رسد این است که کریم خان با آن خوی آزادگی و مهربانی و بخشندگی که می داشته است، هرگز آقامحمدخان را در تنگنای تنگدستی نبایستی گذاشته باشد. خود استاد نفیسی نیز نوشته است، «.. حتی کریم خان به منتهی درجه با او (آقامحمدخان) ملایم و مهربان بود؛ پس از چندی کریم خان را اندك اندك نسبت به وی اعتمادی دست داد و حتی در کارهای کشور با او شور می کرد و انعام های وافر به او می داد.. به او اجازه داده بود که بر بهترین اسبان وی سوار شود..» (۶۱) این نوشته نفیسی با آن چه که از او در پیش آوردیم، سازگار نیست! به هرانجام تنگدستی آقامحمدخان را تا به دین پایه که نفیسی نوشته است نمی توان پذیرفت به ویژه که به روایتی خواهر آقامحمدخان نیز در حرم کریم خان زند بوده است. (۶۲)

و اما حسرت الملوك و «جگرک»، از هم جدايند. حسرت الملوك خوراکی است از جگر ریز و بلغور شده که در پیاز و روغن سرخ کرده باشند. باری نسبت دادن این مثل به آقامحمدخان، تا هنگامی که دلیل کافی به دست نداریم، گویا درست نباشد و بیشتر آن را زاده ییزاری باید دانست که مردم از زورگویی و متمکری و ددمنشی آقامحمدخان در دل داشتند. چنانکه دامستان های دیگری هم برایش ساختند و قوی کوکش رفتند، مانده داستان دیدار لطفعلی خان زند با او و شعرگویی آن يك برايین.

- «یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم (... ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم)»

ص ۶۸۲

صائب تبریزی گوید: باز آمدند و خرمگس طبع ما شدند یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم.

- «يك گز مطبخ به از صد گز طویله (۹)» ص ۶۸۷

زبان حال زنان خانه دار قدیمی است، (۶۳)

«یکی از بام افتاد، دیگری را گردن شکست گناه را دیگری کرد، مکافاتش را دیگری

برد (۹) ص ۶۸۹

درست است. همانند با: کس راقمی می دهد، تاوانش را کاشی.

* * *

در هنگام نوشتن این «یادداشت ها»، چند یادداشت فراموش شد که در جای خود بیاید، اینك در اینجا می آوریم:

- «چه بر من زن چه بر انبان. در مورد اشخاص بی رگ و بی حس گفته می شود (۹)»

ص ۲۰۴

درست است. وهمانند: چه بهمن گو، چه بهدرگو، چه بهخر!
- «چه گالهوار گردویی است که يكمن ارزن نگیرد. این کار درخور او یا درحیطه
قدرت او هست(؟)» ص ۲۰۴
درست است.

- «گاوی است درآسمان ونامش پروین..» ص ۴۱۸
به نوشته استاد دهخدا چنین درست است: گاوی است درآسمان ونامش پروین. (۶۴)
- «مایه کارمان آفتاب است. کار ما طوری است که سرمایه نمی‌خواهد (؟)»
ص ۵۲۹

درست است. همانند: مایه گازر آفتاب است.
- «ملاخور شدن. هر چیز خوردنی یا میوه‌ای که مانده یا فاسد شود و به بهای
ارزان فروش رود. این اصطلاح گویا به دو سبب پیدا شده است: ۱- چون ملاها خیلی
پرخور بوده‌اند و از خوردن هر خوراکی اعم از بد یا خوب امتناع نداشتند؛ ۲- چون
سابقاً عوام به جهودها لقب ملا می‌داده‌اند و جهودها غالباً کارشان خرید چیزهای ارزان
و فاسد بوده که هنوز هم اغلب آنها این عادت دیرینه را از دست نداده‌اند- به این جهت
این اصطلاح پدید آمده است..» ص ۵۷۹

معنا و مفهوم «ملاخور شدن» با توجه به نکته‌های زیر به خوبی روشن خواهد شد:
۱- در قدیم مردم به ملایان (آقایان) بسیار احترام می‌گذاشتند. هنگامی که آخوندی
را به خانه دعوت می‌کردند، معمولاً چند جور غذا می‌پختند. غذاهای خوب و چرب و
نرم را پیش «آقا»- که جایش در بالای سفره بود- و همراهانش که معمولاً مرکب بودند
از چند طلبه و آخوند تازه‌ها- می‌چیدند.

۲- بسیاری از ملایان که از میان مردم فرودست شهرها و روستاها برخاسته بودند،
هنگامی که به میهمانی خوانده می‌شدند، اختیار شکم از دست می‌هستند و هر چه می‌توانستند
به تنور شکم می‌ریختند. یکی از نویسندگان دوره قاجار درباره «آقایان» بدستی نویسد:
«ریاضت و کم خوراکیشان افزون از تقریر و حاجت به تحریر نیست. در این باب
بعضی حکایت‌ها شنیده و برخی خود دیده‌ام و مجمل اشاره می‌نمایم تا بر بصیرت هوشمندان
بیفزایم: طلبه‌ای با طلبه دیگر صحبت می‌کرد که آتش رشته را باید این قدر خورد که اگر
کسی پرسید چه خوردی؟ فوراً رشته را از گلو بیرون کشید. طلبه دیگر که بزرگتر و
رئیسشان بود این صحبت را شنود. گفت: اگر آتش رشته را به این طریق باید خورد پس
چیزهای دیگر را این قدر باید خورد که فوراً مرد:

اشتهای زیاد و نعمت مفت زندگی را وداع باید گفت

شبی یکی از آقایان درخانه شخصی میهمان بود. ساعت چهار از شب رفته، میزبان گفت: اگر آقا اشتها دارند شام بیارند، آقا چون خیلی اشتها داشت بنای گریه را گذاشت میزبان جهت گریه پرسید. آقا فرمود: منم درعالم ویک اشتها، آن هم می گویند داری؟؟ مکرر دیده ام وقتی حلویات و شیرینی آلات می جویند به تعجیل لقمه می زنند و بی دربی می گویند: المؤمنون حلویون. زیاده از این در این مقام حضرات را نمی ستاید. همین قدر می دانم که از شدت ریاضت گردنهاشان به بغل نمی آید...» (۶۵)

۳- در قدیم جان و مال و عرض و ناموس مردم دست ملایان بود. به قول خودشان «پیچش دست خودشان بود» و پیچ شرعیات را هر طور که دلشان می خواست به سود خود می پیچانند و از نیرو و نفوذ خود به سود خویش بسی سود می بردند: روی دار و نندار زنده و مرده دست می گذاشتند و احدی هم جرأت جیک زدن نداشت. می گفتند: مال مفت است و تعلق به دعاگو دارد! در این باره گواه های پر شمار، از داستان و مثل و وقایع مستند می توان یاد کرد و چندین صفحه را سیاه کرد. اما چون نظر ما در این جا، روشن کردن معنی های «ملاخور شدن» است به ذکر یک نمونه بسنده می کنیم:

ده خدا در یکی از «چرند و پرند» هایش می نویسد: «... مثلاً یک مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آن جا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت، مریضخانه به یازده نفر مریض عادت کرد. همین که حاجی شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسرش گفتند: ما وقتی تو را آقا می دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد، با قوت علم چه کرد. ماه اول یک نفر از مریض ها را کم کرد. ماه دوم، دوتا. ماه سوم، سه تا. ماه چهارم، چهار تا. و همینطور تا حالا که عده مریض ها به پنج نفر رسیده و کم کم به حسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت...»

و این نمونه ای بسیار خرد و ناچیز است و در گوشه و کنار کتابها، داستان ها در این باره یافته می شود که داستان قاضی بلخ پیش آنها رنگ می بازد.

۴- یک دسته از طلاب دینی که هنوز به دوران نرسیده بودند و یا پای بند راستی و درستی و در نتیجه اغلب بی چیز و نادار بودند، و نیز پاره ای از ملایان که در نهایت پارسایی و پرهیزگاری روزگار می گذراندند و اغلب به نان بخور و نمیری می ساختند، هنگامی که نوبر میوه ای به بازار می آمد، توانایی خرید آن را نداشتند مگر آن که دست نگهدارند تا پر و ارزان شود. در این گونه موارد هم می گفتند که (مثلاً): خیار هنوز ملاخور نشده؛ خربزه تازه ملاخور شده!

یک دسته از مردم کم چیز - که نه از طایفه طلاب بودند و نه از ملایان - در این گونه

موارد به جای «ملاخور» می گفتند «آدم خور» (خیار هنوز آدم خور نشده!).
 ۵- جهود مطلق را «ملا» نمی گفتند، و این نامی بود که به یهودی های دعابده نهاده بودند. نسبت دادن گنده خوری جهودان به «ملاخور شدن» بعید به نظر می رسد.
 - «هردودی از کباب نیست، ممکن است خر داغ بکنند (؟)» ص ۶۳۷ همانند: هر کردی گردو نیست.

* * *

مثل هایی که معنی آنها بدرستی روشن نیست و ما هم نتوانستیم پیدا کنیم.
 - «آدم پر ندارد، اما پرواز دارد (؟)» ص ۱۷
 آدمی چون پرندگان بال و پر ندارد که پرواز کند، اما به دل پرواز تواند کرد؟
 - «آن ها که رفته اند، خراب همین دمند (؟)» ص ۳۲
 - «از روزنه دشتی پیداست (؟)» ص ۴۶
 - «بغدادش خراب است. گرسنه است. شکمش خالی است. این مثل را غالباً به صورت این شعر هم می گویند: اگر دانی که نان دادن ثواب است، تو خود میخور که بغدادت خراب است.» ص ۱۰۹
 گردآورنده «فرهنگ عوام» پس از ذکر این مثل نویسد: «مدت سی و پنج سال است برای پیدا کردن ریشه این مثل و کیفیت پیدایش آن به تمامی اشخاص و کتبی که احتمال می دادم در اطراف آن شرحی نوشته باشند، مراجعه کردم ولی تاکنون موفق به حصول مقصود نگردیده ام..» ص ۱۱۰-۱۰۹
 چند نکته که در زیر می آید، شاید زمینه ای برای پژوهش های آینده باشد:
 در «هزار و یکشب» آمده: «... مرا بیم از آن است که پیش زنی بروی که نامناسب باشد و در آن جاکشته شوی؛ این شهر بغداد است، بسی فتنه زیر سر دارد، همه کس نتواند که در این شهر همه کار کند..» (۶۷)

حافظ گوید:

ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
 و مولوی گوید:

گاو در بغداد آید ناگهان بگذرد از این سران تا آن سران
 زین همه عیش و خوشی ها و مزه او نبیند غیر قشر خربزه

یکی از هفت خط جام، خط بغداد است. (۶۸)

بغداد در ۶۵۶ هجری قمری به دست هلاکوخان افتاد.

به نوشته دولتشاه، در خوارزم دیهی بوده است به نام بغداد. (۶۹)

دربرهان قاطع، زیر بغداد نویسد: «... نام شهری است از عراق عرب واصل آن باغداد بوده است، به سبب آن که هر هفته يك بار انوشیروان در آن باغ بارعام دادی و دادرسی مظلومان کردی..» (۷۰)

دهخدا در زیر «بغدادت خراب است» چند گواه یاد کرده است. (۷۱)
از آنچه آوردیم، به هیچ روی گره این دشواری ماگشوده نمی شود اما تواند بود که روزی از یادداشت ها و پژوهش هایی که خواهد شد، راه بدهی ببریم.
- «بنواز که جنگ در گرفت. موقع و فرصت مناسبی پیش آمده است باید استفاده

کرد. (۹)» ص ۱۱۸

گویا جز این هم معنایی نداشته باشد.

- «پدر راعسل بسیار است اما فرزند گرمی داراست (۹)» ص ۱۳۳

- «تو درخانه خود، من درخانه خود (۹)» ص ۱۶۹

شاید به معنی «تو سی خودت من هم سی خودم» باشد.

- «چراغ پشت در گذاشتی (۹)» ص ۱۹۱

- «حساب قلتاق کهنه است. حسابی که دیر مانده و اقلام ساختگی داخل آن شده

است (۹)» ص ۲۱۱

حساب ماست بندان یزد رامی کند، حساب ماست بندان شیراز است (۹) ص ۱۱۲

- «حلوای آهک رامی توان پخت اما نمی توان خورد. از حرف تا عمل فاصله بسیار

است. کار بد را می توان کرد ولی نتیجه آن مشؤوم است (۹)» ص ۲۱۴

- «خاك در ترازوی کسی افکندن (۹)» ص ۲۱۸

- «خاکش رنگین شده (۹)» ص ۲۱۸

- «خانه گرگ همیشه خالی است (۹)» ص ۲۲۱

- «دختر قاضی راهنوز می گویند دختر قاضی (۹)» ص ۲۵۲

- «در بسته شیر را برمی گردانه (۹)» ص ۳۵۳

در برابر کاری سخت دشوار و یا وضعی پر خطر، شیرهم که پادشاه درندگان وهر-

زورترین ددان است پایداری نتواند کرد (۹)

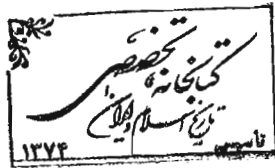
- «دست در خزینه خدا داشتن (۹)» ص ۲۷۰

- «دست، دست را می شوید، برمی گردد روی را می شوید- دست دست رامی شوید

هر دو دست روی را- دست را دست می شوید و رو را دست (۹)» ص ۲۷۰

تشویق به همکاری و همراهی با مردم (۹)

- «دست ما برای سرکچل خوب است؟ مگر دست من برای انجام این کار قادر



نیست «(؟)» ص ۲۷۳

- «دست و بغل شدن «(؟)» ص ۲۷۴
- «دوای مرمک را مگ دیگر می کند «(؟)» ص ۲۹۰
- «دوباره فضا رفت سر یخدان «(؟)» گویا بامثل «خون سیاوش به خون آمده» همانند باشد. ص ۲۹۰

- «دوغ به مشک شتر ریختن «(؟)» ص ۲۹۵
- «دو صنفه می تازد، سه صنفه می زند «(؟)» ص ۲۹۵
- «ریسمان دوسر دارد «(؟)» ص ۳۱۸
- «ریسمانش پاره شد «(؟)» ص ۳۱۹
- «سار دیواری شده «(؟)» ص ۳۳۷؛ «مثل سار دیواری «(؟)» ص ۴۵۳
- «سرگردانی سوداگر از بالای مایه (یا: بار) است «(؟)» ص ۳۵۲
- «سنگ نینداز، چشم کره، کور می شود «(؟)» ص ۳۶۳
- «شال خودم است، لاری می پیچم- مال خودم است هر نوع بخوام در آن تصرف می کنم «(؟)» ص ۳۷۲

- «شاه اسپرم از کاه دو برگی پیدا است «(؟)» ص ۴۷۲
- این مثل در «شاهد صادق» آمده است. (۷۲)
- «شب شام و صبح کوفه «(؟)» ص ۳۷۵
- «شتر پابرهنه راه نمی رود «(؟)» ص ۳۷۵
- شاید به کسی گویند که پابرهنه راه می رود.
- «شیر بیشه مازندران «(؟)» ص ۳۸۷
- «شیر طعمه را گندیده می خورد «(؟)» ص ۳۸۷
- «شیره خریدیم، مربا درآمد «(؟)» ص ۳۸۸
- «صاحب خردنبال خر «(؟)» ص ۳۹۰
- «صاحب راه، کنار راه «(؟)» ص ۳۹۰
- «علف روی ریشه سبز می شود. هر کاری باید دارای اصل و اساسی باشد «(؟)»

ص ۴۰۹

- «فضول چه کار دارد خانه شاه کجاست «(؟)» ص ۴۲۰
- «قاشق نگاه به دم خود می کند «(؟)» شاید همانند «سگ نگاه به دم خود می کند و استخوان می خورد» باشد. ص ۴۲۵
- «قهر درویش به جان درویش است. قهر و تعرض کردن مردم نیازمند، غالباً به زیان

خودشان تمام می‌شود (؟) ۴۳۵
گویا درست باشد.

- «کچل را گفتند: رشتی؟ گفت بافتم. کسانی که فاقد چیزی هستند، بیشتر لاف از داشتن آن می‌زنند (؟)». ۴۴۷

- «کرایه پای دزد جاروب است (؟)» ص ۴۴۹

- «کفش گشاد راحت پاست (؟)» ص ۴۵۶

- «کور اشک دیده است (؟)» ص ۴۶۸

- «مثل حلوا بی نمک. به مزاح به اشخاص بی مزه و نادل چسب گفته می‌شود (؟)»

ص ۵۳۹

- «مثل خارخامک همیشه یک طرفش (یا یک دنده‌اش) به‌هواست؛ مثل خارخامک سه‌پهلواست، عوام به‌جای خارخامک، «خرخامک» تلفظ می‌کنند و مراد این که در هیچ حال

راضی نمی‌شود، به‌هیچ‌روی قانع نمی‌گردد (؟)» ص ۵۳۹

- «موش توی دیگ و سواس می‌افتد (؟)» ص ۵۸۰

- «نان جو، گوش‌خو، (خو، امر به‌خواهیدن یا خوابانیدن است). نان جو بخور

و گوشت را از شنیدن هر حرف ناشایست یا امر دیگری راحت کن؟» ص ۵۹۹

- «نغمه از دهن داود خوش است. این موضوع را بهترین است از دهن فلان

بشنوم (؟)» ص ۶۰۸

«ندهام بهتر از تو نفرین می‌کند (؟)» ص ۶۲۱

محمود کتیرایی

فهرست منابع و مراجع

- ۱- فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده.
- ۲- باشرف‌ها، ع. راصع (عماد عصار).
- ۳- چنته درویش، دکتر محمدعلی احسان طباطبایی، ص ۹-۱۰
- ۴- نگاه شود به: افسانه‌های کهن، گردآورده صبحی، جلد یکم، ص ۸۵-۹۰
- ۵- کیوان‌نامه، عرفان‌نامه، عباس کیوان، ص ۳۱۵
- ۶- خرقة درویش، دکتر محمدعلی احسان طباطبایی، ص ۳۱-۳۲
- ۷- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، جلد دوم، ص ۱۲۹

- ۸- حاجی بابای اصفهانی، چاپ تهران، ص ۴۱
- ۹- شرح زندگانی من، مستوفی، جلدیکم، ص ۵۰۱
- ۱۰- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب‌الایاله، دست‌نویس کتابخانه مجلس شورای ملی، ص ۴
- ۱۱- دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران، محمود دانشور، جلدیکم، ص ۴۹
- یادآوری می‌شود که محمدعلی امام، آنچه را که دانشور درباره مردم دزفول و شوشتر نوشته باروشی آمیخته به تعصب رد کرده است. نگاه‌شود به: نکاتی چند درباره خوزستان و خوزستانیان، محمدعلی امام.
- ۱۲- چون این موضوع بیرون از زمینه سخن است بیش‌از این چیزی نمی‌نویسیم.
- ۱۳- حاجی آقا، صادق هدایت.
- ۱۴- حج‌نامه، عباسعلی کیوان قزوینی.
- ۱۵- دیوان بلخ، صبحی مهتدی، ص ۵۶-۵۷
- ۱۶- متن غزل در کتاب خرقة درویش، محمدعلی احسان طباطبایی، ص ۷۳-۷۴
- چاپ شده است.
- ۱۷- امثال وحکم، دهخدا، جلدیکم، ص ۷۱۰
- ۱۸- حالت، میرزا محمدحسین فراهانی (ملک‌الکتاب)، چاپ تهران، ۱۳۱۱ ص ۱۱۰
- ۱۹- امثال وحکم، دهخدا، جلد دوم، ص ۷۲۴
- ۲۰- نگاه شود به امثال وحکم، دهخدا، جلد دوم، ص ۷۲۵
- ۲۱- فکاهیات روحانی، ص ۶۴
- ۲۲- زن و نقش او، مهرداد مهرین.
- ۲۳- نگاه شود به سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه عباس، جلد چهارم، ص ۱۰۷
- ۲۴- این مثل در کتاب شاهد صادق آمده است.
- ۲۵- نگاه شود به امثال وحکم، دهخدا، جلد دوم، ص ۶۱۱
- ۲۶- فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲ و ۳، جلد هفتم، سال ۱۳۳۸، مقاله «ضرب المثل‌های فارسی در افغانستان» به‌خامنه محمدتقی مقتدری.
- ۲۷- امثال وحکم، دهخدا، جلد دوم، ص ۸۰۳
- ۲۸- نیز نگاه شود به امثال وحکم، جلد دوم، ص ۸۰۹
- ۲۹- امثال وحکم، جلد دوم، ص ۸۱۸
- ۳۰- نیز نگاه شود به امثال وحکم، دهخدا، زیر همین مثل.
- ۳۱- امثال وحکم، جلد دوم، ص ۸۳۱

۳۲- نگاه شود به روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ ایرج افشار، ص ۳۵۸
 ۳۳- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۸۵۲
 ۳۴- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۸۶۴
 ۳۵- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۸۶۶
 ۳۶- نیز نگاه شود به یادداشت‌های ما درباره امثال و حکم دهخدا در مجله دانشکده ادبیات تهران.

۳۷- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۸۷۷
 ۳۸- H. Massé. Croyance et Coutumes Persanes, I, 31.
 ۳۹- امید و آرزو، دکتر میمن‌نژاد، ص ۱۳۸
 ۴۰- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۱۰۹۴
 ۴۱- نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۱۱۲۱
 ۴۲- نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد دوم، ص ۱۱۲۱
 ۴۳- امثال و حکم، جلد دوم، ص ۱۱۳۰
 ۴۴- منشآت قایم مقام، نقل از هزارپیشه، جمالزاده، ص ۵
 ۴۵- از نوشته یکی از نویسندگان دوره خودمان است. متأسفانه نام و نشان نوشته را یادداشت نکرده‌ام.

۴۶- دیوان وثوق الدوله، ص ۳۹ (متن و حاشیه)؛ و نیز نگاه شود به امثال و حکم، جلد سوم، ص ۱۲۹۰

۴۷- نگاه شود به لغت‌نامه، دهخدا، جلد «اختیار - اژدها» ص ۱۵۲۰
 ۴۸- لغت‌نامه، که در شماره (۴۷) یاد شد.
 ۴۹- امثال و حکم، جلد سوم، ص ۱۴۱۶
 ۵۰- پیغمبر دزدان، چاپ چهارم، ص ۱۲۹
 ۵۱- کیوان‌نامه: عرفان‌نامه، ص ۲۷۲
 ۵۲- سرتو ځک کرباس، چاپ جیبی، جلد دوم، ص ۵۰
 ۵۳- امثال و حکم، جلد سوم، ص ۱۴۳۵
 ۵۴- نگاه شود به: کولی و زندگی او، یحیی ذکا، انتشارات هنرهای زیبای کشور

تهران، ۱۳۳۷

۵۵- از ماست که برماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص ۱۴۸
 ۵۶- امثال و حکم، جلد چهارم، ص ۱۷۱۹
 ۵۷- چنته، محمدعلی احسان طباطبایی، ص ۲۳۰-۲۲۹؛ و نیز نگاه شود به امثال

وحکم، جلد چهارم، ص ۸-۱۷۷۷

- ۵۸- امثال وحکم، جلد چهارم، ص ۱۷۹۳
- ۵۹- امثال وحکم، جلد سوم، ص ۱۹۱۱
- ۶۰- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد یکم، ص ۴۲
- ۶۱- کتاب پیشین.
- ۶۲- نگاه شود به «گذارش»، مهدیقلی هدایت، بخش سوم.
- ۶۳- نیز نگاه شود به امثال وحکم، جلد چهارم، ص ۲۰۴۹
- ۶۴- نگاه شود به مجموعه اشعار دهخدا، به کوشش محمد معین.
- ۶۵- حالت، نوشته ملک الکتاب فراهانی، ص ۹-۱۲۷
- ۶۶- چرند و پرند، دهخدا، چاپ جیبی، ۵
- ۶۷- هزار و یکشب، چاپ خاور. جلد یکم. ص ۱۶۷
- ۶۸- تحلیل هفت پیکر نظامی، معین، بخش یکم، ص ۱۲۸
- ۶۹- تذکرة الشعراء، دولتشاه، چاپ لیدن، ص ۶۰
- ۷۰- برهان قاطع، چاپ معین، جلد یکم، ص ۲۸۹
- ۷۱- نگاه شود به امثال وحکم، جلد یکم، ص ۴۴۷
- ۷۲- نگاه شود به امثال وحکم، زیر همان مثل.

صادق هدایت

و

فلکلر ایران

صادق هدایت (۲۸ بهمن ۱۲۸۱ - ۱۹ فروردین ۱۳۳۵) بنیان‌گذار جنبش گردآوری فلکلر ایران و تحقیق در آن است (۱). پیش از او، کتابهایی که به فارسی (۲) در این زمینه چاپ شده بود، بیشتر جنبه انتقادی داشت (۳) و نویسندگان کمتر سرگردآوری فلکلر را داشتند. (۴)

شاید چند تن را بتوان نام برد که در زمان هدایت یا کمی پیش از او، به ارج فلکلر آگاه بودند و به وارونه بیشتر ادیبان زمان، بدان به چشم خردی نمی‌نگریستند، مانند میرزا آقاخان کرمانی (۵)، میرزا حبیب اسپهانی (۶) و به ویژه علی‌اکبر دهخدا (۷) و آقای جمالزاده. (۸)

انگیزه هدایت در گردآوری فلکلر ایران چه بود؟- این پرسشی است که برای پژوهنده زندگی و اندیشه‌های این نابغه بزرگ، پیش می‌آید.

هدایت در دیباچه «ترانه‌های خیام» می‌نویسد:

«... خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند.» (۹)

ما این معنی را درباره خود هدایت نیز صادق می‌دانیم؛ هنرمندی بود شیفته زیبایی، نازک بین و نازک خیال، سخت‌کنج‌کاو و درون‌گرای، بیزار و سرخورده از همه چیز و همه کس. خرافات و معتقدات و آداب و رسوم عوام، برای او نیز می‌توانست مایه تفریح و

تنوع و حتی تفکر و تعمق باشد. توجه او از روزگار نوجوانی به آنچه که به اصطلاح «علوم مکنونه» یا «علوم سرائر» (Sciences occultes) می‌نامند، نیز به یک اعتبار از همین معانی حکایت می‌کند.

افزون بر همه اینها احساس غربتی که او از جوانی به ایران باستان داشت و دل‌بستگی او را به آیین‌های پرشکوه و زیبای ایرانی، نیز باید پیش چشم داشت: در مقاله «فلکلر یا فرهنگ توده» (۱۰) با افسوس و دریغ می‌نویسد: «تحقیقات راجع به فلکلر ایران بسیار ناچیز است» و، نگرانی خود را از نابود شدن «این گنجینه‌های ملی» باز می‌نماید. در دیباچه «نیرنگستان» (و نیز برخی دیگر از نوشته‌های او) همین احساس غربت، و نیز بیزاری او را از بیگانگان دژمنش دژ رفتار که به زور تیغ و شمشیر، خرافات پست خود را در ایران رواج دادند، می‌توان دید.

هدایت گردآوری فلکلر را از خانواده خود آغاز کرد، خویشان او برای ما نقل کردند (۱۱) که خانواده هدایت کنیزی خانه‌زاد و نیمه سیاه داشت به نام «ام لیلی»؛ پدرش سفیدپوست بود، مادرش سیاه. بخشی از موادی که در «نیرنگستان» آورده، از گفته‌های آن کنیز و برخی از «هاشیه‌نشینان» خانواده هدایت است. بخشی دیگر از گفته‌های مادر صادق هدایت است که زنی سخت خرافی بود.

در پهنه اجتماع و در تماس با مردم نیز به گردآوری فلکلر می‌پرداخت. یکی از همدان دیرین هدایت (۱۲) می‌گفت که چندبار با هدایت به خانه زنی رفته بود که خود انبانه متل و مثل و افسانه و طنز بود؛ هدایت ساعتها با او به گفتگو می‌نشست و چه بسیار نکته‌ها که از آن گفتگوها یادداشت برداشته بود. هدایت از آشنایان و همدان خود نیز می‌خواست که فلکلر شهر خود را برایش بنویسند؛ راه گردآوری و شیوه نوشتن آن راهم برایشان باز می‌گفت و اگر در تهران نبودند، برایشان می‌نوشت و می‌فرستاد و آنچه را که برایش فرستاده می‌شد پس از بررسی و تصحیح و تنظیم به نام خودشان در مجموعه‌های فلکلری خود یا در ماهنامه‌های زمان، چاپ می‌کرد. (۱۳)

آن جاوید یاد با بزرگ‌منشی و بزرگواری کم‌مانندی که داشت، به راهنمایی و تشویق دیگران در گردآوری فلکلر ایران بسنده نمی‌کرد؛ هر که از آشنایان و دوستانش در این راه گام بر می‌داشت، از یاری‌های پرازش اوبرخوردار می‌شد. از آن میان جاوید یاد دهخدا و استاد جمالزاده و هانری ماسه را یاد باید کرد. به گفته استاد مینوی (۱۴)، هنگامی که دهخدا امثال و حکم را می‌نوشت، هدایت «مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه

در يك كتاب دويست صفحه‌ای كه در حدود دوهزار مثل در آن نوشته بود، اين كتاب را بی مضايقه تقديم آقای دهخدا كرد.» (۱۵)

آقای جمالزاده نیز نوشته‌اند: «هدایت تا در حیات بود در یاری با من در جمع‌آوری لغات عوامانه از هیچگونه همراهی و مساعدتی مضایقه نفرمود و در این زمینه بزرگواری خود را كاملاً به منصبه ظهور رسانید.» (۱۶)

هانری ماسه هم در دیباچه کتابش (۱۷) از یاری‌های ارزنده هدایت (و چندتن دیگر) سپاسگزاری کرده است.

كسانی دیگر نیز از یاری‌ها و راهنمایی‌های پرارزش او در این زمینه برخوردار شدند كه گاه مانند صبحی مهتدی به بوی سودها و به سودای خودنمایی‌ها، حق استادی او را فراموش كردند.

كوتاه سخن: جنبشی كه در گردآوری فلكلر ایران از سی و چند سال به این سو پدید آمده، و هنوز هم دنباله دارد، و آرام‌آرام به دوره شكوفایی خود نزدیک می‌شود، از اثر كوشش‌های پیگیر و دم‌گرم صادق هدایت بوده است و سزاوار است كه او را پایه‌گذار این جنبش بشناسانیم.

هدایت در زمینه فلكلر ایران نوشته‌های با ارزش از خود به یادگار نهاده (۱۸) كه بحث انتقادی جامع درباره همه آن آثار را بایستی به مقاله‌ای جداگانه وانهاد. این‌جا، تنها به چند نکته اشاره می‌كنیم.

نخستین اثر هدایت در فلكلر ایران، «اوسانه» است؛ و آن مجموعه‌ای است از ترانه‌های كودكان، دایگان، مادران، و بازی‌ها و رمزها (لغز). دیباچه «اوسانه» نکته‌های تازه‌ای را درباره فلكلر ایران در بردارد. هدایت اشاره‌ای به جایگاه گردآوری مواد «اوسانه» و راویان آن، نمی‌كند. آنچه ما دانسته‌ایم مطالب «اوسانه» بیشتر (۱۹) از آن تهران است، خرده‌ای كه برای مجموعه می‌توان گرفت نخست یاد نكردن نام راویان و نام جایی است كه این مطالب را گردآورده است. دوم ثبت نكردن ترانه‌هاست با الفبای صوتی.

«اوسانه» در واقع نخستین بخش از كتابی است كه بعدها به عنوان زیبایی «نیرنگستان» چاپ شد (۲۰). «نیرنگستان» نام یکی از كتاب‌های پهلوی است و نمایانده پیوند و دلبستگی هدایت است به دوران باستان. این كتاب دیباچه‌ای دراز و دانشمندانه دارد. نکته مهمی را كه پیش از او در ایران تنها میرزا آقاخان كرماني بدان توجه داشته است بدین عبارت می‌نویسد كه گردآوری و كاوش درباره فلكلر ایران «نه تنها از لحاظ علمی و روانشناسی قابل توجه است بلكه برخی از نكات تاریخ فلسفی و تاریخی را برایمان روشن

خواهد کرد.» (۲۱)

به کتاب نیرنگستان، انتقادات اساسی وارد است؛ نخست آن که روش و شیوه علمی تنظیم مواد فلکتری در این کتاب رعایت نشده و بخش‌های آن پس و پیش و درهم ریخته است. کتاب از «آداب و تشریفات زناشویی» آغاز می‌کند، آنگاه به «زن آبستن» می‌پردازد و پس از بیان اعتقادات مربوط به «خواب»، به «مرگ» می‌رسد و تازه چند بخش دیگر مانده است تا کتاب به پایان رسد.

نکته دوم یاد نکردن نام جایی است که این اعتقادات و آداب و رسوم در آن رایج است. البته درباره‌ای از موارد، نام محل یاد گردیده (مانند صفحه ۳۲) اما در بسیاریا جاها هم یاد نشده است.

هدایت می‌بایست بدین نکته تصریح می‌کرد که هر يك از این خرافات و معتقدات و آداب و رسوم مربوط به کدام شهر یا روستا است و حتی مربوط به کدام طبقه از طبقات اجتماع است. ما پس از تحقیق دریافتیم که نزدیک به بیشتر آنچه که در نیرنگستان آمده، مربوط به تهران است اما برخی دیگر، ابداء، ارتباطی با فلکرتهران ندارد. (۲۲)

نکته سوم آن که برخی از جملات کتاب مبهم است. البته هدایت چنان که خود در دیباچه نیرنگستان یادآوری فرموده آنها را «تقریباً به همان زبانی که از زبان گوینده شنیده یادداشت کرده است.» (۲۳) اما در مواردی که امکان پیش‌آمدن ابهام برای خواننده داشت می‌بایست توضیح می‌داد. مثلاً يك جا آمده: «معنایی پشت درنشسته» (ص ۱۱۰) و هدایت می‌بایست توضیح می‌داد که «معنایی» در زبان عوام یعنی «منع و ملامت کردن»، و مراد آن است که هر که، هر چه را منع و ملامت کند، عاقبت به سرخودش خواهد آمد. جای دیگر آمده: «وقت تحویل دست نباید به قلیان زد.» (ص ۱۹۹) می‌بایست توضیح داده می‌شد که به پندار عوام؛ قلیون «تلخی» بشمار می‌رفت و به هنگام سال باپستی شیرینی خورد تا يك سال شیرین کام زیست. جای دیگر آمده: «کسی که بترسد نمک در دهنش می‌گذارند.» (ص ۱۱۲) که مقصود این است که يك انگشت توی نمکدان می‌زدند و به دهان آشنا می‌کردند نه آن که يك تکه نمک در دهان او «بگذارند».

نکته چهارم آن که در متن کتاب از کتابهای گوناگون مطالبی آورده شده است (۲۴). در آن کتابها چه بسیار مطالب دیگر درباره فلکرت می‌توان یافت، اما هدایت گویی آنچه را که بر حسب تصادف بدانها برخورد، یادداشت کرده است. در این مورد کار او چند عیب دارد: نخست آن که این کتابها در زمان‌های گوناگون نوشته شده و هدایت با آمیختن پاره‌ای از آن نوشته‌ها با گردآورده‌های خود، ترکیب ناهمگنی ساخته است. اگر آن نوشته‌ها را در زیر نویس صفحات کتاب برای نمودن پیشینه اعتقاد یا رسمی می‌آورد (چنانکه در چند

مورد چنین کرده است) کار بجایی بود؛ اگر آنها را جداگانه در پایان کتاب یکجا می‌آورد آنهم بجا بود. اما در کتابی که خود در دیباچه‌اش نوشته است: «آنچه از اعتقادات و خرافاتی که در افواه شهرت دارد... می‌نگاریم» (۲۵) دیگر چه جای نوشته‌های پراکنده ناقص از این کتاب و آن کتاب است.

امروز، اگر بخواهیم مواد فلک‌لری موجود در آثار پیشینیان را گردآوری کنیم، می‌بایست هر کتابی را که برمی‌گزینیم با دقت کلمه به کلمه بخوانیم و مواد لازم را بیرون نویس کنیم و پس از آن بر حسب موضوع طبقه‌بندی کنیم. مثلاً در برهان قاطع - که هدایت چند بار مطالبی از آن در کتاب خود آورده - مواد فلک‌لری بسیار یافت می‌شود که بایستی همه آن مواد بدان روش که هم‌اکنون یاد شد گردآوری شود. همچنین است دیگر کتابها...

این خرده‌ها که بر کتاب «نیرنگستان» گرفتیم، از ارزش آن - با توجه به زمان چاپ آن و اثری که گذاشت - نمی‌کاهد و حتی می‌توان گفت هنوز هم از بهترین کتابهایی است در نوع خود، که در ایران چاپ شده است. نیز باید بیفزائیم که نباید چشم داشت که آغازکننده راهی حتماً پایان‌رساننده آن نیز باشد. ارج و ارزش کار هدایت بیش از همه در این است که در دورانی که حتی بیشتر دانشمندان به فلک‌لر ارجی نمی‌نهادند و گردآورنده آن را ریش‌خند و گیس‌خند می‌کردند، نه تنها به گردآوری فلک‌لر پرداخت، به چاپ گردآورده‌های خود نیز آغاز کرد و ارج و ارزش گردآوری فلک‌لر را هم یادآور شد. نیز باید یادآورده که «اوسانه» و «نیرنگستان» از کارهای دوره جوانی هدایت است و اگر او در زمانی که سلسله مقالات «فلک‌لر یا فرهنگ توده» و «طرح کلی برای کاوش فلک‌لر يك منطقه» را می‌نوشت، به چاپ دوباره «اوسانه» و «نیرنگستان» دست می‌یازید، منطقاً می‌بایستی روشی را به کار می‌بست که خود در آن مقالات، یادآور شده بود.

هدایت از نخستین کسانی است که با زبردستی و استادی کم‌مانندی، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عامیانه را در نوشته‌های خود به کاربرد. این کار هم در زمان او، سبک و جلف و زشت به شمار می‌آمد. داستانهای او پر است از اصطلاحات و امثالی که پاره‌ای از آنها امروزه پاک فراموش گردیده است. برخی از نوشته‌های او از این دیدگاه نیز یکتا و بی‌همتاست. نقل چند سطر از «علویه خانم» (۲۶) ما را از شرح بیشتر بی‌نیاز می‌کند: «خدا ذلیلت بکنه که من زن لچک‌بسر رو باسه تا بچیه قد و نیم‌قد سر صحر ا گذاشتی! تره گرفتم قاتق نونم بشه، قاتل جونم شد! روزی ما، در کون خر حواله شده بود. برامن فرق نمی‌کنه، به آدم گدا چه صنار بدی چه صنار ازش بسونی، من از شرق دسمم

شده یه لقمه نون خودمو درمیارم، اما خدا جاحق نشسته، ماهم یه خدایی، یه ابوالفضل عباسی داریم. - ازهر دسی بدی از همدون دس پس می گیری. اجرت با حضرت باشه، اون دنیا که دروغ نمیشه. الاهی مرد، نونت همیشه سواره باشه خودت پیاده! من قلتشن آقا و آقا بالاسر لازم نداشتم...»

یادداشت‌ها

- ۱- این نکته را پیش از دیگران نیز یاد کرده‌اند. نگاه شود به:
ماهنامه مردم، سال یکم، دوره پنجم، شماره دهم، تیرماه ۱۳۲۶، مقاله احسان طبری. فرهنگ لغات عامیانه از جمالزاده، تهران، ۱۳۴۴، ص ۶۳ و ص ۶۷
H. Massé. Croyances et coutumes Persanes. I, 14.
- ۲- کتابهایی که فرنگیان درباره فلکلر ایران چاپ کرده بودند، کمابیش با ارزش است. نام و نشان بسیاری از این نوع کتابها را در کتابهای زیر می توان یافت:
M. Rezvani. Le théâtre et la danse en Iran, Paris, Maisonneuve et Larose, 1962.
M. Saba. Bibliographie Française de l' Iran, Tehran, 1951.
M. Saba. English Bibliography of Iran, Tehran. 1965
- ۳- مانند رساله عقاید النساء (مشهور به کلثوم ننه) منسوب به آقای جمال خوانساری؛ مرآت البلهاء، چاپ ۱۳۱۰ ق؛ فضایح الافعال فی وضوح اللغات و الاعمال، اصفهان، ۱۳۴۳ ق، فلك السعادة، اعتضاد السلطنة؛ ۱۲۷۸ ق (این کتاب بی گمان از خود اعتضاد السلطنة است، خود بدین معنی تصریح کرده است؛ نگاه شود به: فتنه باب، چاپ آقای نوایی، ص ۳۶)؛ مقوم، حبیب الله خان نظام افشار، بمبئی، ۱۳۰۸ ق و تهران ۱۳۲۴ ق.
- ۴- پیدا است که کتابهایی چون مجمع الامثال، گردآورده محمد علی حبله رودی، و مانند آن را باید مستثنی کرد (کتاب مجمع الامثال را آقای صادق کیا در ۱۳۴۴ چاپ کرده است).
- ۵- به يك اعتبار میرزا آقاخان کرمانی نخستین کسی است در دوره های اخیر که بدین

معنی توجه کرده است. در کتاب آیینۀ اسکندری نویسد: «... و از افسانۀ ماه نخشب نیز استفاده می‌توان کرد که پیدایش الکتریسیته سابقاً در ایران شده و حکمای شرق به این آتش سیال پی برده‌اند». (آیینۀ اسکندری، چاپ ۱۳۲۴ ق). و نیز نگاه شود به: اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف آقای آدمیت، ص ۲۶۰

۶- درباره میرزا حبیب و آثارش نگاه شود به: سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، آقای ایرج افشار، ص ۱۷۷-۱۵۵

۷- درباره سهم دهخدا در فلکلر ایران نگاه شود به مقاله ما، در مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۵ شماره پنجم و ششم.

۸- نویسنده نامدار «یکی بود یکی نبود» - که نخست بار در برلن به سال ۱۳۴۰ ق (۱۹۲۲) چاپ شد - و گردآورنده «فرهنگ لغات عامیانه».

۹- ترانه‌های خیام، چاپ چهارم، ص ۶۳

۱۰- این مقاله نخست بار در ماهنامه سخن، سال دوم، شماره سوم، چاپ شده است.

۱۱- بانو اخترالملوک دولتشاهی (خواهر صادق هدایت)؛ بانو مهرانگیز دولتشاهی (خواهرزاده هدایت)؛ آقای محمود هدایت (برادر هدایت).

۱۲- آقای «ح-ر». به تمایل خودشان، نامشان را یاد نکردیم.

۱۳- آقای پروین گنابادی در این باره نوشته‌اند: «در سال ۱۳۱۲ شمسی... محمد ضیاء هشترودی، روزی نامه‌ای از صادق به من نشان داد که از وی تقاضای نوشتن فلکلر خراسان به‌ویژه عقاید خرافی مردم درباره آداب و رسوم زندگی کرده بود تا آنها را در کتابی به نام نیرنگستان به نام خود چاپ کند. مرحوم محمد ضیاء به من گفت: فلانی! من که در خراسان بسر نبرده‌ام تا بتوانم این مطالبی که صادق خواسته گردآورم؛ از تو خواهش می‌کنم اطلاعاتی را که او خواسته، گردآوری کرده و به من بده تا آنها را برای صادق به نام خودت بفرستم. من در طی یک ماه مطالب مفصلی در این خصوص گردآوردم و به ویژه پیرزنی از بستگان ما بود که در طب هم دخالت می‌کرد و درباره خرافات زنان از نظر پزشکی اطلاعات بسیاری داشت و امثال عامیانه و حکایت‌های فراوانی نقل می‌کرد. من همه آنها را نوشتم و به مرحوم محمد ضیاء هشترودی دادم و خواهش کردم از من در آن کتاب نام نبرد. زیرا احساس می‌کردم کتاب مزبور در میان برخی از ملانماهای بی‌اطلاع شور و غوغایی بپا خواهد کرد. اما صادق در ضمن چند نامه اصرار داشت که اگر هم فلانی راضی نیست که به صراحت از وی نام برم با حروف اول نام وی از او اسم خواهم برد و همین کار را هم کرد و در مقدمه کتاب از محمد ضیاء هشترودی و «پ-گ» از

خراسان تشکر کرد» (فردوسی، ۲۹ تیر ۱۳۴۴). - آقای فریدون توللی گوید: «در مدت سه سال مأموریت باستان‌شناسی خودم در شوش... مرتباً با صادق هدایت در تماس بودم و مکاتباتی هم داشتیم... علت مکاتبه مرتب هدایت و من، سوای عوالم دوستی این بود که صادق علاقه وافری به جمع‌آوری فلکلرایان داشت و می‌خواست با استفاده از اقامت و مأموریت من در خوزستان، فلکلر آن سامان را هم هر چه بیشتر گردآوری کند. نحوه کار این بود که طبق دستور موازینی که هدایت پس از مذاکرات مفصل در تهران به من گفته بود، فلکلرهای شوش و دزفول و اهواز و شوشتر را از هر قبیل با لهجه محلی و نوشتن صحیح آن لهجه‌ها به طریق مخصوص Transcription مرتباً جمع می‌کردم و به وسیله پست برای او می‌فرستادم و او پس از بررسی و تنظیم فنی و علمی آن یادداشت‌ها، فلکلرهای مزبور را در مجلات آن موقع به چاپ می‌رسانید» (تلاش، شماره ۷، آذر ۱۳۴۶)

۱۴- خطابه استاد مینوی در جلسه یادبود هدایت که در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۱، ایراد فرمودند در چند جا، و از جمله در کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» چاپ شده است.

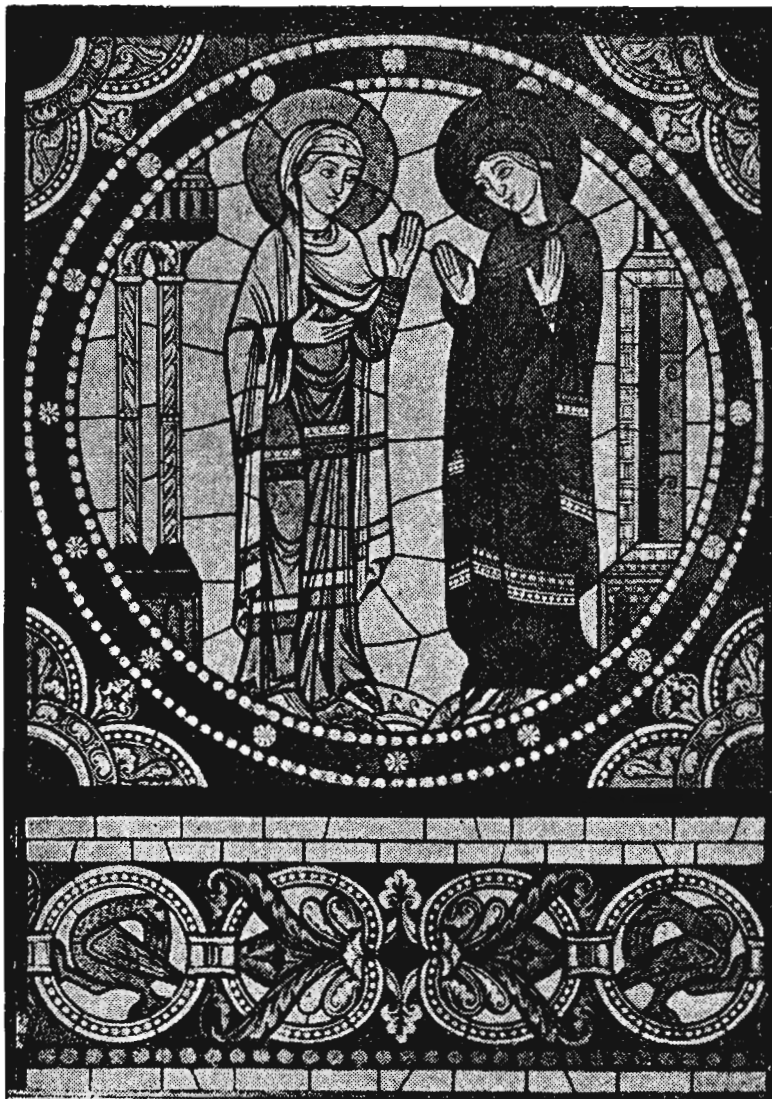
۱۵- نکته‌ای که هنوز بر ما پوشیده مانده، این است که استاد دهخدا، نه در مجلدات «امثال و حکم» نه در نوشته‌های دیگر، حتی اشاره‌ای بدین معنی نفرموده‌اند. تنها فرض معقولی که می‌توانیم کرد این است که هدایت با اصرار تمام از دهخدا خواسته باشد که نامش را یاد نکند. و بجا است یادآور شویم که هدایت و دهخدا با هم دوستی داشتند و دهخدا فوق‌العاده به هدایت احترام می‌نهاد.

۱۶- دیباچه «فرهنگ لغات عامیانه»، ص ۴۰

H. Massé. Croy et Cout. I. 15. - ۱۷

۱۸- آثار هدایت در این زمینه، اینها است:

اوسانه، ۱۳۱۰ - نیرنگستان، ۱۳۱۲ - آقا موشه، ماهنامه موسیقی، شماره ۸، آبان ۱۳۱۸ - شنکول و منگول، ماهنامه موسیقی، شماره ۸، آبان ۱۳۱۸ - لچک کوچولوی قرمز، ماهنامه موسیقی، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۱۹ - سنگ صبور، ماهنامه موسیقی، مهر ۱۳۲۰ - قصه کدو، ماهنامه سخن، شماره ۴، مهر ۱۳۲۵ - ترانه‌های عامیانه، ماهنامه موسیقی، شماره‌های ۶ و ۷، شهریور ۱۳۱۸ - فلکلر یا فرهنگ توده، ماهنامه سخن، شماره‌های ۳ و ۵ و ۶، (از اسفند تا خرداد ۱۳۲۴) - طرح کلی برای کاوش فلکلر يك منطقه، ماهنامه سخن، شماره ۴، ۱۳۲۴ - متل‌های فارسی، ماهنامه موسیقی، سال ۱، شماره ۸ - و به زبان فرانسوی:



ش ۳۸ - یکی از پنجره‌های کلیساهای رمان با شیشه‌های رنگین. سبك نقاشیهای دیوارهای
بیزانس - حرکات خشك و قیافه‌های خالی از احساسات - در پایین عكس سیمرخ ساسانی -
(از کلیسای دوك‌نشین شهر شارتر)

(تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی، عیسی بهنام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷)

Le Magie en Perse

که در مجله Le Voile d'Asie، شماره ۷۹، سال ۱۹۲۶ چاپ شده است.
ترجمه این مقاله در مجله جهان نو، سال دوم، چاپ شده است.

۱۹- و موادی هم هست که از آن تهران نیست؛ مانند این ترانه:

دل هادم، دل هاگیدم بنده
گردیدم، باباش خانومجان؟
چون او بیای گل وراگرده
گردیدم، باباش خانوم جان!

(نوشته‌های پراکنده هدایت: اوسانه. ص ۳۲۳)

۲۰- خود بدین نکته در دیباچه «اوسانه» بدین عبارت تصریح کرده است: «ناگفته نماند که این کتاب مشتمل بود بر دو قسمت. بخش اول همین ترانه‌های عامیانه، و بخش دوم مجموعه مفصلی راجع به اعتقادات و عادات عوام که امیدواریم پشت بند همین کتاب به چاپ برسد.»

۲۱- دیباچه نیرنگستان، ص ۹. - باید یادآوری کنیم که صادق هدایت با برخی از آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنایی داشته و آنها را خوانده بوده است. در کتاب «نیرنگستان» از میرزا آقاخان و «سه مکتوب» او یاد کرده است (نگاه شود به زیرنویس ص ۱۰۱ و ۱۶۱ و ۱۷۳ نیرنگستان، چاپ سوم). دستنویسی از سه مکتوب در کتابخانه استاد مینوی هست که بر صفحه سفیدی از آن، استاد چنین نوشته‌اند: «این نسخه سه مکتوب را صادق هدایت از من امانت گرفته بود و خوانده بود، وقتی که پس داد دیدم چند جای آن در حواشی مطالبی نوشته یا مقابل عبارات کتاب خطی کشیده است اهم این موارد اینها است...» در این نکته هم تقریباً شکی نداریم که هدایت کتاب «آیینة اسکندری» میرزا آقاخان را که در ۱۳۲۴ قمری چاپ شده دیده بوده است و این همان کتابی است که در آن به اهمیت افسانه‌ها در روشنی افکندن به برخی نکته‌های تاریخ تاریخی و علمی اشاره شده است... این نکته را هم بیفزاییم که به نقل آقای حسن رضوی به آقای آدمیت (اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، زیرنویس صفحه ۲۶۳) صادق هدایت هنگامی که در بمبئی بود برخی از آثار میرزا آقاخان را که در میان پارسیان آن دیار رواج داشت، خوانده بوده است.

۲۲- برای نمونه، در نیرنگستان (ص ۳۸) آمده: «نوی بچه را روی تنور آویزان می‌کنند و در آن قدری برنج می‌ریزند که بعداً به گدا می‌دهند.» و این رسم تهرانیان نبوده است.

۲۳- دیباچه نیرنگستان، ص ۲۲

- ۲۴- مانند هزار اسرار یا رهنمای عشرت ؛ نوروزنامه ؛ برهان قاطع ؛ نصاب ؛ فرهنگ انجمن آرا ؛ فلك السعادة ؛ فرهنگ جهانگیری ؛ فرس نامه هاشمی ؛ کارنامه اردشیر بابکان ؛ شاهنامه فردوسی ؛ مجمع النورین ؛ سه مکتوب ؛ عجایب المخلوقات ؛ غیاث اللغات ؛ مجله کاوه ؛ تاریخ طبری ؛ سلامان و ابسال ؛ ینایع الاسلام ؛ نزهة القلوب ؛ کلتوم ننه و...
 ۲۵- دیباچه نیرنگستان، ص ۲۲
 ۲۶- علویه خانم و ولنکاری، ص ۵۲

بخش دوم

آداب و رسوم و اعتقادات عامه در کتاب

ایران شهر

(نشریه کمیسیون ملی یونسکو در ایران. جلد یکم. قطع وزیری بزرگ. تهران. ۱۳۴۲)

«ما مبتلا به این شده ایم که اهل علم منقرض شده اند به جز عده معدودی که به محنت های فراوان گرفتارند؛ و این کسان هرگاه بواسطه غفلت های زمان، فرصتی می یابند این فرصت را صرف تحقیق و تحصیل یقین علمی می کنند؛ و بیشتر کسانی که در این زمان، خویشتن را مانند حکیمان نشان می دهند، باطل را در لباس حق می آریند و از حد تدلیس و خویشتن را از اهل معرفت و انمودکردن تجاوز نمی کنند؛ و آن مقداری از علوم را که واقعاً می شناسند جز در راه غرض های جسمانی پست مصرف نمی کنند؛ و اگر به انسانی بر بخورند که او همت به جستجوی حق و ترجیح دادن راستی گماشته است و در رد کردن باطل و دروغ و در ترك ریاکاری و خودنمایی و در پرهیز از فریب دادن دیگران کوشش می کند، این کس را آنان سبک مایه و حقیر می شمارند و او را «استهزاء» می کنند.»

از مقدمه رساله جبر خیام (به عربی) که آقای مجتبی مینوی به درخواست نویسنده مقاله ترجمه کردند.

۱- این مقاله نخست بار در ماهنامه «نگین» شماره ۳۳، بهمن ۱۳۴۶ چاپ شد.

در کتاب «ایران‌شهر» مقاله‌ای زیر عنوان «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» چاپ شده است. این مقاله در دو بخش است:

۱- آداب و رسوم و اعتقادات عامه.

۲- آداب و رسوم ایلات و عشایر.

بخش یکم را آقای شاپور راسخ نوشته است؛ بخش دوم را دفتر شورای عالی عشایر تهیه کرده است. ما در این جا تنها از بخش یکم سخن خواهیم راند.

برای نوشتن «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» ایرانیان، نخست باید همه آثار ایرانی را از دورترین زمان‌ها تا کنون خواند و آنچه را که به رشته‌های گوناگون فرهنگ مردم ایران می‌پیوندند بیرون نویس کرد و آنها را در کتابهایی جداگانه گردآورد.

گذشته از این، آنچه را که فرنگیان در این باره نوشته‌اند، بایستی جداگانه در کتاب یا کتابهایی گردآورد. - آنگاه فرهنگ توده نقاط مهم ایران را در این زمان به شیوه‌ای دانشمندانه تنظیم و تدوین کرد.

در این هنگام، زمان ارزیابی و جدا کردن موارد همسان و همانند از موارد ناهمسان و ناهمانند فرهنگ توده ایران فرامی‌رسد، و پس از این کار است که می‌توان درباره «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» ایرانیان سخن گفت و کرده‌ای از آن بدست داد.

اما در تدوین مقاله «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» هرگز این نکته‌های مهم رعایت نشده است. ببینیم چه کرده‌اند:

در آغاز مقاله نوشته‌اند: «در این فصل که شامل چهار قسمت است، بیشتر آداب و رسوم را ذکر می‌کنیم که نزد طبقات قدیمی و دور از پیروان سبک جدید یعنی مقلدان ممالک غرب یافت می‌شود.» (کتاب ایران‌شهر، ص ۱۷۴). - اما خواننده تا پایان مقاله، در نخواهد یافت که آنچه زیر عنوان «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» نوشته‌اند، درباره کدام شهر یا شهرها و چه زمان یا زمان‌هاست؟! اگر درباره زمان خودمان است، پس چرا چیزهایی را یاد کرده‌اند که به هیچ روی پیوندی با زمان ما ندارد؟

همچنین پیدانیست که این «آداب و رسوم» درباره مسلمانان است یا سایر اقلیت‌های ساکن در ایران را نیز در برمی‌گیرد؟

آقای راسخ به شیوه پاره‌ای از «دانشمندان» زمان ما، از یاد کردن منابع و مآخذی که در نوشتن مقاله خود از آنها سودجسته‌اند، خودداری کرده‌اند؛ و تنها در زیر نویس صفحه ۱۷۵ نوشته‌اند: «در باب آداب و رسوم و معتقدات عامه رجوع شود به کتاب نیرنگستان صادق هدایت... و اعتقادات و آداب رسوم ایرانی از هائری ماسه... و سیاحت‌نامه‌ها و سفرنامه‌های خارجیان.»؛ و در متن مقاله خود نیز در یکی دو سه جا، از دوسه کتاب دیگر

یاد کرده‌اند.

اما نخست باید بنویسیم که منابع فرهنگ توده ایران به همین چند کتاب که ایشان یاد کرده‌اند، پایان نمی‌پذیرد؛ و با این که ایرانیان تا چندی پیش گرایشی بدین رشته نشان نداده بودند، کتاب‌شناسی این رشته، خود کتابچه‌ای خواهد شد.

دوم اینکه «سیاحتنامه‌ها و سفرنامه‌های خارجی» کتاب‌های درخور استنادی نیستند و بیشتر آنها پراست از لغزش‌ها و کژ فهمی‌ها و حتی بدخواهی و بدنگری‌های بی‌شمار به ایرانیان. از سفرنامه‌ها شاید چندتا (مانند سفرنامه پی‌اترودلاواله، سفرنامه شاردن، سفرنامه تاورینه و...) را تا اندازه‌ای بتوان به اعتبار درنگریست. ولی به هر حال آنچه که در این سفرنامه‌ها درباره فرهنگ توده ایرانیان نوشته شده است، تنها هنگامی ارزش خواهد داشت که کارشناسان فرهنگ مردم ایران، درستی آن را پایندان‌شوند و گرنه يك پهل سیاه ارزش ندارد. سوم این که، نویسنده مقاله بی آنکه رك و راست بنویسد که نزدیک به همه آن چه در آن مقاله آورده است، از کتاب هانری ماسه است (در کتاب ماسه، همه متن کتاب «نیرنگستان» اثر صادق هدایت نیز ترجمه شده است) خوانندگان را به آن کتاب و سفرنامه‌های خارجی «راهنمایی» فرموده‌اند!

نوشتم که نزدیک به همه آن چه در مقاله آقای راسخ آمده است، از کتاب هانری ماسه است؛ اکنون به نمونه و مشت نشانه خروار، عبارتی از آن مقاله و عبارتی هم از کتاب ماسه در زیر می‌آورم:

«... وقتی وضع حمل زنی دشوار بود پدر و مادر نزد ملا می‌رفتند و هدیه‌ای به او می‌دادند تا کودکان را مرخص کند به این نیت که جنین از رحم مادر مرخص شود.»

(از مقاله آقای راسخ مندرج در کتاب «ایران شهر» ص ۱۷۸)

و عین عبارت ماسه که از اولئاریوس (Olearius) آورده، چنین است:

«quand les femmes... ant de la peine a accoucher les parents et vainsins caurent aux écoles et font un présent au "molla" pour l'obliger à olonner congé à ses écoliers.»

(H. Massé. Croyances et Caitumes Persanes. T. I, p. 38.)

نویسنده مقاله پنداشته‌اند که آن چه هانری ماسه در کتابش گردآورده، سر بسر درست است. چنین نیست! دو جلد کتاب ماسه با این که در زمینه خود از کتاب‌های با ارزش است دارای لغزش‌های بسیار است. نمونه‌ای از این لغزش‌ها را یاد می‌کنیم:

در مقاله آقای شاهپور راسخ آمده است: «در وقت وضع حمل زن را رو به قبله

می‌خواستند و هر پای او را روی سه‌آجر یاخشت قرار می‌دهند و زیر او سینی مسی خاك آلوده‌ای می‌گذارند و مراد این است که نوزاد از همان آغاز با خاك که سرانجام آدمی است تماس پیدا کند.»

(کتاب ایران‌شهر، ص ۱۷۵)

این نقل «ماسه» که در مقاله آقای راسخ مانند دیگر مطالب بی‌یاد کردن مأخذ آمده است (نگاه شود به کتاب ماسه، جلد یکم، ص ۳۶)، چندان درست نیست: در تهران رسم چنین بوده است که يك سینی بزرگ مسی می‌گذاشتند و اندی خاك یا خاکستر الك کرده توی سینی می‌ریختند و روی آن چند تکه پارچه پهن می‌کردند. خاك یا خاکستر الك کرده را برای این می‌ریختند که خونابه‌ای که از زن پابزا می‌آمد، از سینی بیرون نریزد و به‌خورد خاکستر رود؛ از این گذشته همین که بچه سرازیر می‌شد، قابله او را با دود دست می‌گرفت که نوزاد توی سینی و روی پارچه و خاك یا خاکستر خونابه ریخته، نیفتد. نوشته‌اند: «بعد عروس و داماد نقل و شیرینی در دهان هم می‌گذارند و اندکی بعد به حجله می‌روند. در آن اطاق (= حجله) یا پشت در آن، زنی مجرب از خانواده عروس تا صبح می‌ماند.»

(کتاب «ایران‌شهر» ص ۲-۱۸۱)

آن «زن مجرب» را «پنگه» می‌نامند. و می‌بایست تصریح می‌شد که «پنگه» از خدمتکاران بسیار مطمئن و محرم خانواده عروس است نه «زنی مجرب از خانواده عروس» که ممکن است شامل مادر عروس یا عمه و خاله او نیز بشود! و انگهی این نکته که زنی مجرب در اطاق (= حجله) شب را به‌روز بیاورد، پاك نادرست است: پنگه همیشه در پشت در می‌نشست و به‌هنگام زمستان نیز در حجله نمی‌ماند. نوشته‌اند: «روز بعد (= فردای شب زفاف) داماد را به همراه يك نفر ساقدوش به حمام می‌برند و برای عروس، کاجی مخصوص می‌فرستند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۸۲)

به‌گرمابه رفتن داماد با ساقدوش در روز پاتختی- فردای شب زفاف- در کجا رسم بوده است؟! «کاجی مخصوص» کم دقتی «نویسنده مترجم» را می‌رساند و «کاجی و غیقناغ» (قیقناغ) درست است.

نوشته‌اند: «در محلات فقیر شهر کسبه دوره گرد از فروشندگان سیب زمینی و عدسی و لبو پخته یا سیرابی گرفته تا فروشندگان لباس‌های کهنه و نیم‌دار، همه قدم می‌زنند و منظره مخصوصی به‌خیابان می‌دهند.»

(کتاب ایران‌شهر، ص ۱۸۴)

این عبارت «رسا و شیوا» بی گمان از عبارت‌هایی است که خود نویسنده مقاله نوشته‌اند. اما چند نکته: نخست این که منظور نویسنده از «محللات فقیر» گویا محللات فقیرنشین بوده باشد! - دوم این که پیدانیست از چه شهری سخن می‌گویند! - سوم این که «قدم زدن» در زبان مردم، یعنی: «راه رفتن به تائی به منظور تفریح و تفنن و گردش» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۲۹۸). چهارم این که اگر منظور نویسنده، شهر تهران باشد، این سخن درباره‌اش راست نمی‌آید: دوره گردی این فروشندگان اختصاص به محله‌های فقیرنشین ندارد.

به نوشته آقای راسخ، گذشته از این دوره گردان - که یاد شد - «نامه‌نویسان دوره گرد هم که در برابر انعامی برای آن قسمت از جمعیت ایران که فاقد علم و خط و سوادند، کاغذ می‌نویسند، به چشم می‌خورند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۸۴)

اگر آثار چنین وضعی هم اکنون در پاره‌ای شهرها و شهرک‌ها و دهکده‌ها به چشم بخورد، در «شهر» - چنانکه نویسنده در آغاز عبارتش بدان تصریح می‌کند - به هیچ روی چنین نیست. از این گذشته، دست کم در تهران، نامه‌نویس دوره گرد پیدا نمی‌شود و نامه‌نویسان کنار پست‌خانه و دادگستری هم چندسال است که از رونق کارشان کاسته شده‌است و شماره آنان نیز رو به کاهش یافتن است.

نوشته‌اند: «تا اوایل این قرن، تمام زنان در حجاب بودند یعنی چادرسیاه به - می‌کردند و صورت خود را با برقی که به پیچه یا روبند مرسوم بود می‌پوشاندند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۹۳)

گویا نویسنده پنداشته است که پیچه و روبند هر دو یک چیز است. اگر چنین باشد، اشتباه کرده‌است. توضیح این نکته به درازا می‌کشد؛ همین اندازه یادآور می‌شویم که روبنده زدن به پیچه یا نقاب زدن متقدم است.

نوشته‌اند که به کناره‌های کفنی که طواف داده باشند «آیات قرآنی را درباره قیامت و روز حساب یا مرکب یا زعفران می‌نویسند» (کتاب «ایران‌شهر»، ص ۲۰۰). - این عبارت هم نقل بی‌ذکر مأخذی است از نوشته بی‌مأخذ هانری ماسه (نگاه شود به کتاب ماسه - که در پیش ذکر آن رفت - جلد یکم، ص ۹۷). درست است که پاره‌ای کسان با «ترتیب سیدالشهدا»، آیه‌های قرآنی بر کفن می‌نویسند - آیه‌هایی که مربوط به مرگ و روز رستاخیز بوده باشد - اما این کار را هم همه نمی‌کردند که نوشتن آیه و این گونه چیزها را بر کفن - که خواهد پوسید و خاک خواهد شد - گناه می‌شمردند (در کتاب‌های مذهبی تصریح گردیده است که بر کفن چیزی ننویسند. در کتاب مفاتیح الجنان (عباس قمی، ص ۵۴۳)

می خوانیم: «به کفن به سیاهی ننویسند.»

نوشته‌اند: «گاه در قبر دو ترکه انار یا چوبی مانند آن زیر بغل مرده می‌گذارند و آن را جریدتین می‌نامند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۲۰۱)

این هم درست نیست. جریدتین را پس از حنوط کردن مرده می‌نهادند. از این گذشته افزودن «گاه» بر سر عبارت به چه مناسبت آمده‌است؟
نوشته‌اند: «در باره این که سر نوشت روح پس از ترك بدن چه خواهد بود، اختلاف نظر است.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۲۰۱)

مگر درباره دیگر «آداب و رسوم و اعتقاداتی» که شرح داده‌اند، اتفاق نظر هست؟!
نوشته‌اند: «روزهای حمام گرفتن مردان و زنان از هم جدا بود.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۹۴)

اصطلاح «حمام گرفتن» فارسی نیست و ترجمه تحت‌اللفظی از زبان فرانسوی است. گذشته از این در تهران، بسیاری از گرمابه‌ها، از بامداد تا نیمروز مردانه و پس از آن زنانه بود؛ و در شهرک‌ها و دیه‌ها، گاه گرمابه مردانه از گرمابه زنانه پاک جدا بود.
نوشته‌اند: «در گذشته معاشرت با خانواده‌های غیر مسلمان مطلوب نبود و کاسه و ظرفی را که دست یالب این کسان به آن می‌خورد نجس می‌دانستند... امروزه این عادات از میان برخاسته‌است.» (کتاب «ایران‌شهر»، ص ۸-۱۹۷). آیا این حکم نویسنده ناظر به «طبقات قدیمی و دور از پیروان سبک جدید یعنی مقلدان ممالك غرب...» (همان کتاب، ص ۱۷۴) است؟ آیا مربوط به شهر تهران است؟ یا تبریز؟ یا نیریز؟ یا... - در حال حتی در تهران، هنوز آثار چنین شیوه رفتاری از سوی پاره‌ای از مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان دیده می‌شود و یکسره از میان برنخاسته است!

نوشته‌اند: «روز دهم از ماه بهمن به نام جشن سده خوانده می‌شد و در آن روز آتش‌های بلندی افروختند. این را سده از آن رو می‌گویند که پنجاه شب و پنجاه روز تا عید نوروز باقی است.» (کذا) این وجه نامگذاری درست نیست. چنانکه نوشته‌اند «وجه اشتقاقی که اصح می‌نماید این است که جشن سده که در دهم بهمن ماه گرفته می‌شد، درست صد روز پس از آغاز زمستان پنج ماهه بود - چه ایرانیان باستان سال را به دو بخش می‌کردند: تابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه و نام سده اشاره به گذشتن صد روز از آغاز زمستان است» (برهان قاطع، جلد دوم، زیر نویس ص ۵۷۳. چاپ محمد معین).

نوشته‌اند: «کتابی است به نام «فلک السعادة» که شامل پیش‌بینی‌های بسیار دربارهٔ هواست. مثلاً می‌گویند: ماه روشن و باریک در شب دوم یا چهارم ماه، نشانهٔ خوشی هوای روز بعد است، درحالی‌که ماه تیرحکایت از بارندگی می‌کند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۴-۲۱۳)

از این عبارت به‌خوبی آشکار می‌شود که آقای راسخ کتاب «فلک السعادة» را ندیده و نخوانده‌اند و گر نه چنین سخنانی را بدین کتاب نسبت نمی‌دادند. کجای این کتاب دربارهٔ پیش‌بینی‌های بسیار دربارهٔ هواست؟! کتاب «فلک السعادة» در رد پندارهای ستاره‌شناسی (Astronomie) است و نویسنده کتاب خود بدین نکته تصریح دارد که «کتاب مستطاب فلک السعادة رد بر احکام منجمین و کهنه است.» (فلک السعادة، چاپ ۱۲۷۸ قمری، ص ۱۷۰).

نوشته‌اند: «کلثوم ننه می‌گوید: اگر جنازهٔ مرده‌ای بر در خانهٔ بیماری بگذرد، کسان بیمار باید فوراً دست و پای او را خضاب کنند و بعد بلافاصله بشویند و آب آنرا پشت سر تابوت به خاک ریزند.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۸۶)

در نسخه‌ای که از کتاب «عقاید السناء» (مشهور به «کلثوم ننه») در دست داریم این عبارت را نیافتیم. از این گذشته این قول اگر هم ساختگی نباشد، دست‌کم پراز کمی و کاستی است. مثلاً اگر بیمار دچار تب و نوبه بود یا چایمان کرده بود، نیز چنین می‌کردند؟! نوشته‌اند که هفت قلم آرایش این‌هاست: «هنا، وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه، زرورق به‌روی پیشانی، و قلیا.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۹۳)

و واژه «قلیا» را چنین تعریف فرموده‌اند که «قلیا مخلوطی از عنبر و مشک و روغن مخصوص است.»

(کتاب «ایران‌شهر»، ص ۱۹۳)

نخست بنویسیم که دربارهٔ «هفت آرایه»، روایت‌های گوناگون هست. مثلاً میرزا صادق‌خان امیری فراهانی (ادیب الممالک) سروده:

هفت پیرایه شد به‌روی بتان	که از آن باغ حسن سیراب است
وسمه و سرمه و نگار و خجک	زرك و غازه و سفیداب است

(دیوان ادیب الممالک فراهانی، چاپ وحید، ص ۷۴۴)

۱- در آغاز کتاب «فلک السعادة» نوشته شده است که آن کتاب را اعتضاد السلطنه تألیف کرده است اما محمدتقی بهار آنرا به نام فرهاد میرزا ثبت کرده است (سبک‌شناسی، صفحه ۳۷۳، جلد سوم) و گویا اشتباه کرده باشد.

و روایت‌های دیگر نیز هست (نگاه شود به: تحلیل هفت‌پیکر نظامی، محمدمعین، ص ۵-۷۴).

دوم اینکه نویسنده مقاله، آنچه درباره هفت آرایه نوشته‌اند، از کتاب ماسه ترجمه فرموده‌اند و در ترجمه نیز دچار لغزشی شگرف و شگفت شده‌اند و «غالیه» را «قلیا» ترجمه کرده‌اند و تعریفی که از «قلیا» کرده‌اند در هیچ‌یک از فرهنگها یافته نمی‌شود و فی‌حدی کشفی است! اکنون عین نوشته ماسه را می‌آوریم:

«Le henné (hennâ), le vasmé (olécoration d'indigs) le fard rouge (sarhi), le fard blanc (sèfidâb), le fard mair (sarmè. kohl pour les yeux), le zèrek ou zer-varag (paint d'or au milieu du front), la ghâlya (parfum de couleur maire composé de musc, d'amlere gris et ol'huile de bân ainsi nammé a cause de sa clèrté) au, selon quelques-uns, la mauche artificiella (hâl)»

(H. Massé-Crayances et coutumes persanes - T. I, p. 87)

نویسنده مقاله، Huile de Bân را هم «روغنی مخصوص» ترجمه کرده‌اند که درست «دهن‌البان» است.

باری. از این گونه لغزش‌ها در آن نوشته، بسیار است و باید بی‌پروا و پوست‌کنده بگوئیم که نوشته آقای راسخ نه تنها آموزنده نمی‌تواند باشد، خوانندگان نا آشنا به فرهنگ توده ایران را به گمراهی خواهد افکند.

آنچه در زیر عنوان «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» آمده، مطالبی است پراکنده که پیدانیست مربوط به چه زمانی است؟ مربوط به چه طبقه‌ای از طبقات مردم است؟ مربوط به چه نقطه‌ای از ایران است؟ در نقل مطالب نیز پاس امانت را نداشته‌اند و نزدیک به همه آنچه نوشته‌اند ترجمه‌گنده‌ای است از کتاب هانری ماسه و برخی افادات شخصی بی‌فایده. تصویرهایی هم که در بخش «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» چاپ شده است، و نیز توضیحاتی که در زیر این تصویرها داده شده است، رویهم‌رفته پرت است و مستند نیست.

چند یادداشت در حاشیه کتاب

بامدی

طایفه‌ای از بختیاری^۱

تحقیق از: مهندس عزیز رخس خورشید. هوشنگ کشاورز. حسنعلی گلمرخی. مصطفی رحیمی. با شرکت و زیر نظر دکتر پرویز ورجاوند. انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ۱۳۴۶

درباره بختیاری‌ها کتاب‌هایی به زبان‌های فارسی و فرنگی چاپ شده است. کتاب «بامدی» درباره یکی از طایفه‌های بختیاری است به همین نام.

از کتابی که پنج تن به مدت سه سال به نوشتن آن سرگرم بوده باشند و ادعا کنند که «در طی مدت مطالعه با از خود گذشته‌گی و فداکاری قابل تحسینی، روزانه نزدیک به هژده ساعت تلاش نموده‌اند» (دبیاچه، صفحه دو) و برخود پیاوند که با چاپ و پخش آن «نمونه يك تحقيق علمي» مردم‌شناسی را در دسترس دانشجویان ارجمند و پژوهندگان مردم‌شناسی قرار داده‌اند (دبیاچه، صفحه چهارده)، و آن کتاب را هم مؤسسه‌ای چاپ کند که نامش و کارش «مطالعات و تحقیقات اجتماعی» است، خواننده حق دارد انتظارتی بیش از معمول از آن داشته باشد و کمترین انتظار آنکه این ادعاها راست باشد. نه گزافه‌گویی که در شان محقق راستین نیست.

نوشته‌اند که روزانه هژده ساعت با از خود گذشته‌گی و فداکاری تلاش کرده‌اند. اما چه خوب بود در صفحه دوم از دبیاچه کتاب نمی‌نوشتند که در بهمن‌ماه (که هوای تهران

۱- این مقاله نخست‌بار در ماهنامه «نگین» شماره ۶۴، مردادماه ۱۳۴۹ چاپ شد.

سرد است) به گرمسیر بختیاری و در مردادماه (که در تهران آتش می بارد) به سردسیر رفته اند تا خواننده گمان نبرد که در قاموس محققان محترم ییلاق و قشلاق رفیق به عنوان مأموریت علمی و تحقیق، نامش «فداکاری و از خود گذشتگی» است.

همچنین چه خوب بود که در «دیباچه» کتاب این همه بر خواننده منت نمی نهادند و از گزافه گویی و درازنویسی دست باز می داشتند. اگر محققان محترم به راستی روزانه هژده ساعت برای نوشتن کتابی کار کرده بودند، باز هم زشت و ناپسندیده بود که دیباچه کتاب را که جای سخنان اساسی است، وقف حماسه سرایی درباره خود کنند، چه رسد به آنکه هژده ساعت کار روزانه، ادعایی بیش نباشد.

محققان ارجمند نوشته اند که کتابشان «نمونه یک تحقیق علمی» است که در دسترس دانشجویان و پژوهندگان نهاده اند. اما کسانی که چنین ادعایی دارند گویا نخست خود بایستی از روح علمی برخوردار باشند و بدانند که خواننده ایله نیست که تفهمنویسندگان کتاب بهرامتی تحقیق کرده اند یا ادای تحقیق را در آورده اند، و نیز آگاه باشند که دانشمندان راستین در دیباچه کتاب های خویش، هرگز از اینکه روزانه هژده ساعت «تلاش» کرده اند یا هژده ساعت و پنجاه و نه دقیقه و نه ثانیه، سخن نمی گویند، و از این که «فداکاری و از خود گذشتگی» آنان «قابل تحسین» است یا «قابل تقبیح»، سخن ساز نمی کنند. و حال آنکه آگاهان داند که آن دانشمندان، زندگی و هستی خود را به پای دانش ریخته اند و دانش را دست موزه خودنمایی و نان دانی و رسیدن به مقام های میان تهی و دهان پرکن نساخته اند.

از نخستین پرسشها برای خواننده این است که چرا محققان محترم، طایفه «بامدی» را برای تحقیق برگزیده اند و دیباچه کتاب را می خواند. می بیند در صفحه سوم آن، در این باره نوشته اند:

«انتخاب ایل بختیاری به عنوان اولین واحد مورد مطالعه گروه تحقیقات ایلات و عشایر این بود که ایل مزبور از دیرباز جزء چند ایل عمده و بزرگ ایران به شمار می آمد.»

اما درست در صفحه بعد (صفحه چهار از «دیباچه») علت برگزیدن ایل بختیاری دیگرگون می شود:

«نقش مؤثر تولیدی آنها (= بختیاری ها) در زمینه محصولات دامی بود که با توجه به اهمیت این رشته در اقتصاد ملی ایران، ما را بر آن داشت تا اولین تحقیق اجتماعی و اقتصادی خود را درباره ایلات ایران متوجه آنها بسازیم.»

و سرانجام گویا علت اصلی را از این عبارت باید دریافت:

«یکی از انگیزه‌های ما در انتخاب بامدی به عنوان واحد مورد تحقیق این بود که کتاب کوپر جریان کوچ بامدی‌ها را بیان ساخته و از طرف دیگر نزدیکی قسمتی از افراد این طایفه با منطقه نفت‌خیز خوزستان و تماس آنها با منطقه پرفعالیت صنعتی مزبور دلیل دیگری بود تا این طایفه از آغاز به عنوان واحد اصلی مطالعه برگزیده شود» (دیباچه، صفحه پنج).

پس از خواندن این عبارت، خواننده درمی‌یابد که سروکارش با چگونه کتابی است و برای چه نوشته شده است، و دیگر نیازی ندارد به این که بداند فلان خاتون که در صفحه سوم از «دیباچه» به عنوان «مسؤل طرح عمرانی منطقه بختیاری» از او یاد و سپاسگزاری کرده‌اند که «وسائل سفر» در اختیارشان نهاده است، وابسته به کدام شرکت یا سازمانی است و همه این مسائل را به هوش خواننده واگذار فرموده‌اند.

در صفحه هفت از «دیباچه» نوشته‌اند:

«شاید افراد بسیار و محققین فراوانی باشند که بخواهند به اصل و نسبت ایل بختیاری و تحول تاریخی این ایل و حوادث و رویدادهای آن پی ببرند. ما جای چنین کاری را ضمن قبول ارزشمند بودن آن در این جزوه ندانستیم و امید است که در آینده... کتابی در این زمینه عرضه نماییم.»

اما چه خوب بود که محققان محترم که مدعی هستند تحقیقشان به منظور «ایجاد تغییرات منطقی در سیر حیات اجتماعی و اقتصادی» (ص ۴ دیباچه) ایلها و طایفه‌ها است، می‌نوشتند که چگونه می‌توانند بدون آگاهی از گذشته ایلها و طایفه‌ها، بدین امر خطیر دست یازند؟

با این مایه و توشه علمی است که در صفحه یکم از دیباچه کتاب نوشته‌اند که بیشتر کتابهایی که درباره ایلها چاپ شده «بر مبنای یک رشته تحقیقات محدود نوشته شده‌اند و دیگران با مختصر تغییرات و حذف و اضافه ساختن بعضی مطالب با عنوان تازه‌ای آنرا منتشر ساخته‌اند» و با این پندار، خط بطلان بر بسیاری از کتابها که در حد خود ارزشمند است کشیده‌اند غافل از آنکه ادعای خرابی کار دیگران بدون دلیل و برهان، کار نادرست و ناقص و محدود و غیر علمی آقایان را موجه نمی‌سازد. افزون بر این کسانی که درباره ایل‌های ایران کتابی چاپ کرده‌اند، بیشترینه یک تنه بدین راه درآمده‌اند و من که همه آن کتابها را دیده‌ام با آگاهی می‌نویسم که کار یک تنه برخی از آنان، بدون گرفتن حقوق و بدون ادعاهای خود بزرگ بینانه، بر کار برخی از محققان محترم که به ادعای خودشان

سه سال و روزانه هژده ساعت «تلاش» کرده‌اند: برتری آشکار دارد. و اما این کتاب به‌وارونه ادعایی که کرده‌اند، علمیت ندارد و نمونه يك تحقیق آبیکی مردم‌شناسی است و «دانشجویان ارجمند» را گمراه و «پژوهندگان مردم‌شناسی» را بیزار می‌سازد، بدین دلیل‌ها:

۱- دريك كتاب تحقیقی علمی، مطالبی که از خیال‌بافی سرچشمه می‌گیرد و رنگ افسانه‌ای دارد و سند و مدرکی پشتوانه ندارد، یافته نمی‌شود. اما در این کتاب از این گونه مطالب کم نیست. مانند این عبارات:

«به طور کلی با توجه به سابقه تاریخی و سازمان و ساختمان ایلات در گذشته باید گفت که در زمان‌های بسیار دور در میان گروه‌های مختلفی که بعدها ایل هفت لنگ بختیاری را تشکیل داده‌اند دسته‌هایی صاحب نفوذتر و مقتدرتر از دیگران بوده‌اند که امر رهبری گروهی به‌عهده آنها واگذار بوده است. این گروه‌ها مرکب بوده‌اند از دسته‌های کوچکی که بر اساس پیوندهای خانوادگی و مجاورت مکانی، دارای منافع مشترکی بوده‌اند و بر پایه سنت جاری، فردی سمت ریاست بر آنها داشته است. این دسته‌ها یا طایفه‌ها زمانی که به تنهایی قادر به حفظ منافع خویش در برابر تجاوز سایر گروه‌ها که از بعضی جهات اختلاف‌هایی نیز با آنها داشته‌اند نمی‌شدند، بر اساس مجاورت مکانی و هماهنگی روحی و روابطی که از نظر اقتصادی و اجتماعی با هم داشته‌اند به‌گروه جمع می‌گشتند و یا این که یکی از این طایفه‌ها به امر وحدت سایرین جامعه عمل می‌پوشانید...» (صفحه ده از «دیباچه»).

این کلی بافی و خیالپردازی که طبعاً هیچ‌گونه سند و مدرکی هم پشت سر ندارد، در نزد اهل تحقیق به يك پول سیاه نمی‌ارزد. آقایان که حتی نتوانسته‌اند چشم‌اندازی از پیشینه تاریخی ایل بختیاری را بنویسند، اینک از «سابقه تاریخی و سازمان و ساختمان ایلات در گذشته» سخن ساز می‌کنند و می‌پندارند که با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین می‌شود. شما که از «ایلات» سخن می‌گویید، آیا به راستی می‌دانید که در ایران چند ایل وجود دارد تا «سابقه تاریخی و سازمان و ساختمان» آنها را بدانید؟ «ایلات» پیشکشان، آیا از «سابقه تاریخی» يك طایفه کوچک، همین «بامدی» که «سه سال و روزانه هژده ساعت» برای شناختش «تلاش» فرموده‌اید، آگاهی دارید؟ اگر دارید چرا جای آن در کتابتان خالی است؟ اگر ندارید، چرا بر پایه نادانسته‌های خود، به کلی بافی و نتیجه‌گیری‌های پنداری دست می‌زنید؟ در جای دیگر می‌خوانیم:

«بامدی طایفه‌ای از دور کی باب و باب پسوندی است که مفهوم پیوستگی و همبستگی طایفه‌ها را می‌رساند. و یادآور دورانی است که اکنون سپری شده است و فقط نشانه‌ها و

آثار آن باقیمانده است. در آن دوران قدرت مرکزی ضعیف و قدرت های محلی نیرومند بوده است. چنین بنظر می رسد که در کوهستانهای بزرگ بختیاری که قسمت های مختلف آن با دو مانع طبیعی عمده یعنی کوه ها و گردنه های صعب العبور و رودخانه ها از هم جدا شده اند هسته های قدرت مختلف به وجود می آمده است. این هسته ها طایفه هایی بوده اند مثل طایفه بابادی و یا خان های مقتدری مانند خان های دورکی. این هسته ها قدرت اقماری از طایفه های دیگر را به گرد خود جمع می ساختند. این اقمار علاوه بر اسم طایفه ای که داشته اند با کلمه «باب» خود را به آن مرکز قدرت مربوط می ساخته اند...

مرجع «در آن دوران»، «دورانی است که اکنون سپری شده است.» گویا محققان ارجمند با این شیوه خواسته اند هوش خوانندگان کتاب را بیازمایند. آخر «دورانی که اکنون سپری شده است» چه دورانی است؟ دوره شاه شهید است یا طوفان نوع، یا عهد دقیانوس؟ و یا آن دوره ای که اکنون سپری شده است، دوره راستی ها، درستی ها، خوبی ها و زیبایی ها است، دوره بزرگمنشی ها، مهربانی ها و مهرورزی ها است. باری من نویسنده سرانجام نتوانسته ام که در بابم آن «دورانی که اکنون سپری شده است» دوره حجر است یا قجر و از پژوهندگان ارجمند که مدت سه سال روزی هژده ساعت «تلاش» فرموده اند خواهش دارم که مرا بدین راز بزرگ سر به مهر آگاه فرمایند و از جهل مرکبم برهانند، چه در غیر این صورت از نتایج بسیار شگرفی که بر پایه چنان مبتدای قرص و محکمی، گرفته اند، بی فیض خواهد ماند!

۲- تصمیم دادن مشاهدات ناقص و نتیجه های نادرست گرفتن از آنها

موضوع تحقیق محققان ارجمند، طایفه بابا احمدی است که یکی از طایفه های بختیاری است. اما از بخش دهم (صفحه ۱۳۵) به بعد از داد و ستد در بختیاری و لباس و مسکن بختیاری و صنایع دستی در عشاير بختیاری و معتقدات و بازی ها و رقص و موسیقی بختیاری، سخن گفته اند و بدین سان مشاهدات ناقص خود را در طایفه «بابا احمدی» به همه طایفه های بختیاری تعمیم داده اند.

در صفحه ۹۶ می نویسند که در سردسیر بختیاری تا حد امکان درباره طایفه های دیگر، به ویژه درباره طایفه بابادی بررسی کرده اند و «بر اساس این اطلاعات آنچه که به صورت وسیع تر در زمینه طایفه بامدی جمع آوری به عمل آمده، ترکیب خانوارهای بختیاری» را به دست می دهند. این تعمیم نادرست است. می بایست دست کم می نوشتند ترکیب خانوارهای بامدی و بابادی و فلان، نه ترکیب خانوارهای بختیاری.

در صفحه ۹۸ می نویسند: «در بین بامدی ها و به طور کلی بختیاری ها اغلب رؤسای خانوار قبل از مرگ... دارایی خود را... تقسیم می کنند.» آیا محققان ارجمند از راه

مشاهده مستقیم همه طایفه‌های بختیاری را بررسی کرده‌اند؟ خیر! پس چرا پیش از مشاهده و بررسی کامل همه‌جانبه، به تعمیم امری دست زده‌اند؟! من کار به این ندارم که این رسم به‌راستی در نزد همه بختیاری‌ها روایی دارد یا ندارد بلکه این نکته مهم را یادآور می‌شوم که پژوهنده مردم‌شناسی این اندازه بی‌احتیاط و سهل‌انگار و آسان‌گرای و ساده‌بین نباید باشد که مشاهده ناقص خود را درباره يك یا دو طایفه به يك ایل بزرگ بسط و تعمیم دهد. گفتنی است که محققان ارجمند در صفحه هفت از «دیاچه» نوشته‌اند:

«بطور کلی مطالب حاضر ثمره مشاهده و تحقیقاتی است که گروه‌های اعزامی در محل به‌عمل آورده‌اند و می‌توان گفت تقریباً تمام مطالبی که از آن صحبت شده است بر اساس تحقیق و مشاهده مستقیم جمع‌آوری شده...»

این ادعا هم بانوشته‌هایشان نمی‌خواند و همانند دیگر ادعاهایشان است (سه سال تحقیق آنهم روزانه هژده ساعت!) و دیدیم که محققان محترم گویا معنی «مشاهده مستقیم» را این می‌دانند که غیب‌گویی کنند، یعنی مثلاً از بخش کردن دارایی رؤسای خانوار طایفه‌هایی سخن بگویند که خود پا به‌درون آن طایفه‌ها نگذاشته‌اند.

دیگر از «مشاهده مستقیم محققین» ارجمند سرشماری ایلات است که برپایه «مشاهده مستقیم»! به‌پندار خویش رقمی را پیش خود پیشنهاد کرده‌اند (نگاه به صفحه هشت و نه از «دیاچه»).

مشاهده «مستقیم‌تر» «محققین» عبارت است از «مقدار زمین زیر کشت منطقه سردسیر بختیاری» (ص ۴۸) که رقمی که در این باره بدست داده‌اند بر اساس «مصاحبه با زارعین» است که آنرا هم از پرونده‌های اداره عمران عشایری وزارت آبادانی و مسکن بیرون نویس فرموده‌اند! راستی مریزاد دستی که انگور چید!

۳- ناآگاهی به شیوه ثبت مشاهدات و سرهم‌بندی آن.

در بخش سیزدهم نوشته‌اند:

«در این تحقیق، بررسی گویش، ادبیات، موسیقی و اعتقادات و بطور کلی فرهنگ و فولکلور جامعه به‌نحوی وسیع موضوع کار ما نبوده است زیرا انجام این امر به‌وقت و محققین بیشتری احتیاج داشت.» (ص ۱۷۵)

اما راستش این است که محققان ارجمند به‌راه و روش بررسی و گردآوری و ثبت فولکلور آگاهی نداشته‌اند و افزون بر این اگر پنج‌تن «محقق» به‌مدت سه سال، با کار هژده ساعت در شبانه‌روز، نتوانند به شناسایی منطقه‌ای کوچک چون بامدی، کامیاب شوند، بایستی نقصی در خودشان باشد زیرا تحقیق پنج‌تن محقق به‌مدت سه سال و روزانه هژده ساعت کار، برابر است با تحقیق يك محقق به‌مدت پانزده سال با روزی هژده ساعت کار!

می بینید که کم نیست و بنابراین اگر آقایان کار تحقیق در طایفه بامدی را جدی می گرفتند و به تفنن انجام نمی داند و کارهای دیگری را که در بیرون از مؤسسه یدک می کشند، رها می کردند، و دستور گردآوری فولکلور را هم که صادق هدایت نوشته و چاپ شده است و من آن را به یکی از محققان ارجمند برای استفاده داده بودم، با دقت خوانده و به کار بسته بودند نتیجه کارشان ارزشی می یافت.

اما اکنون، آنچه درباره فولکلور بامدی نوشته اند سر بسر دست و پا شکسته و ساده بینانه وسطی است. مثلاً در یک مجلس عروسی حاضر بوده اند و درباره آن نوشته اند: «زن‌ها بیشتر دست‌ها را به حرکت در می آورند ولی مردها حرکات جالبی نیز با پاهای خود انجام می دادند.» (ص ۱۸۴)

آیا به عبارت‌هایی مانند این عبارت می توان «تحقیق علمی» نام نهاد. کسی که اندک آشنایی با منطقه بختیاری دارد می داند که در بختیاری چند گونه رقص وجود دارد. یکی از آنها دستمال بازی است که خود به چند شاخه بخش می گردد. ترتیب رقص معمولی بختیاری به روایت منوچهر شفیانی (که چند سال پیش در گذشت) چنین است:

با ضرب اول، پای چپ را به پیش می گذارند.

با ضرب دوم، پای چپ را برداشته به پس می گذارند.

با ضرب سوم تا پنجم، سه گام کوتاه به پیش برمی دارند.

با ضرب ششم و هفتم، دو گام کوتاه به پس برمی گردند.

هر یک از شرکت کنندگان در رقص، دستمال رنگینی به دست دارند که در هوا و اطراف سر و گردن خود تکان می دهند. حرکت دست‌ها و دستمال‌ها نیز با حرکات پاها و ضرب‌های دهل هماهنگ است.

با مقایسه این توصیف که از منوچهر شفیانی آوردیم. با عبارتی که از کتاب محققان ارجمند آوردیم می توان به میزان دقت نظر آنان بخوبی پی برد.

درباره «چوب بازی» شرحی نوشته اند. به روایت منوچهر شفیانی، میرشکال‌ها (= توشمال = نوازندگان محلی) در «چوب بازی» آهنگ‌های ویژه‌ای می نوازند که پژوهندگان ارجمند یادی از آن نکرده اند. افزون بر این، شرحی که درباره «چوب بازی» نوشته اند پر از کمی و کاستی است. نوشته ایشان را با روایت منوچهر شفیانی در زیر می آوریم:

«چوب بازی - این بازی دونفره است و اغلب در موقع عروسی صورت می گیرد. در این بازی یک نفر مهاجم و یک نفر مدافع خواهد بود. نفر مهاجم می کوشد چوبدستی خود را به پای طرف مقابل بزند (البته از زانو به پایین) نفر مدافع در مقابل این حملات از

دوشویه برای دفاع استفاده می کند یکی وسیله قرار دادن چوبدستی خود در مقابل ضربات چوب طرف مقابل، دیگر پریدن از روی چوبهایی که به طرف پاهایش نواخته می شود. با وارد آوردن يك ضربه از طرف فرد حمله کننده چه طرف مقابل حمله را دفع کند و چه ضربه به پای او وارد شود جای آن دو عوض می شود به این نحو که حمله کننده جای دفاع کننده را می گیرد و حمله می کند. این بازی به نحو بارزی ضمن تقویت قدرت و چابکی و آمادگی جوانان بختیاری نشانه بارزی از روحیه سرشار از جوانمردی این مردم است.»

(کتاب بامدی، ص ۲-۱۸۱)

«نحوه بازی بدین طریق است که یکی از جوانان چوب «دفاع» را در دست می گیرد. و دیگری چوب «حمله» را. آنکه چوب دفاع را در دست دارد پس از چندبار رقص با پا و تکان بدن، چوب را جلوی پای چپ خود نگه میدارد و دیگری که چوب «حمله» را در دست دارد، آنرا پشت گردن گذاشته با دستهای خود چلیپاوار می گیرد و پازنان، يك بار به گرد حریف می چرخد و بعد رو بروی او ایستاده بدو نهیب می زند: «هو!» در این لحظات شور و هیجان تماشاچیان به متتها درجه رسیده است. اکنون «حمله دار» پاهای مدافع را نشانه قرار داده چوب را به شدت فرود می آورد. اگر مدافع بتواند با جست و خیز و حرکت دادن چوب خویش ضربه حریف را دفاع کند، خطر رفع شده است و در غیر این صورت، معلوم است که محل فرود آمدن چوب، روی پای او، به چه شکل در خواهد آمد! سپس نوبت حمله به «مدافع» می رسد و «حمله کننده» پیش، این بار نقش «مدافع» را بر عهده می گیرد، و طبیعی است که چوبها رانیز عوض می کنند. بازی به همین طریق ادامه می باید و بازیگران پس از دوره بازی تعویض می شوند، این رقص بسیار جلدی است و کمتر اتفاق می افتد که به نزاع منجر شود.»

(روایت منوچهر شفیانی)

می بینید جوانی که ادعای تحقیق و زری هژده ساعت بمدت سه سال هم ندارد چه توصیف پاك و پاکیزه ای از «چوب بازی» کرده است و آنرا با آنچه که از کتاب «بامدی» آوردیم بسنجید.

آنچه که زیر «سوار خوبی و قیقاچ» (ص ۴-۱۸۲) آمده بسیار دست و پا شکسته و نتیجه مشاهده سرسری ناقص سطحی نویسندگان کتاب است. از جمله نوشته اند:

«... از جمله سرگرمی های همیشگی و جالب بختیاری ها در مراسم عروسی و جشن ها انجام سوار کاری و سوار خوبی و حرکات قیقاچ با تفنگ است. یکی از کارهای سوار خوبی

آنها عبارت است از برداشتن دستمال. برای این کار در محوطه وسیعی در دوسوی منطقه افرادی صف می کشند و توشمال ها آهنگ خاصی را می نوازند. سپس سوارکار ماهر با سرعت بسیار از روی اسب به جانب زمین متمایل می گردد و اسب را نیز بدان جهت خم می سازد و دستمالی که روی زمین قرار دارد برمی دارد» (کتاب بامدی، ص ۱۷۲).

محققان ارجمند، «داماد» را «سوارکار ماهر» پنداشته اند و از اصل داستان نیز ناآگاه مانده اند. برای این که به میزان دقت نویسندگان «بامدی» و ارزش تحقیقات ایشان پی ببریم، ناچاریم روایت منوچهر شفیانی را بیاوریم:

«مراسم سواربازی در روز عروسی بسیار تماشایی و شگفت انگیز است. سوارهایی که با داماد به محل جشن عروسی می آیند به دودسته تقسیم می شوند: یکدسته نزد عروس و دسته دیگر نزد داماد می مانند. عروس که سوار بر مادیان است و پارچه نازکی بر روی او انداخته اند با همراهان خود به سوی خانه داماد می آید. داماد پس از قدری تاخت و تاز و به اصطلاح حرکات نرمش و میدان آرایی، خود را به عروس می رساند و با حرکتی سریع دستمال را از صورت او می رباید و فرار اختیار می کند و سواران (یعنی همراهان پیشین داماد) به تعقیب او و سوارانش می پردازند. سواران داماد سر راه را بر سواران عروس می بندند تا بدین طریق داماد را فرار دهند که گرفتار سواران عروس نشود زیرا در آن صورت دستمال را از او پس می گیرند و بدین ترتیب، او را پیش ایل و طایفه خود بی اهمیت و آبرو می کنند و او از آنجا که نتوانسته است دلیری و هنر خود را در سوار بازی نشان دهد و سنت عشایری خود را در سوار بازی نشان دهد و سنت عشایری خود را محفوظ دارد، تا آخر عمر می باید در برابر خانواده خود و خانواده عروس و همه افراد قبیله سرافکنده، و بی اعتبار باشد. برای پیروزی داماد در این امر، بهترین اسب طایفه را برای او آماده می سازند. وقتی عروس را به خانه داماد می برند، سواران، پیشاپیش او به سوار خوبی و عملیات تحسین آمیز روی اسب، مشغول می شوند و تیراندازی می کنند. توشمال ها در طول راه بی وقفه به خواندن و نواختن ادامه می دهند و زن ها پیاهی «کل» (به کسر کاف به معنی هلله) می کشند و ترانه های مخصوص عروسی را می خوانند. ترانه هایی که در آنها صفات خوب عروس و داماد گنجانیده شده است...»

بسیاری از واژه های گویشی که در کتاب «بامدی» آمده، بدون الفبای صوتی است و گاه حتی معنی هم نشده است. نمونه:

«کشان» (ص ۱۴)، «کلور» (ص ۱۶)، «دینار و نی باب» (ص ۱۰).

«تش» (ص ۲۷)، «خورج» (ص ۱۲۸).

«حنجله» (ص ۱۳۰)، «تلواره» (ص ۱۶۰)، «ملار» (ص ۱۶۰)، «لت» (ص ۱۶۹)،
آفتودرو» (ص ۱۷۹).

تلفظ این گونه واژه‌ها رami بایست با الفبای صوتی نشان می‌دادند و معنی می‌کردند
در صفحه ۱۱۵ نیز دوبیت شعر به گویش محلی بدون الفبای صوتی ثبت کرده‌اند. در صفحه
۱۳۲ نیز چنین آورده‌اند:

«... توشمال‌ها شروع به نواختن «ساز چپ» می‌کنند. مردان با گفتن: هی بووم -
هی شیرم - هی کروم، بر سر خود می‌کوبند، زنان نیز جیغ و شیون می‌کنند که در اصطلاح
محل آنرا چر می‌گویند.»

به این عبارت چند ایراد وارد است:

نخست این که درباره «توشمال» توضیحی نداده‌اند. دوم این که واژه‌های «سازچپ»
و جز آن، نه تلفظش معلوم است و نه معنایش و این که درباره «سازچپ» نوشته‌اند «آهنگ
مخصوص مراسم عزاداری» چیزی را روشن نمی‌سازد، سوم این که جمله «زنان نیز جیغ
و شیون می‌کنند» نادرست است می‌بایست می‌نوشتند: «زنان نیز جیغ می‌کشند و شیون
می‌کنند.»

چند کلمه هم درباره نثر کتاب بگوییم. کتاب «بامدی» پراست از لغزش‌های انشایی
و املائی. شیوه نوشتن آن نیز در حد یک کتاب تحقیق علمی نیست: درازگویی و پرحرفی
بسیار دارد و گاه که خواسته‌اند موجز بنویسند، ابتر نوشته‌اند.

در صفحه یازده، دوبار «علف‌های هرزه» به جای «علف‌های هرز» به کار رفته است.
در صفحه بیست و دو آمده: «خشکسالی‌های چند سال اخیر و بیماری‌هایی که بدنبال آن شیوع
یافته‌اند، دام‌های بختیاری را قتل‌عام کرده‌اند.»

گاهی خواسته‌اند ادبی وار بنویسند و گل کاشته‌اند: «بختیاری‌ها در بهارگاهان
مقداری پنیر نیز درست می‌کنند.» (ص ۲۳). در جای دیگر آمده: «در دامنه این کوه‌ها
نباتات... خانواده باقلا و چلیپاییان که تربچه عضو آنست می‌رویند» (ص) و «طایفه بامدی
چون دیگر طایفه‌های بختیاری مرتباً به اولادها تقسیم می‌شود» (ص) و «گروهی چادر»
(ص ۳۰)، و «اختلاف اصلی که بین زراعت گرمسیر و سردسیر وجود دارد و بر روی وضع
اجتماعی مردم بی‌تأثیر نمی‌باشد» (ص ۴۷) و «به ندرت اتفاق می‌افتد که دختری همسر
خود را برخلاف تمایل پدرش خصماً انتخاب کند، اقدام به چنین امری به منزله نقض موازین
اجتماعی مورد احترام جامعه مزبور است!» (ص ۱۱۸).

این گونه جمله‌های مبهم و نادرست و لغزش‌های پیش پا افتاده، اگر در فلان رنگین-
نامه دیده شود خرجی بر نویسنده آن نخواهد بود اما در کتابی که پنج تن به مدت سه سال
آنهم با روزی «هژده ساعت تلاش» نوشته‌اند، بسی شگفتی آور است.
اگر نویسندگان، کتاب خود را پیش از چاپ به يك دانشجوی سال اول ادبیات فارسی
می‌سپردند تا عبارات کتاب را درست کند و لغزش‌ها و غلط‌های آنرا بزداید، دست کم
می‌توانستیم در اینجا از نشر کتاب تعریف کنیم.

البسة زنان ایران از سده سیزدهم هجری تا امروز

نوشته یحیی ذکاء از انتشارات اداره موزه‌ها و فرهنگ عامه
تهران، ۱۳۳۶

در زمینه پوشاک ایرانیان چنانکه باید و شاید تاکنون کار نشده است. درباره پوشاک ایرانیان باستان تاکنون چند اثر چاپ و پخش شده است (۱) اما باز جای سخن و کاوش در این زمینه هست.

در زمینه پوشاک ایرانیان در پس از اسلام باید بویژه از (دیوان البسه) (۲) یاد کرد که محمود نظام قاری بیشتر به شعر و کمتر به نثر و به پیروی از شیوه «دیوان اطعمه» (کنزالاشتهاء) «بسحق» پدید آورده است (۳)

از این کتاب که بگذریم باید از کتابهای پر شمار چون فرهنگ‌ها، دیوان‌های شعر، کتابهای تاریخ و جز آن یاد کنیم که جای، جای آگاهیهای پرارزشی در این زمینه بدست می‌دهند.

در کتاب‌هایی که فرنگیان بویژه از زمان صفویان بدین سوی درباره ایران نوشته‌اند درباره پوشاک ایرانیان به کوتاهی یا به درازا چیزهایی درست یا نادرست توان یافت و برای کسانی که بخواهند در این زمینه کاوش و پژوهش کنند اگر پرسودمند نباشد بی‌سود هم نخواهد بود و تواند بود که کاونده و پژوهشگر با خواندن آنها گاهی راه به‌دهی ببرد (۴) در این رهگذر از کتابهای پرارزشی مانند «فرهنگ البسه مسلمانان» تألیف «دزی» (۵) نیز نباید چشم پوشید. چندی از نویسندگان چهل پنجاه سال اخیر نیز درباره پوشاک ایرانیان چیزهایی نوشته‌اند. (۶)

از کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر چاپ شده گاه نیز آگاهیهای سودمند در این زمینه بدست توان آورد. (۷) افزون بر همه اینها از آثار نویسندگان چهل سال اخیر نیز کمایش می‌توان سود برد. (۸)

اکنون سخن بر سر کتابچه‌ای است که آقای یحیی ذکا در چند سال پیش نوشته و اداره موزه‌ها و فرهنگ عامه وقت آنرا چاپ و پخش کرده.

درباره نام کتابچه. نامی را که نویسنده بر کتابچه خود نهاده‌اند با متن کتاب سازگار نیست. هنگامی که از پوشاک زنان ایران سخن می‌رود بایستی دریادداشت که ایران تنها تهران نیست. آقای ذکا از این نکته مهم غافل بوده‌اند اگر جز این بود می‌بایستی پوشاک مردم هر منطقه از ایران را یاد می‌کردند و در این صورت بایسته بود که از پوشاک مردم قفقاز و افغانستان که در زمان آقامحمدخان قاجار بخشی از ایران بود سخن بگویند و بنویسند که مثلاً زنان لر زنان ایل‌های فارس و زنان روستانشین و جز آن چه پوشاکی داشتند. زیرا چنانکه می‌دانیم نام کتابچه ایشان «البسه زنان ایران از سده سیزدهم هجری تا امروز» است.

ماخذ نویسنده: نویسنده از نوشته‌هایی که در فراهم آوردن این کتابچه بهره‌مند گشته نامی نبرده‌اند. اما نوشته ایشان با نوشته چندتن دیگر بسیار همانند است. از کتابی که بیش از همه بهره‌مند گشته‌اند کتاب «کیوان‌نامه» عباسعلی کیوان است. اگر بخوام آنچه را که کیوان نوشته و در کتابچه آقای ذکا آمده در اینجا بیاوریم سخن دراز خواهد شد. این است که تنها به یک نمونه بسنده می‌کنم.

از کتاب «کیوان‌نامه» نوشته عباسعلی کیوان

«بعضی زنان محترم پرشرم از دو گونه خود نیز قدری بزر چارقد می‌دادند که می‌بایست وقت وضو چارقد را پس بزنند و وضو بسازند و بعضی دخترها و نوجوانان می‌بایست یک‌دهن بندهم روی چارقد بسته و در پشت سر گره بزنند که جز چشم و مقداری از بینی چیزی از صورتشان پیدا نباشد بعضی از زن‌ها از روی یک چارقد یک دستمال بزرگ ابریشمی یا جنس دیگر دور سر خود می‌پیچیدند که موی پیشانی هم از زیر چارقد پیدا نباشد و این دستمال را کلاغی می‌نامیدند.

کتاب دیگری که نویسنده از آن برخوردار شده‌اند «شرح زندگانی من» نوشته عبدالله مستوفی است.

از کتاب «شرح زندگانی من» نوشته عبدالله مستوفی

... رو بندی از هارچه سفید با قلابه جواهر که از پشت کله آنها می‌درخشید به صورت می‌زدند.

نقاب موشی مال خانم کربلائی‌ها و پیرزن‌ها بود.

از کتاب «البسة زنان ایران از سده سیزدهم هجری تا امروز»

بعضی خانمهای محترم و مؤمنه از دو گونه خود نیز به زیر چارقد می‌دادند که در وقت وضو گرفتن می‌بایست چارقد را پس بزنند. بعضی از دختران و نوجوانان می‌بایست يك دهن بندهم روی چارقد بسته و در پشت سر گره بزنند که جز چشم و مقداری از بینی چیزی از صورتشان پیدا نباشد. بعضی از زنان از روی چارقد يك دستمال بزرگ ابریشمی یا جنس دیگر دور سر خود می‌پیچیدند که موی پیشانی هم از زیر چارقد پیدا نباشد این دستمال را کلاغی می‌نامیدند.

از کتاب «البسة زنان ایران از سده سیزدهم هجری تا امروز»

«... رو بنده سفیدی که در مقابل صورت دارای دوسوراخ به شکل چشم یا توری مسدود بود. بر روی صورت می‌کشیدند و قلابه جواهری آن در پشت سر می‌درخشید. پیرزنان و کربلائی خانمها نقاب موشی بر روی صورت می‌گرفتند.»

«مسافرت شاه فرنگ و دیدن لباس بالرین‌های پترزبورگ که شلوار بافته‌ای چسبان نازکی به پا می‌کردند... و روی انگشت پا بانوای موزیک می‌رقصیدند شاه هوسناک را بر آن داشت که زنهای حرم خود را به این لباس درآورد. مدلباس خانمها همیشه از اندرون شاه بیرون آمده. ابتدا به شاهزاده خانمها و زنهای اعیان و بعد به سایرین سرایت می‌کرد این بود که زن‌ها شروع به کوتاه کردن زیرجامه‌ها کردند.»

نویسنده از کتاب دکتر فوریه هم سود جسته‌اند نمونه:

از کتاب «سه سال در دربار ایران» ترجمه عباس اقبال

«اندرون‌شاهی مرکز تفنن بازی و آرایشگری زن‌هاست و از هر جا بیشتر در آنجا بازار آن رواج دارد و جایی است که نمایشگاه مخصوص جواهرات گران قیمت و پارچه‌های نفیس و البسة زربفت محسوب می‌شود و هر زنی در بند این است که باچه آرایشی و نمایشی رقبای خود را سرافکنده و دوستان خود را شاد نماید. مثلاً اگر زنی می‌خواهد که لباسش از جهت جلوه و جمال منحصر باشد می‌فرستد هر چه از آن پارچه در بازار بدست می‌آید بخرند تا دیگری نتواند از همان لباس داشته باشد و من زنی را می‌شناسم که در عرض يك ماه برای همین قبیل خریدها سی هزار فرانک پول داده‌است.»

«ناصرالدین شاه در سفر اروپا که در مسکو در تماشخانه گاولین رقص و لباس بآلت بالرین ها راکه شلوارکش بافته ای چسبان و نازکی برپا کرده... روی انگشتان پا با نوای موسیك می رقصیدند برای نخستین بار مشاهده نمود و چون از سفر اروپا مراجعت نمود. هوس کرد زنهای حرم خود را به این لباس درآورد و این امر به موقع اجرا گذاشته شد و چون مدلباس خانمهای آن زمان همیشه از اندرون شاه سرچشمه می گرفت و تقلید می شد از این رو این لباس نو در آمد نیز ابتدا میان شاهزاده خانمها و زنهای اعیان و سپس بین سایرین معمول گردید.»

از کتاب «البسة زنان از سده سیزدهم هجری تا امروز»

اصولا اندرون شاه در آن عصر نه تنها مرکز مدلباس بلکه مرکز هر گونه تفریح بازی و آرایشگری زنان بود و حرمسرا نمایشگاه مخصوص انواع جواهرات گرانبها و پارچه های نفیس و البسة زرینت محسوب می شد و هر زنی از زنان و دختران شاه در بند این بود که با چه آرایش و نمایشی رقبای خود را سرافکنده و دوستان خود را شاد و مسرور نماید مثلاً اگر زنی از زنهای شاه می خواست لباسش از جهت جلوه و جمال یکتا و منحصر به فرد باشد می فرستاد هر چه از آن پارچه در بازار بدست می آمد می خرید تا دیگری نتواند از آن پارچه لباس داشته باشد زنانی بودند که ماهیانه مبالغ زیادی صرف این گونه خریدهای بیهوده می نمودند.»

درباره عکس ها: عکسی را که در صفحه سی و چهار کتابچه خود چاپ کرده وزیرش نوشته اند «بانویی با کلاه و سکه های طلا» در يك كتاب انگلیسی دیده شد و به تصریح همان كتاب انگلیسی آن عکس، عکس «زن» نیست بلکه دختر است. (۹)

همچنین باید گفت که پاره ای از تصویرها و عکس ها که از زنان دوره زندیان و پس از آن در کتابچه «البسة زنان» دیده می شود (مانند صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۵) چندان مستند نیست بنابراین نبایستی تنها از روی این گونه تصویرها و عکسها پوشاك مردم ایران را توصیف کرد. می بایست بدین نکته توجه می شد که دور بین عکاسی کمتر از صد سال است که به ایران آورده شده. از این رو بسیاری از عکس هایی که در دست هست یا از روی طبیعت ساخته شده و یا خیالی است و شماره این دسته عکس ها کم نیست و پژوهنده پوشاك ایرانیان نباید بدانها اعتماد کند. بنابراین هر عکسی هم که در فلان كتاب فرنگی چاپ شده نباید مستند قرار بگیرد (۱۰) آن عکسی را هم که از يك دختر ایرانی چاپ کرده اند وزیرش نوشته اند «بانویی با کلاه و سکه های طلا» مشمول همین معنی می شود.

حواشی و ماخذ

- ۱: مانند: الف مقاله‌ای در ماهنامه ایران‌شهر، سال چهارم شماره دوم ۱۳۰۶ خورشیدی ص ۹۷-۱۰۱
- ب- هنر نقاشی و پیکرتراشی در ایران زمین. جلیل ضیاءپور بخش یکم بدون تاریخ چاپ.
- پ- تاریخچه صنعت نساجی ایران بهشتی‌پور ۱۳۴۳
- ت- پوشاک باستانی ایرانیان از کهن‌ترین زمان تا پایان شاهنشاهی ساسانیان، ضیاءپور.
- ۲: دیوان البسه را میرزا حبیب اصفهانی شاعر، نویسنده و مترجم زبردست از روی تنها دستنویسی که در دست داشته در سال ۱۳۰۴ در غلظه (قسطنطنیه) به چاپ رسانده است.
- میرزا حبیب در آخر دیوان (صفحه ۱۹۵ و پس از آن) «فرهنگ پاره‌ای لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه» را آورده و نیز واژه‌هایی را که خواندن آنها برای اوشدنی نبوده یا معنای آنها از آن روی که دوهیچ فرهنگی نیافته بر او آشکار نبوده یاد کرده است.
- ۳: خود «محمود نظام قاری» در کتابش بدین معنی تصریح دارد:
فی الجملة از او (یعنی از: بسحق اطعمه) کشکینه و از ما پشمینه. چه اگر در لطایف او قطایف است، این جا قطیفه اگر آنجا قطاب و سنبوسه است، این جا آمتین بسنبوسه است. اگر آن جا کدکست، این جا قدکت اگر آنجا بورانی است. اینجا بارانی است...
دیوان البسه ص ۹
- ۴: هانری ماسه نوشته است که آنچه فرنگیان درباره پوشاک ایرانیان از سده هفدهم تا نوزدهم نوشته‌اند همه را یکجا گردآورده است.
- Grogance et Coutnmes Persanes, T. I. p. 84
- ۵: کتاب «دزی» را حسین علی هروی به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۵ جزو انتشارات دانشگاه به چاپ رسیده است.
- ۶- مانند: عباسعلی کیوان قزوینی در «کیوان‌نامه» عبدالله مستوفی در «شرح

زندگانی من» علی جواهر کلام در «اطلاعات بانوان» مقاله‌هایی که در مآله‌نامه «هنر و مردم» چاپ شده است.

۷: مانند کتابهایی که آل احمد درباره «اورازان» و «بلوک‌زهر» نوشته و بهمن بیگی درباره «عشایر فارس» و پاشالوای مختاری زیر عنوان «تاریخ هفتادساله پلیس ایران» (چاپ تهران ۱۳۲۹) و معیر به عنوان «یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه» و کاظمینی به نام «نقش پهلوانی و نهضت عیاری» و جواد صفی‌نژاد به نام «طالب‌آباد» و بسیاری دیگر که همه آنها به درازا می‌کشند.

۸: مانند آثار صادق هدایت و جمالزاده و کتاب «زیر آسمان کبوتر» نوشته علی اصغر مهاجر که در صفحه‌های ۱۲ و ۱۱ آن شرحی خواندنی درباره لباس مردم قم قلم زده است.

۹: نگاه شود به:

S G Wilson Perian Life and Customs 1895 p. 266

۱۰: مثلاً در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» تألیف سعید نفیسی جلد یکم. عکسی از آقا محمدخان قاجار از کتاب «دوبو» آورده شده که او را بادو قبضه ریش می‌نمایاند! یا در سفرنامه «درویل» که بخشی از آن هم به دست جواد محیی به فارسی ترجمه گردیده عکس‌هایی چاپ شده است که درخور اعتماد نیست.

نکته دیگر اینکه عکس‌هایی هم هست که نوشته‌اند از روی طبیعت ساخته شده ولی راستی نه این است.

چند سال پیش نزد خانم ملک ساسانی عکسی از ناصرالدین شاه دیدم که در زیر آن نوشته بود «از روی طبیعت ساخته شده» اما پس از محاسبه آشکار گردید که این عکس را از روی طبیعت نساخته بوده‌اند. چه در تاریخی که این عکس را کشیده بودند ناصرالدین میرزا کمابیش چهار ساله بوده ولی عکس بسی بیش از چهار سال می‌نمود. پس بهر عکسی هم که نوشته باشند که از روی طبیعت ساخته شده درست اعتماد نباید کرد.

نکته مهم دیگر که پژوهندگان پوشاک ایرانی باید بدان دقت کنند این است که عکس‌هایی که از زمان رواج عکاسی در ایران به یادگار مانده باید مورد بررسی علمی قرار بگیرد تا پوشاک اصیل مردم از پوشاک دخیل و موسمی که به سببی پوشیده شده بازشناخته آید. یکی از دانشمندان در سال ۱۳۱۲ نوشت: «... رخت‌های گوناگون که تا چند سال پیش در ایران رواج داشت. جز نتیجه هوسکاری دسته‌اندکی نبود. بدینسان که هر کس بجایی سفر می‌کرد در برگشتن رخت معمول آن‌جا را بهار مغان می‌آورد و میان همشهریان خود رواج می‌داد هر تاجری که به استان بول رفته و چند ماهی یا چند سالی در آنجا می‌ماند در بازگشت استان بولی بازگشته و تا عمر داشت استان بولی می‌زیست همین کار را می‌کرد ملای نجف

رفته، و پیلورقفقاز رفته و سوداگر هندوستان رفته (مهنامهٔ پیمان حال یکم شمارهٔ سوم، صفحهٔ ۴، احمد کسروی).

در تأیید سخن کسروی یاد می‌کنیم که در دیوان ادیب‌الممالک فراهانی «روبروی صفحهٔ ز» عکسی از او چاپ شده است. کلاهش معمولی و ماهوت ولی نیم‌تنه و شلوارش بادکوبه‌ای است و علتش این است که شاعر زمانی به باکو گریخته و در آن‌جا این جامه را خریده و پوشیده و با آن عکس گرفته «در بارهٔ گریختن او به بادکوبه نگاه شود به دیوان او چاپ وحید: همی بدیدم در بادکوبه از کم و بیش...»

۱۱: این مقاله نخست بار ده سال پیش در هفته‌نامه‌ای چاپ شد.

فرهنگ لری

گردآورنده: حمید ایزدپناه

از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان - تهران - ۱۳۴۳

پیش از کتاب «فرهنگ لری» کتابچه‌ای به نام «گزارش گویش‌های لری» (از علی حصوری، چاپ کتابفروشی طهوری، تهران، ۱۳۴۲) در زبان فارسی چاپ شده بود و آقای ایزدپناه نامی از آن نبرده‌اند. آقای ایزدپناه با گردآوری واژه‌های لری کاری ارزنده انجام داده‌اند، اما کتابشان چندعیب بنیادی دارد.

نخست آن که در زیرنام «فرهنگ لری» واژه‌های زبانزد مردم منطقه‌ای نسبتاً بزرگ را آورده‌اند و از این روی خواننده نخواهد دانست که فلان واژه که در «فرهنگ لری» آمده تنها در خرم‌آباد به کار می‌رود یا در دیرکوند یا کاکاوند یا نهاوند یا تویسرکان یا بروجرد و یا الیگودرز نیز به کار می‌رود، و اگر به کار می‌رود تلفظ یکسان و رواج واحدی دارد یا نه؟

دوم این که جز در چند جا، از یادکردن مثال برای روشن شدن معنی واژه و جای کاربرد آن تن زده‌اند.

سوم این که نوشته‌اند: «برای واژه‌های لری نگارنده سعی کرده‌ام قالب فارسی یا نزدیک به آن را پیدا کنیم، هرگاه لغتی در لری بوده که مشابه آن را در فارسی نداشتیم آن را توجیه کرده و توضیح داده‌ام (دیباچه، صفحه ۹).

متأسفانه در این مورد کارشان پر از کمی و کاستی است، هم‌سنگ یا همانند نزدیک به همه واژه‌هایی که در این کتاب آمده، در زبان فارسی یافت می‌شود اما ایشان در پیدا کردن آنها کوشش بسزا نکرده‌اند و به گمان این که «مشابه آن را در فارسی نداشتیم»، به «توجیه و توضیح» دست زده‌اند.

کسی که «فرهنگ» يك منطقه را می نویسد باید این نکته مهم را دریاد داشته باشد که نخست معنای درست و جای کاربرد هرواژه را ییاد کند و آنگاه همسنگ آن واژه را در زبان فارسی به دست دهد. يك واژه ممکن است با اندك دیگرگونی در هیأت خود، هم در تهران و هم در لرستان به کار رود اما معنی و کاربرد آن، در هر دو جا، ناهمسان باشد. آقای ایزدپناه به این نکته مهم پیروا نکرده اند و از این روی مثلاً در معنی «آپاردی» نوشته اند: «حقه باز- شاید». در حالی که نخست می بایست «آپاردی» را شرح می دادند و نیز می نوشتند که در کدام نقطه لرستان به کار می رود و آیا در همه منطقه لرستان به يك معنا به کار می رود یا نه و آنگاه همسنگ این واژه را در فارسی می جستند و اگر همسنگ آن را نمی یافتند همانند آن را می نهادند. همین واژه «آپاردی» در چند نقطه ایران و از آن میان تهران به کار می رود و در تهران «آپارتی» به زبان آرند. این کمی و کاستی در سر تاته «فرهنگ لری» دیده می شود و بر واژه «آپاردی» واژه هایی دیگر نیز می توان افزود، مانند:

آتشک (در تهران: آتشک)، آخرت (: آخرت)، آلشت کرده (: آتش دگش کردن): ارده (: ارده)، ارسی (: ارسی)، اریف (: اریف)، ارامی (: اهرامی)، اوریت کرده (: اوروت کردن)، پاداری (: پادارختی)، پاوما (: پابما)، پرس (: پرسه) زردشتیان بکار برند، پرک (: پرک)، پغوله (: پخلمه) (کلفت و کوتاه)، پلقه (: پلغ زدن)، پنی (: پنتی)، پی بردن پیشاو (پیشاب)، پیش تاو (: پیشتاب)، پیشکی (: پیشکی)، پیک (: پوک) پیله کردنه (: پیله کردن دندان)، تار کرده (: تار کردن) یا (: تاراندن) تال سر (: طرف، زید، یارو)، بازی تپ تپو (بازی تاب تاب خمیر)، تبوق زیه (: تپی زدن)، تترتلیک (: تروتیلیس)، تشر (: تشر)، تکه (: تکیده)، تلنج (: چمباتمه)، تولازم (: تب لازم)، تیخه (: تیغه)، تیرتش (: تیرتخش) تیر کرده (: تیر کردن)، جانماز او کشید (: جانماز آب کشیدن)، جمه دار (: جامدار)، چارشونه (: چارشانه)، چپیل (: چپول)، چزچز (: جز جز یا جلزو ولز یا جیلزو ویلیز)، چسبو (: تر و چسبون) چکه (: چکه، چلقو (: چلغوز)، چنگال (چنگال یا چنگال روغن)، چی دار (: چیزدار حاضری هر (: حاضری خور)، درین (: در بند)، دلاق (: دولاق)، دلخوشکنک (: دلخوشکنک)، دلمه (: دلمه)، دلیمه (: چسبک یا عشقه، ديلك (: دیرك)، دورساق (: دوساق بون دوستاقبان، زاغ سیاچوریه (: زاغ سیاه کسی را چوب زدن)، زردووی (: زردابی)، سیتکه سلام (: سنده سلام) سیزه نك (: سوزنك، سوزاك، شراشو (: شهر آشوب)، شقاق (شاقالوس شقاقلوس، شلیته (: شلیته)، عاقووتی (عاقبت بخیر)، غاپوره کرده (: بازی بازی کردن هنگام غذا خوردن)، غراب (: بابا غراب، فت (: فت) فت فراوو (: فت و فراوون)، قاچ کرده (: قاچ کردن)، قرب (: قرب)، قر کرده (: قرافتادن، به معنی مرگامرگی افتادن در میان مردم)، قیم خیر (: قدم

خیر) در فرهنگ نوشته اند که «نام زن هم هست»، در تهران این نام را برکنیزان و دده‌ها می‌نهادند، کپ (: کیپ)، کته کورد (: کتمه کوری)، کلیچه (: کلوچه)، کنارو (: کنار آب)، گلپ (: غلپ)، مایه دس (: مایه دس مایه دست)، مچ گرده (: مچ کسی را گرفتن)، مچل کرده (: مچل کردن)، مستر (: مصتر = مصدر)، مقاش (: مقاش منقاش)، ملچه (: ملچ ملچ)، موال (: موال مبال)، ناف برییه (: ناف نوزادی را به نام بچه‌ای بریدن)، نکا (: نکاح)، هالوزا (: واجبی نوره)، ورسینه (: پیش‌بند بچه)، هالوزا (: خالوزاده)، هالی بییه (: حالی شدن)، هسیره (: خارسو و) خوره در تهران بسیار کم به کار می‌رود)، هندای (: خانگی)، هوچه (: حاجت)، هی چنی (: همچنین یا همچی)، یخدو (: یخدون، یخدان، رختدان)، یلخی (یلخی یا الخی)، بی هو (: ی ه) دراملا و اژه‌ها دست برده‌اند و مثلاً «نقد» را «نغد»، «نقل» را «نغل»، «حاشا» را «هاشا»، «محل» را «مهل»، «هیضه» را «هیزه»، «حکه» را «هکه»، نوشته‌اند.

معنایی که برای برخی از واژه‌ها نوشته‌اند نارساست مانند:

«پی‌سوز، نوعی چراغ که در قدیم با روغن می‌سوخته» و «جریه: وسیله‌ای است که با آن زیر گیوه مشهور خرم‌آبادی به نام آژیه‌را درست می‌کنند» و «چار جوهر: ترکیبی است از چهار دارو برای تسکین درد» و «چارچقلی: چهار دست و پا، و تنها چند مورد استعمال دارد» و «چراغ‌دسی: چراغ دستی یا بادی را گویند» و «خانشی: شاه‌نشین، اطاقی در طبقه دوم عمارتی که کمی برجسته‌تر از سایر اطاق‌هاست» و «شورو: نوعی آش است که برای مریض می‌پزند» و «کمچه: قاشق» و «کروهل: پوست جای کره» و «نزله: نوهی بیماری» و «وسمه: ماده‌ای است رنگی که برای رنگ کردن مو به کار می‌رود» و «کار: زگیل، جوشهایی که روی پوست بدن پیدای می‌شود و...» که جوش، نادرست و «گوشت زیادی» درست است، و «تمارزو: آرزومند» (این واژه را قائم مقام فراوانی به کار برده)، و «جخت...» که باید می‌نوشتند اصل آن «جحد» است و «شمومه: دستمبو» که می‌بایست می‌نوشتند اصل آن شمامه است.

در پذیرفتن معنایی که برای برخی واژه‌ها کرده‌اند به‌توجه به کیفیت کار ایشان خواننده دودل می‌شود مانند «هوش: لفظی است برای راندن خر» که شاید عکس آن باشد و «وق‌وق کرده: گریه کردن نوزاد» که شاید تنها در هنگامی که از گریه وزاری بچه خسته و بی‌تاب می‌شوند، به کار رود، و «نشمه: زن زیبا» که شاید معنای دیگری هم داشته باشد و «نفره‌داغ: نوعی شکنجه در زمان استبداد» که شاید منظور پول گرفتن به‌زور از کسی باشد و «نماز قضا: اصطلاحاً به معنی حالت حیض و عادت ماهیانه زنانه است» که تا آنجا که می‌دانیم در این حالت نماز از زنان ساقط است، و «میش‌کشی: اخلا لگری، اخلا

کردن در کار» که شاید همان معنای موش‌کشی و ضعیف‌چزونی را داشته باشد نه اخلاص‌گری و «هاج‌واج: مضطرب، پریشان، که شاید به معنای متحیر و مبهوت و سرگشته باشد...» در شرحی که زیر «علی‌الهی» (علی‌اللهی) آمده است، می‌خوانیم:

«... کشیدن دود از قبیل چپق و قلیان و سیگار در میان این گروه زشت» و مذموم است و علت هم آنست که یکی از پیشوایان قدیمی به واسطه عارضه‌ای که بر اثر کشیدن دود پیدا کرده است آنرا تحریم نموده است و هر کس از ایشان دود بکشد او را از فرقه خود خارج می‌دانند» اما آیا نمی‌توان پیوندی بین دودن کشیدن آنان با آیین زردشتی یافت؟

منشور طلایی

منشور طلایی، دانشپور، جلد یکم، جیبی، ۲۶۴ ص، تبریز ۱۳۲۶،
کتابفروشی سروش تبریز، ۱۳۲۶.

کتاب، آش درهمجوشی است از اصطلاح و مثل و نفرین و دشنامهای عوام؛ و برخی جمله‌ها که با هیچ سریشی به «فرهنگ مردم» نمی‌چسبد. در ثبت اصطلاحات و امثال ترتیب الفبایی رعایت نشده، و مثلاً حرف «آ» و «الف» درهم آمیخته شده است. همچنین گرد-آورنده، گاه در نقل سخنان عوام دست برده است، مثلاً «در» را که عوام نیز به درستی «در» به زبان آرند، به گونه «درب» نوشته است نمونه: «از درب و دیوار بر اش پول می بارد» (ص ۳۲). «از درب تو نمی آید این قدر که چاق شده» (ص ۳۲).

پاره‌ای از اصطلاحات و امثال را هم به خیال خود به صورت ادبی و کتابی درآورده و ثبت کرده است نمونه: «از آن ماست کربلایی عباس، چشم دید و دلم خواست.» که می‌بایست تلفظ عوامانه آن را نیز می‌نوشت، یعنی: «از اون ماس کل عباس، چشم دید و دلم خواست.»

برخی از مثل‌های پیش پا افتاده را هم درست ثبت نکرده‌اند، نمونه: «از تو به یک اشاره از ما به صد دویدن» (ص ۳۴) - که پیدا است «به سر دویدن» درست است، یا «از کوزه همان برون تراوت که در اوست» (ص ۳۶) - که منظور، «تراود» (از مصدر: تراویدن است). در این انبائه ملاقطب و چننه درویش یا جعبه هزارپیشه، حتی احکام و نام غذاهای عوام جزو امثال آورده شده است، نمونه: «اسفند را زبردست و پا نریز دعوا می‌شود» (ص ۴۳). «آش ابودردا» (ص ۴۵). و از همه جالب‌تر جمله‌هایی است مانند: «از ته دل

۱. این مقاله نخستین بار در ده سال پیش در هفته‌نامه‌ای به چاپ رسید.

دوست دارم شمارا» (ص ۳۷) که یادآور «آسمان ریسمان» و.. است. اغلاط املائی هم که خدا بدهد برکت یکی ودوتا وده تا نیست. باری، بیشتر اصطلاحات وامثالی که در این کتاب آمده، در «امثال وحکم» دهخدا و «فرهنگ عوام» امینی، به درستی و با توضیح و تفسیر ثبت گردیده و گردآورنده کتاب «منشور طلایی» از این معنی پاك ناآگاه بوده است. از این که بگذریم، تعدادی اصطلاح و مثل می ماند که در «امثال وحکم» و «فرهنگ عوام» دیده نشد، اما همین چند اصطلاح و مثل و کنایه را هم بی توضیح و تفسیر ثبت کرده اند. تنها خوبی این کتاب، ثبت همین چند اصطلاح و مثل و کنایه بی توضیح است که ما در اینجا آنها را با معنی و تفسیری کوتاه می آوریم.

- «آتش از تخم چشمهایش زبانه می کشد.» سخت خشمگین است، آدمی شرور است.

- «آخر نوکری گدایی است.» همانند: آخر ملایی اول گدایی است.

- «آدم خوب است آدم باشد، هم یورقه هم قدم باشد.»

یورقه (یرغه، یورغه) در اصطلاح سواری هنگامی است که اسب تاخت زند و تیز و سبک پای راه پیماید. قدم، هنگامی است که آهسته رود. مقصود این است که آدمی باید در رفتار خویش با دیگران نرمش داشته باشد.

- «آستر آستین لحاف پوستین پسر همسایه اش هست.» همانند: سگی به بام پر جسته، گردش به او نشسته!

- «آقا میرزا قشمشم فدای احوالت شوم.» به طنز و گاه به تحقیر به کسی که حواس پرت و گیج است، گویند، همانند: قربان حواس جمع!

- «اجتهاد در مقابل نص.» کاری خلاف، خردناپذیر و نادرست. اجتهاد در مقابل «نص» جایز نیست.

- «از آن ماست کربلایی عباس، چشم دید و دلم خواست.» تقریباً همانند چشم دید، دل خواست که هر چه دیده بیند دل بخواهد.

- «از سرباز ماما قانی بدتر است.» می گویند پاره ای از سربازان ممقانی در دوره های پیش، در تهران پول تومانی يك قران به بهره می دادند، سرموعد اگر وام گیرنده توانایی پرداخت نداشت، کتکش می زدند و خانه اش را غارت می کردند (از قول خانم لك ساسانی).
- «از عقل سبک است، از وزن سنگین.» به آدمی بالغ که «شیرین عقل» است و یا تشخیص درست ندارد، گویند...

- «از گل بهتری خواهی غضنفر» هنگامی که کسی، چیزی یا آدمی را بنا شایستگی بر چیزی یا آدمی بهتری نهد، به او می گویند...

- «افسان بردار نیست.» درست: افسون بردار نیست. یعنی به هیچ هراطی مستقیم

نیست، و به هیچ طریق رام نمی‌شود مثل ماری که هیچ افسون، بدو، کاری نباشد.
- «اقبال، اقبال علی است.» اشاره به جایگاه والایی است که علی بن ابی طالب در نزد شیعیان دارد. بعدها این کلام را در حق کسی بکار برده اند که بازارش گرم بود و خرش می‌رفت و کیایی داشت. خانم لك ساسانی نقل می‌کرد که مشدی‌های زمان مختار السلطنه (هنگامی که رئیس نظمیه بود) در گذرها که بهم می‌رسیدند می‌گفتند. اقبال اقبال مختار. السلطنه است... زن مختار السلطنه!

- «اگر زخم شتر به‌خیر باشد يك ساعت هم دوام نمی‌آورد.»
یعنی: خدا هر کسی را به اندازه طاقتش درد ورنج و گرفتاری و بدبختی می‌دهد.
- «التفات‌های شما مایه معطلی است.»
۱- به کسی گویند که محبتش مثل «محبت خاله خرسه» باشد.
۲- چون خواهند کسی را که هی وعده انجام فلان کار را به آدم می‌دهد، دست بیندازد، گویند...
- «الله‌ساختن دعوا ندارد.» می‌گویم «خدا نگهدارت باشد» دعوا ندارد.
۱- به کسی گویند که هنوز حرفی پیش نیامده، شروع به اوقات تلخی و پرخاش می‌کند.

۲- وقتی کسی در برابر سخن کس دیگر - که مقصود بدی هم نداشته است - یکبارہ پرخاش می‌کند، گویند...

۳- تقریباً همانند: ترا بغیر، مارا به سلامت.
- «باز بی‌روغن سرخ کردی؟» بی‌روغن سرخ کردن:
۱- چاخان پاخان کردن.
۲- نزده رقصیدن.
۳- بی‌گدار به آب زدن و ناشیگری کردن.
- «با هرا نگشتش يك جور کمانچه می‌زند.»
در حق کسی گویند که هر لحظه به شکلی و هر روز به رنگی درآید و متلون المزاج باشد
- «بلبلی می‌خواند» سرکیف و حال است. همانند: کبکش خروس می‌خواند.
- «پاس داده از زندگی.» گوشه‌گیری گزیده و کاری به کاری ندادن.
- «پشت آن طرف‌تر.» هنگامی که نمی‌خواستند نشانی خانه خود یا جایی را به کسی بدهند، در پاسخش می‌گفتند...

- «ترکی شکر، فارسی هنر، لفظ لفظ عرب است.» نیز گویند: فارسی هنراست، ترکی شکراست، باقی گوزخر است.

- «تیر و تبر ببر ببر مرد تیز گر.» درست و کامل آن: تیر و تبر ببر بهر ببر تیز گر
گو ببر تیز گر تبرم را توتیز تر. این «بیت» را بچه مکتبی ها بی نقطه می نوشتند و به هم
می دادند بخوانند. - «ثبت الارض ثم النقش» ص ۱۲۴ در «امثال و حکم» دهخدا به صورت
«ثبت العرش...» آمده ولی معنای روشن و عوام فهمی از آن به دست نداده است. و معنی
آنکه، اول اصل موضوع را ثابت کن آنگاه به فروغ آن پرداز. همانند: اول برادریت را
ثابت کن بعد ادعای ارث و میراث کن!

- «جان شما و جان خانه، علی الخصوص صندوقخانه.» وقتی خانه خود به هنگام
سفر به کسی می سپردند می گفتند...

- «حاکم معزول نصف شب فرار می کند.»

اشاره ای است پرمعنی به مستمگری های حاکمان.

- «حدش به شارع عام است.» حد کسی به شارع بودن: نفوذ نیرو و پشتیبان نیرومند
داشتن به اندازه ای که کسی رایارای آن نباشد که بهر و پایش پیچد یا با او درآویزد. مثال:
یکی به رفیقش می گوید «این پسر وزیر فلان پدر مردم راسوزانده»، رفیقش پاسخ می دهد
«اورا نمی توان کاریش کرد، حدش به شارع است.»

- «حسابهایی است که پیرت می داند.»

۱- وقتی مأموری گزارش کار خود را می دهد و خرج های نکرده را پای صاحب کار
حساب می کند صاحب کار به او می گوید... در نظایر این مورد به کار رود.

۲- هنگامی که بخواهند آگاهی خود را از موضوعی که باطنش از دیگران پوشیده
است بیان کنند گویند...

- «حسن دبوری است.» می گویند نام دلچکی بوده است در دوره ناصرالدین شاه.

- «حسنک سر جالیز است» همانند: اولولوی سر خرمن؛ وجودی بی اثر و بی بو و
خاصیت.

- «حسینقلی خانی شده.» حسینقلی خانی شدن: هرج و مرج شدن، هر که هر که شدن،
بهلبشو شدن و هیچ کس به هیچکس نبودن.

- «حق و کیل باشی گری» همانند: باج سبیل، پول زور، - وکیل باشی ها معمولا از
هر سر بازی که در فوج بود رشوه ای می ستدند.

- «خانه خوانده شده» به کسی گویند که هر زمان که از ده یا شهر خود به ده یا شهری
دیگر درآید، به خانه کسی رود که همیشه می رفته است.

- «خط گرو کشیدن.» همانند: خط و نشان کشیدن.

- «خواب جا می کند.»

۱- «جا کردن» در اینجا به معنی پس انداز کردن و انباشتن است و مراد از مثل این است که چون پس از آن باید بیداری بکشد بیش از حد معمول می خوابد.

۲- کنایه از آدمهای پر خواب است.

- «خیر و شر در کارها می کند.» «خیر و شر کردن» قسمی استخاره بوده است، بدین- سان که چند خط روی کاغذ می کشیدند، یکی را «خیر» و دیگری را «شر» می شماردند و از روی آن استخاره می کردند، این چنین:

خیر...

شر...

خیر...

شر...

- «داش، به قبر علی.»

سوگند داش‌ها، مشدی‌ها و لوطی‌ها بوده است.

- «در در صدف و صدف به دریاچه بیگم خانم.» ظاهراً این مثل مفهوم جنسی دارد. و منظور گویا این باشد که اگر «خانم» بخواهد، اوضاع بروفق مراد خواهد شد.

- «دل از حلقم درآمد» دل از حلق کسی درآمدن:

۱- حوصله کسی سر رفتن.

۲- دل آشوب شدن.

۳- ترسیدن- مثال بچه دیر به خانه می آید مادر می گوید دل از حلقم درآمد.

- «دلم ریسه می رود.» ریسه رفتن دل، کنایه از گرمگی شدید است. همانند ضعف رفتن دل. (ریسه رفتن به تنهایی و ریسه شدن، معنی‌های جداگانه دارد).

- «دماغش با قاف است.» درست: دماغش به کوه قاف است، یعنی سخت متکبر است همانند: از دماغ فیل افتاده!

- «دود از کنده پا می شود.» این مثل به صورت «دود از کنده برخیزد» در «امثال و حکم» دهخدا (جلد دوم، ص ۸۳۳) و «فرهنگ عوام» امینی (ص ۲-۲۹۱) آمده است و گذشته از معنایی که در این دو کتاب از آن یاد کرده اند، کنایه از این هم هست که پیران نیرومندتر از جوانانند و در این معنی همانند است با:

پیرم و پیرم می لرزم به صد تا جوون می ارزم

یا: گرچه پیرم و می لرزم به صد تا جوون می ارزم.

- دولت ارگ کجاست؟ در زمان ما می گویند: دولت سراسر..

- «دولا پهناگز می کند.» دولا پهناگز کردن: بی حساب کار کردن.

- «دهن کجی می کند، رو به خلا بکن.» این مثل نیست و گویا اصل موضوع چنین است که چون دوتن باهم دعوا می کردند، یکی از آن دو که دهن کجی می کرد، آن دیگری می گفت: دهن کجی می کنی! دهن کجی را به خلا بکن به من نکن!

- «دیزیش را بار کردند.»

دیزی کسی (بچه ای یازنی یا دختری) را بار کردن....، همانند: چپق کسی را کشیدن، زیرپل بردن (کسی را)، گل دختری را چیدن.

- «رفته رفته قشوقلمدان شد.»

قشو، ابزار دست مهتر، و قلمدان، ابزار کار مستوفی است و منظور این است که آدمی از درجه ای پست به مقامی بزرگ رسید!

- «ریش توی صورتش خشک شد.» ریش توی صورتش خشک شدن: از گرسنگی و بی غذایی و بی چیزی نزدیک به مرگ بودن.

- زلف دم اردکی.

در دوره گذشته پاره ای از مردم به ویژه داش ها- موی فرو می هشتند به طوری که وقتی کلاه بر سر می نهادند، دنباله موهایشان از زیر کلاه بیرون می آمد و به عقب بر می گشت و آن را دم اردکی می گفتند.

- «سر شما سلامت» وقتی کسی مرده بود و به دیدن صاحب عزا و خویشان نزدیک مرده می رفتند می گفتند غم خوردید، سر شما سلامت.

- «سوزن سنجاق قندرون.»

فریاد دوره گردان قدیم که سوزن و سنجاق قندرون به دوره می آوردند و می فروختند و این دوره گردان بیشترینه یهودی بودند. وقتی می گفتند که فلان «سوزن سنجاقی است» مرادشان این بود که کسی بسیار حقیر و در آمدی ناچیز دارد.

- «سوبلمه بخورم؟» سوبلمه (داراشکنه Sublime) را عوام «سوبلمه» به زبان آرند، و سوبلمه خوردن کنایه از خودکشی کردن است. برای این که جاهای کاربرد آن روشن شود مثالی می آوریم:

۱- بستانکار از بدهکار پولش رامی خواهد. بدهکار می گوید: ندارم که ندارم بستانکار می گوید: پس من چه بکنم؟ بدهکار خواه به مزاح و خواه به خشم می گوید: سوبلمه بخور! یا این که می گوید: چکار کنم که ندارم؟ سوبلمه بخورم!؟

- «شاشیده روی دستش که ببرد.»

قماربازان وقتی که ورق بد می آورند روی انگشتشان می شاشیدند تا دست خوب بیاورند.

- «شامورتی درست کرده‌ای؟»

نگاه شود به کتاب «اسرار حقه بازی» ع، راصع (عمادعصار).

- «شاه دستوری رفتار می‌کند.»

شاه دستوری رفتار کردن: دستورهای نابجا دادن و فرمایش‌های بی‌جا کردن.

- «مثل سرباز محقانی.»

«پیش از زمان مشروطه در تهران يك فوج سرباز محقانی ساخلومی بود که سال‌ها در این‌جا مانده و این سربازان از پول دوستی و تنگ‌دیدگی و درشت‌خویی خود داستان‌هایی در میان مردم پدید آورده‌اند. یکی از آن داستان‌ها این است:

روزی سربازی که تازه رسیده بوده به دکان بقالی رفته و چنین گفته: «انگور منی چند؟» گفته: «منی چهار عباسی» گفته: «يك من بکش.» بقال چون کشیده ایراد گرفته که این کمست و به‌های هوی برخاسته. مردم فراهم آمده و او را آرام گردانیده پرسیده‌اند چه می‌گویی؟ گفته: «من در محقان يك من انگور که می‌خریدم يك دامن می‌شد. ولی این بسیار کم داده‌است» گفته‌اند: «آخر يك من تبریز و محقان هزار مثقال است» گفته: «په! يك من هم ششصد و چهل مثقال باشد؟ خودت می‌گویی يك من!» با این بهانه‌ها به‌های هوی و پیکار دامنه داده...» (در پاسخ بدخواهان، احمد کسروی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۴ ص ۶۳)

طالب آباد

نوشته جواد صفی نژاد، قطع وزیری بزرگ، ۴۳۲ صفحه، از انتشارات
موسسه مطالعات تحقیقات اجتماعی، تیرماه ۱۳۴۵

این کتاب تئنگاری (مونوگرافی) دهی است به نام طالب آباد، در پیرامون شهر ری، و پر از آگاهی‌های پراچ و سودمند. باید خواند و آنگاه دریافت که آقای صفی نژاد چند سال بیهوده بر سر این کار نهاده‌اند. در این گفتار بی آنکه خواسته باشم درباره این کتاب انتقادی به معنی دقیق کلمه بنویسم، تنها به چند نکته بسنده خواهم کرد.

پیش از آن که به متن کتاب بپردازم بایستی درباره نوشته یکی از «مقدمه» نویسان کتاب نکته‌ای را یادآور شوم. آقای شاپور راسخ در «مقدمه» چنین نوشته است: «... قسمت مهمی از اعتقادات و آداب و رسوم ده طالب آباد در طهران و نقاط دیگر کشور، شناخته است و به هیچ روی تازگی ندارد؛ اما ضبط منظم آن‌ها اگر فایده‌ای نرساند، ضرری نمی‌انگیزد...» (ص ۸) اما به واریونه سخن ایشان باید بگویم که یکی از خوبی‌های این کتاب همین است که درباره فرهنگ مردم (فولکلور) طالب آبادی‌ها به تفصیل سخن گفته شده است. زیرا باید بدیده داشت که تنها بخش‌هایی از فرهنگ مردم طالب آباد، با آن پاره‌ای از جاهای دیگر ایران، کمابیش ماندگی و یا همانندی‌هایی دارد؛ اما بسیاری از آن چنین نیست و اگر هم در ریشه و بن یکی باشند در چیزهای دیگر از هم جدایی‌ها دارند. برای نمونه، پندار مردم طالب آباد را به «آل» یاد باید کرد که گرچه همانندش را در بسیاری از جاهای ایران که تاکنون جستجو شده است، می‌توان یافت، اما این پندار در طالب آباد، رنگ بومی خود را دارد و خود تازه و شنیدنی است و با آن دیگر جاها کمابیش جدایی‌ها دارد.

از این گذشته، این کار آقای صفی نژاد، یک سود بزرگ دارد و آن کوششی است در

جای‌یابی^۱ فرهنگ مردم (فولکلور) ایران. و این نکته‌ای است که گردآوردندگان فرهنگ مردم ایران، همواره باید دریاد داشته باشند و هرگز به دستاویز این که همانند یا ماندهٔ فلان پندار یا رسم یا افسانه در فلان جا هم هست، از گردآوری آن ناپستی چشم پيوشند.^۲

از آنچه دربارهٔ نام طالب‌آباد، نوشته‌اند، باید در گمان بود. از جمله این که: چون نام کهن طالب‌آباد، اسمعیل‌آباد بوده «به این ترتیب روشن است که اسماعیل‌نسامی در آبادانی ده کوشیده...» (ص ۲۰) و دربارهٔ «آباد» نوشته‌اند: «کلمهٔ آباد به معنی آباد شده و آبادان است.» (ص ۲۰) در صفحه ۲۴ می‌خوانیم: «سیاحی که در قرن چهارم از ری دیدن کرده است، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد...» و در صفحه ۳۹ می‌خوانیم: «باستان شناسان این بنا را از قصرهای دو طبقهٔ مهم عهد ساسانی می‌دانند...» و در صفحه ۲۲ می‌خوانیم: «دربارهٔ ری می‌نویسند...» در صفحه ۲۲: «مورخین نوشته‌اند.»

این گونه به ابهام نوشتن و ذکر مأخذ نکردن، دور از راه و روش علمی است و ارزشی ندارد. نوشته‌اند: «در گذشته اندکی پس از سحری خوردن صدای آب است و تریاک یعنی اگر آب می‌خواهید بخورید و تریاک خود را هم بکشید، توسط مناجات کنندگان به گوش می‌رسید ولی اکنون به واسطهٔ تحریم کشیدن تریاک این جمله گفته نمی‌شود.» (ص ۴۰۶) داستان این است که در گذشته، بیشتر روزه گیران - به ویژه پیرمردان و پیرزنان - به هنگام سحر، يك حب تریاک برای «قوت» می‌خوردند. هنگام سحر در ماه رمضان، اندك زمانی پیش از «توپ سحر»، يك گزمه یا سردمدار کوی در کوچه‌ها فریاد می‌کردند: «آب است و تریاک.» یعنی: آب می‌خواهید بخورید؛ تریاک هم می‌خواهید، بخورید.

هانری رنه د آلمانی نیز بدین رسم اشاره‌ای دارد. می‌نویسد: «معمولاً يك ساعت قبل از دمیدن سفیدهٔ بامدادی مؤذن‌ها و مناجات کنندگان روی بام‌ها با صدای بلند شروع روزه را اعلام می‌کنند و فریاد می‌کشند: آب است و تریاک. در این موقع مؤمنین آخرین فتنجان چای را نوشیده، قلیان یا چپقی می‌کشند و آب زیادی می‌نوشند و حب كوچك تریاکی هم

۱. خواست ما از «جای‌یابی» Localisation است.

۲. سال‌ها پیش کریستنسن همین معنی را در مورد افسانه‌های ایرانی به ایرانیان گوشزد کرد و نوشت: «اگر بعضی از ایرانیان علم دوست و وطن‌پرور بخواهند در راه این خدمت علمی (یعنی گردآوری افسانه‌های ایرانی) کار بکنند، باید اولاً يك قصه را که در يك ده گفته می‌شود و در ده دیگر طور دیگر نقل می‌کنند هر دو روایت را بنویسند زیرا که آن اختلافات روایت برای تحقیق کردن راه سیر آن قصه اهمیت دارد و ثانیاً تمییز بکنند که در کجا آن قصه معروف است...» (ماهانامهٔ ایران شهر، سال یکم، شمارهٔ ششم، ۱۳۴۱ ق.).

می‌خورند و به خواب می‌روند، یعنی روز را تبدیل به شب می‌کنند.^۱ پس روشن شد که تریاک کشیدن نادرست و «تریاک خوردن» درست است.

نوشته‌اند که اگر بچه‌ای گریه کند و آرام نگیرد «رگ دست بچه را - رگی که خود می‌شناسند - می‌برند.» (ص ۴۱۰). به جای رگ بریدن، باید رگ زدن می‌نوشتند. نوشته‌اند: «هسته غوره را جوشانده کوبانده آش آن را به بچه می‌دهند.» (ص ۴۱۰) که پیدا نیست برای چه دردی به کار می‌رود.

نوشته‌اند: «هنگام زاییدن، زائو اگر درد شدید باشد مامای ده.. چوبی دارد به نام «پنجه مریم.» آن را در کاسه آب انداخته، در صورت باز شدن چوب می‌گویند: «حالا دیگر زائومی زاید.» (ص ۴۱۳) و پنجه مریم نوعی چوب است که آن را از اطراف مکه می‌آورند.» (ص ۴۱۳). اما «پنجه مریم»، چیزی ناشناخته نیست. آن را در فارسی به نام‌های گوناگون در فرهنگ‌ها یاد کرده‌اند مانند بخور مریم؛ چنگ مریم؛ شجره مریم و جز آن؛ و به عربی خبر المشایخ می‌گویند^۲ و به فرانسوی Pain de pourcean^۳ و نیز نوشته‌اند «نام فارسی گل میکلان، پنجه مریم است»^۴ و آن «اقسام مختلف دارد، همه آن‌ها پیاز دارند، از همه مهمتر سیکلامن ایران است که در جنگل‌های مازندران فراوان است. گل مزبور رقم‌های متعدد دارد.»^۵ در لغت‌نامه دهخدا پس از ذکر *Cyclamen Persicum* می‌نویسد: «از این نام معلوم می‌شود که اصل این نبات بومی ایران است.»^۶ باری، باور به پنجه مریم که زایش زنان را آسان کند، کهنسال است و در این باره گواه‌های پر شمار یاد توان کرد. حتی در جستجوهای خود به این نتیجه رسیده مریم با «آناهیتا» و «میترا» پیوندی نزدیک دارد.^۷

در زیر عنوان «پایان عقد» می‌خوانیم. «... در این لحظه تمام زنان چادر به سر دارند، خطبه عقد خوانده می‌شود و عروس بله می‌گوید؛ پس از بله گرفتن، مادر شوهر به عروس خود زیر لفظی می‌دهد.» و این، سخن تازه‌ای است و گمان لغزش در آن می‌رود.

۱. از خراسان تا بختیاری، ترجمه فره‌وشی، ص ۱۸۶

۲. نگاه شود به برهان قاطع، چاپ معین، زیر واژه‌هایی که یاد شد؛ و لغت‌نامه دهخدا، پلاته - پوده کباب.

3. Schlimmer, Terminologie Médico - Pharmaceutique et Anthropologique. p. 176

۴. فرهنگ روستایی، دکتر تقی بهرامی، ص ۳۲۲

۵. کتاب پیشین، ص ۷۵۸

۶. پلاته - پوده کباب، ص ۴۸۱

۷. در این باره دو گفتاری جداگانه سخن خواهیم گفت.

زیرا تا آن جا که می دانیم زهر لفظی را چنان که از نامش پیداست - برای بده دادن به عروس می دهند نه پس از آن.

دربزر عنوان «دفع امراض در بیماری» (ص ۴۲۳) از اسپند دود کردن سخن رفته است و نوشته اند: «هنگام عروسی اسفند دود کردن برای داماد و عروس انجام می گیرد...» که این مطلب به هیچ روی بستگی به «دفع امراض در بیماری» ندارد.

در صفحه ۴۲۳، بدون آن که درباره نمایش مطرب ها توضیحی بدهند نوشته اند: «نمایش بیشتر به سیاه حاجا قا (سیاه و حاجی آقا) شهرت دارد...» همین! و چه خوب بود نگاهی می کردند به کتابی که در آن، درباره نمایش سیاه و حاجی آقا چیزی نوشته است! و آنگاه با آگاهی از اصل موضوع، به ثبت این نمایش آغاز می کردند.

نوشته اند: «البته لازم به یادآوری است که زائوها چله بری را تقصیر مامای خود می دانند ۲۲ (ص ۴۲۹) خواننده از این عبارت چیزی نمی فهمد. گویا منظور این باشد که زائوهایی که چله به آنان می افتد، چله افتادن را نتیجه مسامحه قابله در انجام وظایفی که به عهده دارد، می دانند. در صفحه ۴۲۶ قول قابله را نقل کرده اند که می گوید: «خط می کشم.» می پرسند: «برای کی؟» می گوید: «برای مریم و بچه اش.» آنگاه می نویسند: «مریم، اسم زائو است!» و این نادرست است.

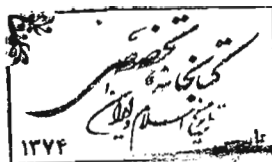
در صفحه ۴۲۸، بی آن که توضیحی بدهند که چگونه چله گربه یا موش به زائو می افتد، درمان آن را نوشته اند. نوشته اند: «سر پسران خردسال را با فکل آرایش می دهند و آن عبارت است از حدود ۱۵ تا ۲۰ سانتی متر مربع مو در جلوی پیشانی که آن را تراشیده و بلند نگه داشته و موهای بقیه سر را از بیخ می تراشند.» (ص ۴۸۴) و این، بایستی «کاکل» باشد نه «فکل».

در صفحه ۴۲۹، «مهره فمه» شناسانیده نشده است؛ و نیز مهره های دیگر مانند «مهره پیچ» که نوشته اند: «این مهره را برای پیچ نخوردن طفل همراهش می کنند.»؛ و پیدا نیست که معنی «پیچ نخوردن طفل» چیست؟ آیا منظورشان دل پیچه است؟

نوشته اند که طالب آبادی ها «معتقدند بایستی هنگام سال نو شیر برنج به منزل مایعی در «منزل باشد.» و «هنگام سال تحویل بایستی ماست و پنیر و یا مایه پنیر در منزل باشد چون مایع سال نو محسوب می شود.» (ص ۴۳۴) که بی گمان «مایه» درست است نه «مایع»!

در صفحه ۴۲۰، «زن خوشبخت» راه جای «سپیدبخت» یا «یک بخته» به کار برده اند. در صفحه ۴۶۰، «آش عماج» نادرست و آش اماج درست است. در صفحه ۳۹۹، «ملک نعش».

۱. نمایش در ایران، بهرام بیضایی، ص ۱۷۰ و پس از آن.



کش» نوشته‌اند که گویا منظورشان «ملك نقاله» بوده است دربارهٔ بند پنجم از صفحه ۴۲۶ باید گفت که اصطلاح «سرنافی» ظاهراً بی‌جا به کار رفته است؛ و نیز به جای «لای قنداق» می‌بایست می‌نوشتند: پرقنداق- چنان که مثل است: «هرکس هرچی داره از پرقنداقش داره»، و نیز می‌گویند: پرشال؛ پرکمر و جز آن.

دربارهٔ مالش دادن زائو باروغن (ص ۴۲۷) باید گفت که بدن زائورا با مومیایی روغن مالش می‌دهند نه باروغن.

در صفحه ۱۴۷، «رونکی» نادرست و «رانکی» درست است و معنایی که از آن کرده‌اند نارضا و پرکم و کاست است.^۱ در تعریف «قسر در رفتن» و «قسر» هم مسامحه شده است.^۲ در صفحه ۱۵۸، نوشته‌اند: «نان دوالکه نوعی نان است بین نان خشکه و نان دوالکه». در صفحه ۴۳۵، «شکوم» به کار رفته که درست «شگون» است.

از این گونه لغزش‌ها در کتاب کم نیست مانند به کار بردن «بهاء» به جای «بها» (ص ۴۴۹) و «چنانچه» به جای «چنانکه» (ص ۴۳۷) و «صلاب» به جای «صراط» (ص ۴۳۸) و «بله بردن» به جای «بله بران» (ص ۴۱۵) و «حبو» به جای «هو» (ص ۴۲۰) و بسیاری دیگر...

البته تصحیح این گونه لغزش‌ها را از کسانی که خود نیز در دیباچه کتاب سخنان بی‌پایه می‌گویند نمی‌توان انتظار داشت اما امیدوارم آقای صفی‌نژاد خود در پاک کردن لغزش‌های کتاب سودمند خویش بکوشند.

پیش از این که سخن خود را دربارهٔ این کتاب به پایان رسانم، بد نیست بنویسیم که در چند جا از کتاب به تهیدستی و کم چیزی مردم طالب‌آباد اشاره شده است (۱۳) که سخت عبرت‌افزاست. مثلاً می‌خوانیم که چلو (پلاو) خوردن در طالب‌آباد چیزی است که «شاید به عید هر سال محدود باشد و هنگامی که شنیده شود پلو دارند کودکانشان بسیار ذوق می‌کنند.» (ص ۴۶۱) و «بطور یقین قسمت اعظم خانواده‌ها در طول فقط سال هنگام عید شیرینی به منزل آن‌ها راه می‌یابد.» (ص ۴۶۲) و «بزرگترین رقم مصرف غذایی افراد در این ده، نان است.» (ص ۴۵۸) و «به منظور صرفه‌جویی، چای قندپهلوی خود را به جای قند با آب نبات می‌خورند. چون با یک حبه آب نبات می‌توان چند چای خورد.» (ص ۴۵۸) و مردان طالب‌آبادی «لباس‌های کهنهٔ شهریان را... خریده و مورد استفاده قرار می‌دهند.» (ص ۴۶۷) و «به واسطهٔ نيمدار و دست دوم و سوم خریدن، کت براندام آنها برازنده نیست و اغلب قسمت‌های آن کوتاه یا گشاد است... و اغلب به واسطهٔ کار کردن سالیان متمادی، وصله‌های فراوانی به رنگ‌های مختلف در اطراف آن دیده

۱ و ۲. نگاه شود به فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده.

می‌شود.» (ص ۴۶۸) و «اکثر پیش از يك يا دو پیراهن ندارند و حدود دوماه يك بار پیراهن خود را می‌شویند.» (ص ۴۶۹) و بیشتر دهقانان پالتو در زمستان ندارند که بپوشند و آن‌ها هم که دارند نیم‌دار و کار کرده و پیر و صله است (ص ۴۷۲) و «دختران خردسال... لباس آن‌ها مندرس و تکه کهنه‌های دیگران را برای آن‌ها دوخته‌اند.» (ص ۴۷۴) و از اطو کشی خبری نیست و «شلوار سیاه رنگ مردان و پیراهن ارمک آن‌ها بر اثر عرق نمودن، رگه‌های سفیدی را به خود می‌گیرد؛ هنگامی که یقه کتی کثیف گردد آن را خیس نموده با کیسه حمام چرکها را تمیز می‌کنند و گاه به جای صابون لباس‌های خود را با چوبك در گذشته و با پودر صابون در زمان حال شستشو می‌دهند.» (ص ۴۷۵) و «غذای خود را بیشتر با پهن می‌پزند و آتش کرسی آن‌ها با تپاله است» (ص ۴۷۵) و خلاصه شرحی که از ااث خانه يك خانواده دهقان طالب آبادی نوشته شده است (۴۷۶-۸) نمونه زندگی بیشتر مردم این ده است.

پایان

ادبیات

